

در بای لطافت

در علم نحو و صرف زبان اردو و شاه جهان آباد و منطق
ویدیع و بیان و عروض و قوافی با تفصیل محاورات
و دیگر قوافی نظم و نثر زبان مذکور نصف اول آن تصنیف
میر انشاء اللہ خان مرحوم و نصف ثانی مولفہ
مرزا محمد حسن فتیل مرحوم
که در تحقیقات این زبان از ابتدا ای رواج
ارد و تا حال پسچیک تالیف بدین تفصیل و تنقیح نشد
در بلد و مرشد آباد بمطبع .

- افتاب عالم کتاب مطبوع شد

۱۲۶۶

در ماه رجب المرجب سنہ ہجری .

التبایس

واضح باد کہ این کتاب حسب مناسبتی فائز و مستقیم شد
کہ بنا بر ممانعت طبع ثانی بدین اجازت طابع اول
است داخل ہی رجستری گورنمنٹ کزد بد و چشم
آست کہ کسی فصل طبع ثانی آن نہ نماید والا نمرہ
آن خواهد برخداشت *

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE6241

CHECKED-200

هو الولد ودا الحمید

بهترین قاعده که قصصی بدیع البیان محفل زبان آری و بهائیان
 فصیح البیان! خجمن سخن پیرائی بیان مضامین را بران
 اساس نهاده و آنرا اصل الاصول اظهار مطالب خود گردانند
 حمد آیزدی و ستایش داد و دهی است که بحکمت بهالنه و لطفت
 کلامه اوزریای لطافت و جویبار فصاحت در زبانها جاریست
 و لایستی معانی در اصدا اب الفاظ بحور مختلفه و اوزان مشوعه
 مبتدائی و صفا و سلام بر موردا فصیح العرب و العجم که
 دقایق صنایع لفظی و حقایق بدایع معنوی بر اصحاب فطنت
 و ارباب خبرت کشاد و بشحوای و ما ارسلناک الا رحمة
 للعالمین گم شدگان تیه ضلالت را بر سر منزل هدایت رسانید
 مذاکات پاکش معنی است خفیت زمین و آسمان و اسرار
 موجودات کن فکان حل بینای کفر از نام نامیست منتزاع
 و متکامل و تحیت و ثنا بر آل و اصحاب آن حضرت که وین
 و ایمان را ارکان اند و ذات آنها برگزیده موجودات رباعی
 عنا صرچه از انسی و چه از جان * صلی الله علیه و علی آله
 و صحابه الطیبین الطاهرين اجمعین * نوشته نیست که
 چنانکه برای عربی و فارسی و دیگر زبانها قواعد صرف و نحو

و اصول معانی و بیان و غیره مقرر است و جمیع ضایع و بدایع
در کتب و دفاتر منحصرا از ابتدای ترویج زبان زبخته که بنام اردوی
معنی موبستوم و مشتهر شده تا حال که صد یا سیال نفی نگذرد و کتابی
حادی جمیع قواعد آن زبان که در نظم و نشر ضرورت دریافت آن
می باشد مولف نگاشته بود و لهذا در شهریور سنه ۱۲۲۲ میرزا
اشیاء الله خان متخلص با نشانی بکار برده حسب وضع خود
که مایل بمراجعه تمسخر بود ضبط اصول و قواعد عربی و نحو
اردو و تقیاس قواعد مقرر در عربی و فارسی و بهم بایجاد طبیعت
خود قرار واقعی نموده و برای نصف ثانی آن که مراد از منطق
و عروض و قوافی و بیان و بدایع باشد مرزا احمد حسن متخلص
نقیل را شیرویک تالیف آن گردانید و کتابی مهذب گرد و آنرا
موسوم بدایع لطافت و اردوی ناطقی ساخت چنانکه در خطبه ذکر
نموده و اگر چه مرزا محمد و ج تیم قصید التقاط و تالیف این
علوم که بر و محمول شد از کتب مستأدله نموده حسب لیاقت
خود بانجام رسانید و لا در عروض و قوافی و غیره تمسخر و اشتیاء
بیمزه نموده و عالم منطق را بسبب جهالت و نادانیت از ان
منح کرد تا بعد یک علمای ذیشان را که این علم بر تحریر و بیان
شان می زبیده اعتنا هم بآنسو از تصحیح و غیره از ان جنس است

که اطفال چند سبب قبول نه بنامی و هندی اکنه باشند و حکیمی بر سینه
وقت آنهار سیده قصه همواری خطوط و سطوح نامهموار شدن
ماید و در این منطبق لکه چه بعضی گفتگوی علوم دیگر هم بناسلو سب
احسن لیاقت چرخ و تعدیل اذکیا دارد و چند جازله و لغزش
واقع شده الا انصاف اینست که برای تعلیم و تربیت مشتغلین
تعلیم زبان اردو و دستورهای آیین زبان بس نسخه عجیب
و تالیفی غیر عیب است که هر جنس افاده و استنباده از آن
امکان دارد و ارباب تمیز و لیاقت هم اگر بمقتضای مضرع
سپهر * ع * هزل بگذارد و در * صرف بنظم تعلیم
زبان اردو ملاحظه کنند البته عقل رخصت می تواند کرد و خصوص
در این عرصه که نیاز از اکتین صاکنیت پر طایفه مضروفت
بترویج این زبان است و برای انگلیزان چرلیدالورد و هندوستان
که در مدرسه عزم تعلیم زبان اردو می کنند همین کتاب تنایست
مفید و کارآمد است و بهمین نظر از عرصه قریب پنجاه سال مکرر
مردمان هم در گامته و هم در بلا دیگر عزم طبع آن نمودند و نگار
بیبب اشتمال آن بر مصطلحات جدید چون وقتی پیدا نموده و بهم
بمستخرج کتاب این نسخه هر جا که دیده شده نامایحسب مشق بود
بالفعل جناب فضیلت انتساب محمد ن علوم عقایه سبب اصول

نقایه اقلیدس ثانی در تجرید ارسطوی عهد در منطق و تشریک شاف
 غوثی فیض طبیعیات افلاطون ز من در الهیات مولوی محمد
 سیح الدین علی خان بهادر ادا ایم الله حبیبته و بریکاته نویوان
 دیو دهی جناب عالی متعالیه نواب امیرالنسیا بیگم صاحبہ دام
 افکارها بنظر شدت ضرورت نسخ متعدد و هم رسانیده غرض طبع
 این کتاب پیش نهاد خاطر عاقل فرموده به مشقت تمام
 تصحیح آن بعمل آورد و مذنبه عاصی الراجی لرحمة ربہ اعلیٰ احمد علی
 الگو پاسوی و طنا و العمری نبارا شر یک تصحیح و مامور
 باهتمام طبع آن ساخته و اگر چه در تصحیح آن زمان کثیر صرف
 شد و در حقیقت زیاده از تصنیف و تالیف معلومست و
 محنت بهم رسید مگر الحمد لله که حسب خوادهم مذنب و مطبوع
 شد الا در فن منطق این کتاب جناب ممدوح توبه کلی بنظر یک
 پیشتر مرقوم شد نفرمودند یعنی به تصحیح افلاطون مولف
 نه پرداخته که در حقیقت از تصحیح آن تالیف نسخہ جداگانه
 می شد و هم غرض اصلی از طبع این کتاب که استفاده متعلمین
 زبان اردو است موقوف بر دریافت آن نه بود لهذا عاصی مبتمم
 طبع در خاض فن منطق فقط تصحیح مراد مولف را مد نظر داشته افلاطون
 کتاب دفع نمود و باعانت تصحیح پروت سرد و قمر فروش نویسان

عظم سبقت ربای گوی سخنوری از منشیان دهر محلی به جمیع
 قضایای میرا از سیئات در زایل ادیب و خید مولوی محمد سعید
 جایستی مهم طبع و ایتساع آفتاب عالمیاب واقع در بلد بهر شده آباد
 محمد قطب پور در مکان سیخ محمد بابو صاحب از دشت
 منشی و از ثعلی پند و عجبی و غیره باجنام رسانید باین امید که از مطهر
 کیمیا اثر جناب خداوند نعمت مصیدر عدل و رافیت حاتم عصب
 فلا بطور دهر بنایب بهشتی عن الالقاب هنری تار من
 صاحب بهادر از جنات نواب گو رز جنرل مرست مد آباد گزیده
 را به پند نایب در یعه جناب فیض ماب محمد وح
 بشرف قبول ملا زمان جناب عالی کیو این رفعت تر یا تروت
 مریخ صولت بطار و خدمت امیر الامرا ملا ذو المجای بشرف
 و نجبا ناظم اعظم مملکت بنگاله نواب منتظم المملکت محسن الدور
 فریدون براد سید منصور علی خان بهادر نصرت جنگیب انچه
 طالع را افه ای بر وسایل العالمین معترف شود
 و اگر قبول افتد زهی عز و شرف

رباعی

۱۶۸ ن. بارس آبت است * فی الحال به و حث طلاست
 ۱۶۹ ن. طر جگر در بنگ * تحقیق که لعل به بهاست

تاریخ طبع

این کتاب فصاحت مآب از قلم بلاغت رفیع شاعری نظیر مورخ
 شهیر مرزا آغا جان متخلص بسفیر پچنین عنوان شایسته چکیده
 چو این اوراق تصنیفات انشیا فصاحت موج و مادی لطافت
 سیح الدین محمد خان بهادر ز تخامه بکرده احیای لطافت
 بتصحیح فراوان طبع فرمود تو گویی سفت در مای لطافت
 سپهر خفته بهر سال طبعش بگفتا این است ذریای لطافت

فهرست کتاب دریائی لطافت

خطه	۱
فهرست کتاب	۵
در دانه اول از خدمت دریائی لطافت در میان کیفیت زبان اردو	۸
در دانه دوم . منتخبین تیز محلات دهلی	۲۲
در دانه سیم حاوی ذکر بعضی فصیحان	۶۰
تقریر نواب عماد الملک	۷۰
تقریر بهادر آمل بانواب عماد الملک	ایضا
تقریر مرزا صدرالدین محمد صفائی	۷۵
جواب لاله مکتا پرشاد	۷۶۰
تقریر مرزا کاظم اصفهانی	۷۸
جواب از موسی عبدالفرقان	ایضا
تقریر برزاتی بیگم	۸۵
جواب از کنیز مولوی کرم الرحمن	۸۶
تقریر نور بن بنی بامیر غفر غینی دیاری	۸۷۰
جواب از میر غفر غینی دیاری	ایضا
گفتگوی شاگرد تفضل حسین خان با خدشگاه	
بادام سنگه	۹۴
جواب از خدمت گارز کور	ایضا

۱۱۹ در دانه چهارم در مصطلحات و هلی

۱۵۹ در دانه پنجم در گفتگو و مصطلحات زنان دلی

۱۷۲ جزیره اول در علم صفت

شهر اول در ذکر صیغها

شهر دوم در شرح مخالفیت و موافقت

۱۹۲ حروف و حرکات

شهر سیوم در ذکر اثبات بعضی حروف از لفظ

۲۰۳ شهر چهارم در ذکر مضامین

۲۰۷ جزیره دوم در مباحث نحو

شهر اول در تعریف اسم

۲۱۷ موشحات سماعی

۲۸۱ شهر دوم در ذکر فعل

۲۸۷ شهر سیوم در ذکر حروف

۳۰۵ شهر چهارم در بیان قواید غزلی

۳۰۹ جزیره سیوم در علم منطق و دران دو سلطنت است

سلطنت اول در مباحث تصور مشتمل بر پنج شهر

شهر اول در ذکر آنچه قبل از بیان مطالب

غزلی است

۳۳۰ شهر دوم در ذکر جزئی و کلی

شهر سوم: در تفصیل نسبت اربعه ... ۳۳۴

شهر چهارم: در ذکر کلیات خمس ... ۳۴۸

شهر پنجم: در ذکر معرفت ... ۳۴۲

سلطنت دوم: در تصدیقات بشکلیات زیاده بلده ۳۴۳

بلده اول: در چگونگی قضایای حملیه و شرطیه ایضا

بلده دوم: در تحقیق مخصوصه و محصوره و غیره ۳۴۴

بلده هشتم: در بیان محصله و معدوله ... ۳۴۵

بلده چهارم: در بیان قضایای موجهات بسیطه ۳۴۶

بلده پنجم: در ذکر موجهات مرکبه ... ۳۴۸

بلده ششم: در ذکر شرطیه متصله ... ۳۵۱

بلده هفتم: در ذکر شرطیه منفصله ... ۳۵۴

بلده هشتم: در ذکر عکس مستوی و عکس نقیض ۳۵۴

بلده نهم: در بحث تناقض ... ۳۵۵

بلده دهم: در تعریف قیاس و مباحث آن ۳۵۷

بلده یازدهم: در ذکر اشکال اربعه ... ۳۶۳

جزیره چهارم: در علم عروض ... ۳۶۶

شهر اول: در ترکیب و بساطت بحور ... ایضا

شهر دوم: در ذکر ارکان افاعیل ... ۳۶۷

شهر سوم: در تفصیل زحافات ... ۳۷۴

شماره پنجم در تقطیع	۳۸۷
شماره ششم در ذکر سجده اول و لیست هجوه	۳۸۸
شماره هفتم در ذکر اوزان رباعی	۳۹۶
جزیره پنجم در ریاضت قافیه سشتکلمه چهار شهر	۳۹۶
شماره اول در ذکر حروف قافیه	ایضا
شماره دوم در ذکر حرکات حروف قافیه	۳۹۸
شماره سیم در اظهار عیوب قافیه	ایضا
شماره چهارم در بحث ردیف	۴۱۳
جزیره ششم در علم بیان سشتکلمه چهار شهر	۴۱۵
شماره اول در تعریف تشبیه	ایضا
شماره دوم در بحث استعاره	۴۲۳
شماره سیم در تفصیل مجاز	۴۲۵
شماره چهارم در ذکر کم حق و قبح کنایه	۴۲۶
جزیره هفتم در علم بدیع سشتکلمه دو شهر و یک باغ	۴۲۷
شماره اول در بدایع لفظی	ایضا
شماره دوم در بدایع معنوی	۴۲۹
در تقسیم اقسام نظم و ذکر فوائد دیگر	۴۳۶

بسم الله الرحمن الرحيم *

شبی بی اندیشه و داور نی را سزاوار است که زبان آدمی را
باغچه های گوناگون ینطاق آورد و دویشت خاک را بقدرت کامله
گویا کرد *

باشد این همه طبق از زرق فام * رشک از قلم قدرت اود *
هر چه در عالم کون است از لیل * می کند بنابر گبری قدرت اود *
و گداه می تر و تازد صاواشته یی با پست کش جفا به بنده موقول *
که خد اود قد میرد هر ز بانگ شیرینی بیان عطا فرموده
بهارات معجز قرین فرغانی زبان آوران عرب را ساکت نمود
* قطعه *

* سرفقور را خاک در شش تاج *

* جهان یک موج و دواتش بحر موج *

* و نه خید از هلاکتش بهره اندوز * بتار یکنی جویندین مشعل افروز *
 و گویهر شاهوار تجلیت تحفه آستان غیر الا و فیما و ایتمه ظاهرین
 که هنگام جواب هر سوال شیر و فصاحت در قالب
 نظم بر ریخته اند و وقت تعبیر هر آیه از آیات آسمانی
 فبذر ایا مکتوب در آیه خفته اند * * * * *

* خواهی نجات خود را که از شعله سیر *
 * آبی تر از چشمه مهر علی بس است *
 اما بعد حقیر آتم تراب اقدام نصحا انشا الله مستشایان
 این حکیم میر ماشاء الله جعفری نحفی گوید که چون عنایت قادر
 متعال و اعانت اقبال بی زوال بنیض مجالست حضور فیض
 گنج و گوهر آبدار معین امارت و لعل بی بهائی بدیشان
 وزارت شمشاد طرب بوستان و الا باهی و گل همیشه بهار
 لاریج بهشت وین بهائی قوت بازوی خلافت عظمی و زور سر
 پیمبر سلطنت کبریتی شمع افروز و دمان بهمان شاهی نور
 پیتانی دانش و کار آگاهی آنکه شربت نوش اب مسیح
 هائیه السلام مقابل آب خالص میوه گفتارش حکم شوره آبی
 در جنب شربت نبات حل شده در آب بقادر و وفادار
 طرف داسی خود شمس با ظمار کمال خود و غرض را که طاهر

صحرائی سبز خیانت نهادنی است عرق بر رو آرد و نیمه
 نینم روح پرور کنکره خیر و سعادت و نکبت و دلوازی
 بیمارستان منجمد و ایالت اسیر ابن امیر ابن اسیر و وزیر
 ابن وزیر ابن وزیر اعظم الامراء اجل الوزر ایمن الدولت
 نظام الملک نواب معاموت عینان جو و ز مبارز تنک
 شید الله و عا بر ذلته و خضر فصبون حشمت

* سایمانی شوکتی عالی جنابی * ز بحر قدر او گد و ن حبابی *
 * ملاز حسروان هبت کشور * طاطونی باقبال سکندر *
 صرافتنی راز طارم بیناکون در گذرانیدم و از جو بهار تدریت
 و تعلیم ان جناب آب روان بخشی بکلوی تشنه امید رسانیدم
 روزی باین بند بهیر میار شد که بنو عیکه زبان دانان پیشین
 جوهر گردان قیمت قوانین زبان عربی و ثار بسی را بر نهشته تخریر
 کشیده اند تا فیض ایشان نصیب آیند مگان بشودن ایکثر خاطر
 می گذرد که قوه اعلا زبان اردو که حکیم کل جدید لذید زیاده از زبان دیگر
 تارگنی بخش جان سامان است و تا امروز در کتابی طراز آستین
 کتابت نکرد دیده اگر پسی تو چنانکه باید و چند آنکه شاید
 نترج و بسط تمام کلاکون چهره شاید کافذ گردد هر آینه خالی
 از ضیافت طبع معاصران و طالبانی که بعد ازین بوجو آیند نباشد بنا

عالی بندها چنان احوال می نمایند که روزی چند رنج بزرگ قلم کشیده
 بنمایند پس سخن ششمار تحقیق لغت و محاوره و صرف و نحو و
 منطق و عروض و قافیه و بیان و بدیع این زبان پر دانی بمیکشاید
 زبان مبارک برآمد و انستتم که آن حضرت را غرض از صرف
 توجیه باین ارشاد نفع رسانی فصیحان هند و ابله ای نام این غلام
 مستقام است خلاصه گرامر این که امثال این که بهر در ا چون قضایا
 از آن گزیر نیست و نباشد ذخیره و خیر و خاوندانی در این دست
 ملت بدین توفیق آویخته و ازین سبب که در عالم استغراق
 به تحصیل لذات روحانی ابدی به کس رانی باریا و فغان محض عالی
 حضرت بهر مرشد و یاد کردن لطایف حضور اقدس که هر روز
 بلا فصل و بوسه چار لای زبان معجز بیان تر شش می نمود و می
 نماید و آنرا خود بخود در صفیات اطناف السعادت که تا قیام
 یقینا شقیه می رسد و می نویسد تمهیدی یسم و نوا هم نوشت
 حسن خدمتی بجای آورد و می گزیدم این همه فرحیت بدست
 بنام که تنهار گاه بر چهارده این نقیض بدیع کشتم میرزا محمد حسن
 قتال را نیز که رد کرده او بی تا مل رد کرده من و پسندیده او
 رسیده این کبرضر زبان بود است و از غرض سن میانه سن و او
 در هر چیز حصه برادرانه فرار پذیرفته شش یک این دولت ابد

صحت ساختن و با هم چنان منقسم شد که خطبه کتاب و لغت و مخبره
از دو و هر چه صحت و سقم آن باشد و مصطلح است با هم
آمد و علم هر فن و نحو این زبان را را اقسام مذنب یعنی کمترین
بند و در گونه آن سه پان جاد الشاهنویسند و منطلق و عروه و قافیه
و بیان و بدیع را او بقصد قلم در آر دو چون بند را بیشتر با نظم
سه و کار مانند و افزا با نظم و بیشتر هر و چند سطر می که می نویسم
نگاه داشت بن آن نیز موقوف بر پسند او سبب سوای لفظ و
مجاور و در آن محمل احراز و در غایت در عبارت همه مقبول خاطر
فقیر گشت و در نسیم کتاب هم که صاحب جار نام با کبره
ات مشارک بکمی بگریم و نام از زبان را قسم چکیده
یکی از شاعران طوسی ازین جهت که بارشادناظم المابکات بهادر
تالیف پذیرفته و دیگر بجز بحر السعادت و دو نام دیگر دو
گوهر است که از نسیان زبانش بارید و یکی دریای لطافت
دیگر حقیقت دارد و پوشیده و نمند که این دریای لطافت
مشتمل است بر یک صدف پر از گوهر سلطان پسند
هفت جزیره و وسیع تفصیلاتش اینک * صدف * بنیچ در دانه
یتیم دارد * در دانه اول * در بیان کیفیت زبان اردو
* در دانه دوم * متضمن تمیز محلات شاه جهان آباد

* در دانه سیوم * حاوی ذکر بعضی قصصیانی * در دانه چهارم *
 و در آنرا استکی تاج بیان جمعا هر شرح مضطحات شهر مذکور
 * در دانه پنجم * در بعضی الفاظ و مضطحات زبان خوش
 اختلاط و نایب کلام زیست در ج لب طیر است * جزیره اول *
 و در صرف اردو که چهار شهر مشهور در آن گنجایش پذیرفته
 * شهر اول * در بیان صیغها * شهر دوم * مبتنی بر شرح
 موافقت و مخالفت حرکات و حروف * شهر سیوم * در
 افتادن بعضی حروف از الفاظ و وقت سخن گفتن *
 * شهر چهارم * خبر دهند است از حالات مصادره *
 * جزیره دوم * شامل بیان نحو این زبان و درین جزیره
 هم چهار شهر آباد لایق دیدن است * شهر اول * در
 تعریف اسم و بیان اقسام آن * شهر دوم * در ذکر فعل و
 هر چه متعلق بان باشد * شهر سیوم * در تفصیل حروف که
 رابط کلام بخیر آن در اکثر مواقع ممکن نبوده * شهر چهارم *
 متضمن بعضی قواعد ضروری * جزیره سوم * در منطق و در آن
 و و سلطنت است * سلطنت اول * را تصور خوانند و
 * سلطنت دوم * را تصدیق اما تصور پنجم شهر مشهور خاطر
 خریب دارد * شهر اول * در تقسیم بعضی چیزها که بیان

ان پیش از مطالب ضروری است * شهر دوم * در و هفت
 کلنی و هفتی * شهر سیوم * در تفصیل چار نسبت که در
 میان دو چیز یکی از ان یافته می شود * شهر چهارم *
 در کثا دن بند نقاب از شهر کلیات خمس * شهر پنجم *
 در بانده کردن لوازی معرفت اما تصدیق یا زده بانه طیبه هوش
 ر بادارو * بلده اول * در اشتهار کردن بحکونکی قضیه و تقسیم
 آن * سنجیه و بشر طیه * بلده دوم * در تحقیق مخصوصه و محوره
 و طبیعه و سیمیه * بلده هیوم * در بیان محصله و معد و له
 * بلده چهارم * در ذکر فضایای موجهه و سیطه * بلده پنجم *
 در پاشیدن مشک موجهات مرکبه * بلده ششم *
 در پراگنده کردن بوی شریطه منضاه * بلده هفتم * در تزیین
 کردن تجارت بخمایان گویا بر شرطیه منضاه * بلده هشتم *
 در عکس مستوی و عکس منقبض * بلده نهم * در تحقیق تقاض
 * بلده دهم * در تعریف قیاس و تفصیل اقسام آن
 * بلده یازدهم * در اشکال اربعه * جزیره چهارم *
 در عروض که هفت شهر و لاویز در ان تماشا میتوان کرد
 * شهر اول * در بیان ترکیب و اساطت بحور * شهر دوم *
 در ذکر ارکان افعیل * شهر هیوم * در تفصیل زحافات

* شهر چهارم * در شرح حال خروفت باغ و طی و کسوتی
 * شهر پنجم * در تقطیع * شهر ششم * در کیفیت محو
 * شهر اول * شهر هفتم * در واکردن ابواب اوزان رباعی
 * چیز بزرگ * پنجم * در طالع عتده اسرار قافیه و این نامر خالی
 از چهار شهر و گشایه شد * شهر اول * شتابر و کمر و فیت
 قافیه * شهر دوم * در وصف خط و حال چهره حرکات آن
 * شهر سیوم * در اظهار عیوب * شهر چهارم * در بحث
 ردیف * چیز بزرگ * ششم * که زمینش نیز بر چهار شهر و ایدیر
 منقسم است در تحقیق غوامض فن بیان رقم زده کاک
 ارادت ساک گردیده * شهر اول * در تعریف تشبیه
 * شهر دوم * در بحث استعاره * شهر سیوم * در تفصیل
 مجاز * شهر چهارم * در حسن و قبح کنایه * چیز بزرگ * هفتم *
 در بحر عالم بدیع که در آن دوشهر و سیح و یک باغ جان نواز
 در نگاه نظر گیان حسن عروسان لربار معانی و مضامین حاده
 ظهور می دهد * شهر اول * در بیان بدایع لفظی * شهر دوم *
 در ذکر صنایع معنوی * باغ دل آرا * نماید بر است بر تقسیم
 میوه انعام نظم به چنانچه ن شاخ شکوفه نو آید دیگر *
 در دانه اول از صد ف دریای لطافت

در بیان کیفیت زبان آرد و .
 نخست پیش از مطلقاً اشاره می کنم باینکه بحکم لامناقشته
 فی الاطلاق از بسکه بینندگان اوراق را در زبانی
 که زبان نا آشنا باشند و بعضی حمیه متشترک صورت
 سببه واقع می شود و مافیه کات کوثر و کات گوهر و بی
 اینکه از علامت هر دو جدا جدا آگاه شوند از تنگنا می شک بر نمی
 آیند خود تخیلی عربی و فارسی و ترکی و هندی را در خالی
 که مفرد نامش نده اینک و و حرف بجای یک حرف شمار کرده آید
 مانند گاف و ای گهر بمعنی خانه در هندی که در کتابت سه
 حرف است و در تلفظ دو مصطلح کرده ام باد صاف حنا بغالی
 پس هر قائل که درین نسخه نظر کند باید که از لفظ متضمن
 صفت انجمناب حرف اول در حروف تخیلی بشمارد و مثلاً
 از اقبال الف بگیر و و از بنخشیش بی و از پا کنی هینت بی
 و از تر حم قی و از ثبات قدم قی و از جوانمردی جیم و از حکمت خی
 و از خداترسی خی و از چاره سازی جیم فارسی و دال
 از دولت و زال از دکاوت و را از ریاست و ز از زرریزی
 و را از زرف نگاهی و سین از سطوت و شین از شجاعت
 و صا از صولت و ضا از ضبط و ط از طریب و ط از ظهور و رکات

و عین از ماو نسب و غین را از غیر ست و فا از فتوت و قاف از
قدرت و کاف از کف دماغی و گاف از بگر انباری و لام از لشکر
کشی و میم از مروت و فون از نفاست و واو از وزارت و های
هنوز از همت بلند و یا از یاد حق این حروف که یاد کرده آمد حقیقت
راست نظر بسبب حرکت ثقیل که در هندی و فرنگی بسیار رواج
دارد مانند دال دالی بمعنی شاخ در هندی و تالی توتو بمعنی اسپ
خود در هندی و رای اخیر پیر بمعنی درخت در هندی هر جا که دال
ثقیل و تالی ثقیل و رای ثقیل درین کتاب خواهد بود همین دال
و تالی را خواهد بود که حرف ثقیل سوای حروف مذکور نیست
با اجماع در ترکیب اکثر الفاظ اشاره بهمین حروف خواهیم کرد
باین صورت که تا کنون بمعنی اسپ کلوپک در هندی
مرکب است از تالی ثقیل و اقبال و نفاست غنه و فحه
گر انباری و نفاست ساکن و این الفاظ که حرف اول
شان حرفی از حروف نهجی باشد در بیان ترکیب لفظ
مصطلح باین معنی است و الا سوای این هر جا که
بیاید بمعنی لغوی خیال باید کرد دیگر اینکه یاد حق و
قسم است یا کمره مقابل ان سیر باشد مثل فیل یا نامیر
مثل شیر بمعنی اسد همچنین وزارت که ضمه مقابل ان

سیر بود مانند نور یا ناسیر مثلی ز در بمغنی قوت و هر چه را
 بمعبروت و مجهول تعبیر کنند یعنی یا دحق و وزارت را هرگاه
 کسره یا قبل آن سیر باشد معبروت نامند یعنی یا دحق
 معبروت و وزارت معبروت و اگر ناسیر بود و مجهول خوانند
 چون این خبر و ق از صفات حضور پیر نور گرفته شده است
 باخط مجهول مقید نمودن دلیل قوی بر جهل را بقسم بود ازین
 وجهت وزارت معبروت را وزارت نور و مجهول را وزارت
 دوستی قرار داده ام و یا دحق را که معبروت است یا دحق
 باقی و مجهول را یا دحق یکی بمغنی واحد می خوانم آدم بر سر
 مد عادر هر مملکت قاعده این است که صاحب کمالان و خوش
 میانان انجاد ر شهری که قرارگاه ارکان دولت بادشاهی
 باشد جمع شوند و از کثرت ورود آدم هر دیار ریه ای تحصیل
 قوت در آن باده باشند گاشن در تحریک و تهریر به از سبب کمان
 بلا و دیگران ولایت باشند مانند صفایان در ایران که مدتها
 دارالسلطنت سلاطین صفویه بود و زبان و بیان سبکته انرا
 به از زبان مردم جائی دیگر و ایران می گرفتند و می گیرند
 بلا و تنبول که محل جوس سلطان روم است چون بیشتر جای
 عیش سلاطین تیموریه را در الخلاقه شاه جهان آباد بوده است

و فضیلت و بایغیان و عاری حالی قد بر فریقین و دیگر
 آری باب فنون لطیفه و اصحاب علوم شریفه در آن شهر
 و لنواز ارثم گاهی برای خود ساخته بودند هر چند لاهور و مائان
 و اکبر آباد و دله اباد هم مسکن بادشاهان صاحب قه رت و
 شوکت بوده و عمارت باند خبر باغملک رستخیزانیده درین شهر
 موجود است لیکن بدیلهای بر ابر نیمی توان گشتت زیراکم درینجا
 سبالمطین عالی مقام زیاده از جاعای دیگر شریف داشته اند
 خوش بیانان بنجامتقق شده از زبانهای متنوع و الفاظ و لفظ
 چه انمودند و در بعضی عبارات و الفاظ تصرف بکار برده
 زبانی تازه سوای زبانهای دیگر بهم رسانیدند و به ارد و موسوم
 کردند ظاهر است که از روزیکه شاه جهان پادشاه غازی این
 قطعه را آباد ساخته موسوم بشاه جهان آباد کرد از آن روز
 تا امروز مسکن پادشاه هند است و در زمانه سابق ادم
 هنر شهر در آن شهر و بار قریب شده کسب آدبیت میکرد
 و باشند و انجا شهر دیگر نمیرفت و اگر بحسب ضرورتی
 بخائی میرفت بزرگ زادای حالتند ران بلده بزیارتش می آمدند
 و در صحبت ادقوانین نشست و برخاست و حرف زدند
 و دیگر اداب مجامع یاد می گرفتند و از چند سال که خرابی

بانی شهر و نمودن سنا کنا نشن بجای بدینقسم شدند و هر جا که
 آسودگی را با خود و چار دیدند قرار گرفتند و از فیض بمنشینی
 شان اهل ده سایقه خورش و پوشش و قضا جت بیان
 و تیزی زبان حاصل نموده بیند محال و از غلط انداختن لیکن
 هنوز از اصل تا قبل فرق بسیار است کانیکه پدر و مادر
 شان از شاه جهان آبا و بشهر دیگر رسیده اند و صاحب اولاد
 و همای شده اند و نو مرده اند بعینه روز مره دار الخلاقه است
 که بعضی حیثیات از کثرت صحبت سنا کنان ناشهر چند لفظ
 مخالف دارد و نیز استعمال کنند و تفصیل این اجمال
 برین نمط است که از خصوصیات اهل پورب بوده و هست که
 بخلاف شاه جهان آبادیان درین عبارت هندی * کل هم
 تمهاری میمان گئی تھے * لفظ کے باکم و ماغی و نیا و حق یکی
 بعد * تمهاری * زیادہ آریند نفی * کل هم تمهاری * میمان گئی تھے
 تھے * گویند و بعد لفظ میسرے و تهرے و ہمارے و اُسکے و اُسکے نیز
 و بعضی فصیحان میمان را میمان بروزن جمان و میمان بروزن نان به تلفظ
 در اردو هست بلند را دریا و حق غایب کنند دیگر تلفظ است
 ما قبل یا و حق در تائید بیغیر آیند مانند حلالی خورنی بمعنی زن حلال خور
 که در شاه جهان آباد حلال خوری گویند لفظ حلال خور اگر چه در اصل غلط

است. لیکن چون در هند چنین استقامت پذیرفته حالانکه زبان
آریه و هاین صحیح است دیگر کبر یا و کبرنی یعنی سبزی فروشن
وزنش این هر دو لفظ است بای گوش اهل ابر و نیست
سواى کسانیکه در سفر پوز سب هم کرده اند و لفظ شاه جهان آبادیان
باین معنی کنجهر او کنجهرن باشد طرفه اینکه اگر بعضی ار دو دانان پور رجب
اجتناب از لفظ کبر یا و کبرنی چو اریه بنا بر هم
یاد حق باقی بعد نفاس است افزوده کنجهرن و کنجهرنی گویند دیگر
درخت بر باد بخشش مفتوح و رای ثقیل در شاد و جهمان آباد
مشهور است هر گد با بخشش مفتوح و ریاست ساکن و
گران باری مفتوح و دولت ساکن استعمال نمایند دیگر
مدار بجای درخت آگ دیگر لو که بهندی بجای بگیرند استعمال
اشد و در مقام استعمال آن بایول کلام معنی اصلی مقصود
ریاست بلکه برای حسن کلام آید بجهت که ترجمه بگیر است بر زبان
دارند مثلاً در شاه جهان آباد بجا یکه * * * تو یار چاو و چاندنی چوک
تک هو آفرین * * * گویند در پورب * * * یار چاو و زرا
چوک کی سیر کرین * * * محاوره یعنی فصیحان باشند
دیگر دهنی بجای کمری یعنی چوب سقف دیگر سزگل
بجای نرساں دیگر دهنه یعنی دست راست بجای

و اینان یا دانه‌ها دیگر ہو آری بجای رسوبی و یکو د او پھیال
 و بانھیال بزیا دست الف ہمچنین چند لفظ دیگر ہر زبان میں
 صاحبان جاریست کہ شاہ جهان ابادیان نشیندہ اند و از
 ساکنان بلاد دیگر ہر چند بعضی بعضی بسیار کردہ روزمرہ
 خود را در صحبت اہل و ہای بصحت رسانیدہ اند لیکن از لہجہ
 محبوبہ اند ہمینکہ حرف می زنند شناختہ می یشت و ندو ہم باید
 دانست کہ اگر آدم شاہ جهان اباد و در وقت تکلم یک دو
 لفظ پورعہ زبان اردو پورہ بی ہر قدر کہ سخن بگوید ہمہ
 روزمرہ اردو باشد و الفاظ یک خود در ان داخل نکند
 از لہجہ ہر دو معلوم میتوان کرد کہ این شاہ جهان ابادی
 است و این پورہ لہجہ بالجمہ زبان اردو مشتہل است
 بر چند زبان یعنی عربی و فارسی و ترکی و پنجابی و پورہ بی
 و برہمی و غیر ان مثال مد اللہ * و اللہ باللہ تمام شہب باجی
 جان بھی کہتی تھیں کہ مجھے چھوٹے بھائی پر بہت تیرہا
 اٹاھے کہ ناحق ناحق تگابھی کو ساتھ لیکے پانڈہ بیاب کہتے
 کے گھر دور دور کے جاتاھے ایساھو کہ اُس جگہ کسی
 دوستی میں اپنا سر کتوا دی مینے کھا اپ کا ہیکو کر ہتی
 ہیں اُس کر کے کا آئہ بیانی ہے پانڈہ بیاب کیا ہے *

و در مثل * یگلا مارے پنکاهه هاتحه * مخفی نماند که واند باند همدو
 عربی است و تمام شب فارسی و باجی بمعنی خواهر
 ترکی و کجبا بمعنی چپ پانچا بی ایکس سوا ای ادنی
 استعمال آن در اردو هر هیچ چیز رمانه بود همچنین جملها
 بمعنی کم عقل در از زبان که حرکات و افعال خود را
 نیکو داند و در اصل دلالت کند بر حماقت و لیکن از بدی
 طینت پاک باشد و بیلی بمعنی نکبتان نیز پنبی بی است
 و نگا با فتح و تشدید گرانباری بمعنی شور و دایه تیوکی باشد
 که اصالت آنکه با اقبال و ترسم و گرانباری هر سه
 مفتوح و همت باند ساکن از کثرت استعمال و عدم
 معرفت زبان هند بزبان ترکی تمایز و گاهی بمعنی
 چراگاهی در اصل زبان برج است کاسه ری بهیا یعنی چرا
 زای بزبان و نظیر کو با کم دماغی و وزارت دوستی چون
 ملحق بان کردند زوزمره اردو شد و درین مقام کسو استعطی
 و کس لینیر و کون هم استعمال یابد و فصیح تر از گاهییکو
 باشد و پنکاهه بمعنی پر در مثل بسته شده لظارد و نیست
 زبان پورب است و بعضی حرکات و حروف هم دلالت
 کند بر شاه خمان آبادی و بیرونی مثلا هرگاه اهل و هلی

شاه جهان پور را از زبان برمی آید اظهار وزارت در پور نمی کنند * پور *
 بر وزن خور که بعضی آفتاب است می گویند و پور بیان * پور * بر وزن
 نوراد انما نید همچنین * مهان * را که قصه ایست متصل لکهنو
 بر وزن گمان * مهان * بر وزن طوفان گویند و * ردولی * که مدفن شیخ
 عبدالحق صاحب نوشته است * ردولی * بضم ریاست و فتحه دولت
 و سکون وزارت و کمره شکر کشی و یاد حق باقی خوانند
 و دهلویان باریاست مفتوح بر زبان دارند و حرکات باقی همان
 درین جا دهلویان مراد از کسانی است که خود را پور رب
 بوجو آمده اند و موطن پیدر و مادرشان دهلوی بوده زیرا که باشندگان
 شاه جهان آباد تا وقتیکه لکهنو را ندیده اند نام این گونه بلاد را شنیده اند
 و ترجمه لفظ طوقیت بزبان اهل پور رب * کرکلی * بفتح شکر کشی
 و سکون را بر ثقیل و فتحه کم دماغی یا همزه یکی شده و یاد حق
 باقی باشد و در شاه جهان آبادیان سه قسم رواج دارد در هر سه
 از زبان طالب علمان * کرکلی * و از زبان اهل مغربوره * کرکابن *
 سموخ است و بر زبان فصیحان * کرکابن * جاری است موجز
 اینکه چون زبان اردو عطر زبان های دیگر است حرفی که درین
 زبان تلفظ در می آید هشتاد و پنج حرف است نزد فصیحان
 اهل تحقیق و نزد عوام و تحقیق ناآشنایان نود و پنج حرف است

* چهار * مشکوب و آن دولت و خداترسی با نفاست یکی شده
 و منطوقت با یاد حق یکی گشته و چاره بناوی مستح با همبست بلند
 و نفاست و شش حرف دیگر که محل بحث است و آن
 زرری و شجاعت مستح با نفاست و پاکی طینت و اقبال
 مستح با وزارت و کم و باغی با وزارت و نفاست یکی شده
 و مروت با یاد حق و نفاست مستح بخلاف عربی که زیاده
 از بیست و هشت حرفند از اذ الف * بیا و بخلاف فارسی
 که بیست و چهار حرف دارد تفصیالش اینکه هرگاه از بیست و هشت
 حرف تهمی این هشت حرف را که در فارسی نمی آید یعنی
 ثات قد م و حکمت و صولت و ضبط و طرز بیان و ظهور و برکات
 و علونب و قدرت جدا کردیم بیست باقی ماند چار حرف
 دیگر که در عربی نمی آید بران افزودیم بیست و چار شیعنی پانکی طینت
 و چاره سازی و ژرف نگاهی و گرا بناری همچنین بخلاف ترکی
 که بیست و سه حرف در آن یافته می شود یعنی از همان بیست
 و چار حرف فارسی ذکاوت و ژرف نگاهی را یک طمرن
 گذاشتیم و قدرت بر باقی مزید کردیم با بجمه تفصیل
 حروف اردو برین نمطا است که بیست و هشت حرف عربی و چار
 حرف مخصوص بفارسی و سه دیگر که تا حد ثقیل و دال ثقیل و را

ثقیل باشد با هم سببی و پنج شد و هفده حرف دیگر است که
 هر یکی از آن با نفاسست جمع شده یک حرف شمار کرده اند
 و به تکلف یکی بر هفده زیاده هم می توان کرد و آن حرف اقبال
 و بخشش و پاکی طینت و ترحم و ثقیل و جوانمردی و چاره سازی
 و فدا ترسی و دولت هر دو سبک و دال ثقیل و ریاست
وسطوت و کم و داغی و گرا نیاری و شکر کشی و مروت
 و نفاسست و بهمت بلند بود و هفده حرف دیگر باشد که با هم
 بلند گفته شود و حرف مذکوره این است بخشش و پاکی طینت و
ترحم و ثقیل و ریاست و دالی ثقیل و دولت و دال ثقیل
 و کم و داغی و گرا نیاری و شکر کشی و مروت و نفاسست
 و وزارت و یاد حق و جوان مردی و چاره سازی باشد و یازده حرف
 دیگر است که با یاد حق یکی شوند یعنی بخشش و پاکی طینت و کم و داغی
 و گرا نیاری و دولت با هم بلند یکی شده و دال ثقیل و چاره سازی
 و جوانمردی و وسطوت و شجاعت و نفاسست و بهمت حرف
 دیگر است که با هم بلند و نفاسست یکی باشد و آن کم و داغی و گرا نیاری
 و بخشش و پاکی طینت و جوان مردی و چاره سازی و دولت و
دال ثقیل بود و ده حرف دیگر با و زراست یکی شود و آن اقبال
 و پاکی طینت است لیکن مرد و محل بحث ذکر آن بجای مناسب است

در کتاب کرده خواهد شد مانند بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ
در کتاب معتبر گرفته اند و در اصل از شمار حروف بیرون
است یا مثل بعضی حروف دیگر که مانند سطوت بایا دجن یکی گشته
زبان بعضی باز از زبان باشد مثال حرف *مو و وا* فام نه کسی بخشی
حالی هند القیاس *تنو و پیا و ثابت علی نام ساز زننده و جمیاد حسینی
و خانی و چاندنی و ذاکری علی نام سارنگی نوازی و راحت
و زاهد علی سر راحت و سند ری و شکره و صائب بخش و ضابط علی
هم نام ساز زننده و ظاهر علی برادرش و ظهورن و ترحیت و عربی
و فرخنده و قطب و کریم و گناد و لاده و مهتاب و نورن و وزیرن و هینگو
و یار و نام کچن این نام نام زمان و مردان کنبی اردو باشد
و سوای این اسماء حروف مذکوره در الفاظ دیگر هم بسیار
می آید مختصر که درین نام ها حروف تهجی عربی و فارسی سوای
ژر رب نگاهی همه مذکور است چون بر زبان قابلیت داشتهگان
قصیح ژرف نگاهی بمعنی اضلی خود و مژاله بابری هم جاری
است مثال آن نیز پیدا شد تا اینجا مجموع حروف عربی و فارسی
نسبی و دو حرف است که در مثال یاد کرده آمد مثال دال ثقیل
د ولی مرکبی است که محبوبان بران سوار شده برای رقص
می روند هر چند سوای این فرقه دیگر مردوزن هم سوار می شوند

لیکن دیگران بجهوری و دینهار و فرختن در مجلس شادی برای
رقص با وجود سینر بودن پنس و میان باختیار خود بسوازی
دولی براه طی می کنند مثال تاء ثقیل * تانتیهی * بمعنی زن پر گوشت
منتعد و در امور ضروری خانگی مثال راء ثقیل این حرف
در اول الفاظ بزبان اردو شنیده نمی شود و یا آخر لفظ می آید
یاد در وسط مانند * پیتر * بمعنی درخت * و کر * بمعنی تلخ مثال هنده حرف
بانون یکی شده * انگر که * نام لباس * بند * بمعنی کزیز کم قدر * بند * دل *
قسمی است باز گل * تندر * بمعنی تنو زنه بان عوالم اردو * نگر سی *
باتاء ثقیل بمعنی ساق * و جنگنا * نام راگنی * چنگر * مشهور خنجر در استمال
مرثیه گوینان با نفاست مخفی بسیار می آید بلکه مرزا رفیع هم
در مرثیه کرده و مصرع بنادش اینست خنجر بر وزن چنبر بسته
* مطلع * نهین همال فلیک پر مه محرم کا * چرماهی جرخ په تیغا
مصیبت و غم کا * اگر چه نزد فصیحان این لفظ را اعتباری
نیست و عوام اردو نیز مستعمل نمی کنند لیکن برای مثال
خدا تر سبی پسند مرزا رفیع نوشته شده زبان اردو خیال
نباید کرد * دنتیلی * دندان خرد فیل لیکن زبان جایی دیگر است
و از اهل اردو بگوش نرسیده و شاید که بر زبان کسی جاری
باشد اولی آنکه داخل اردو نکنند و * دندر * بادل ثقیل و نفاست

مخفی و برای ثقیل بمعنی در زدن * شنود * که آنرا اکثری از نصیبان
 * دند * هم گویند * رنگیلا * بمعنی آدم خوش اخلاق و معتد و دست * سینگار *
 بمعنی آرایش * کندلا * بمعنی کشیدن طایر نقره کند و را قسمی است
 از شیرینی هند * لند * و را * بمعنی طایر بریده دم * سنگیر * بمعنی دختر بکری
 که با کسی نام زد شده باشد * ننگیالینا * بمعنی گرفتن لباس بدن
 کسی بزور * هندولا * بمعنی گهواره مثال هفده حرفی که با اهمیت
 باشد یکی هستند * بهانگنا * بمعنی گریختن * پھتگیلا * بمعنی پاره شد * تھورا *
 بمعنی اندک * تھندرا * بمعنی سرد مثال تا * ثقیل * تھیرا * برای ثقیل
 ریاست با اهمیت بلند و اذل الفاظی آید * پراھوا * بمعنی صاحب
 سواد یعنی خوانده * چھوتا * بمعنی دروغ گو و غیر آن * چھوتا * بمعنی خرد
 * جھل * بمعنی رشک زمان و رباشرت با هم * دھوم * بمعنی غلغله
 * دھال * باوایل ثقیل بمعنی مسپر * کھال * بمعنی پوست حیوان * گھوڑا *
 بمعنی اسب * مھو * پسمرا وسط اکرم * عینجان و هر که موسوم باین لفظ
 باشد * تمھڑا اگر * بمعنی خانه شهادت مروت هم که در ازل لفظ باین صورت
 آید در خاطرنیست و همچنین حال شکر کشی ازین سبب
 مھو تمھار اگر در مثال مرد نوشته شد نفاست هم ازین قبیل است
 مانہ * نھما * بمعنی خرد * دھان * بمعنی آنجا بر وزن نان و علی بن القیاس * چھان * بهرمان
 وزن بمعنی اینجا مثال هشت حرف دیگر که با یونون اتحاد دارند * کھندانا *

بمعنی پراگنده کردن * گجهنگهرو * آنچه مهر و نشان وقت رقص و زیاپاکنید
 * جهند لانا * یعنی فریب دادن * جهندنا * آنچه چتر بالکی بآن آرایند * جهند ولا *
 بمعنی طفیلی که بود در سر دایسته باشد * دهنکانا * بمعنی اصرار
 طرف داران عروص در طلب زر و وقت کشیدن در با جانب داران داماد
 * دهنده ورا * بمعنی منادی * دهندهار * بمعنی ویرانه * جهنگلیا * انگشت کوچک
 که عربی خضر نامند این لفظ از زبانین باشند گان قدیم پوربهم
 شنیده می شود اندکی جانی تامل است مثال یازده حرف دیگر
 که بایاد حق میخند شده اند * پیوتانا * بمعنی باعث بر قطع ثوب شدن
 * پیوسی * آنچه از شیر گاوماده یا هر چه مثل آن بعد زائیدن
 درست نمایند * گیار * بمعنی چه حرف استفهام * گیارده * بمعنی یازده
 * دهمان * بمعنی تصور * جیورا * بمعنی جان * چینوشی * بمعنی مورچه * دیوراهی
 بمعنی آستانه * پیولا * بمعنی راس و بعضی یاد حق را در آن ظاهر کنند
 * شیوداس * نام هندو و بعضی عوام * شیوداس * باسطوبت بهم
 خوانند هر چند غلط است چون سوامی هندوان بر زبان مسلمانان
 اهل حرفه اند قبیل سبزی فروش و نیچ هند و غیر آن نیز در
 شاه جهان آباد روان است داخل اردو شدگو نزد صاحب لیاقتان
 فصح که آشنا بکتابت هستند حقیقتی ندارد با هم از روی انصاف
 مثل خنجر نیست که احدی از وضع و شریف نفاست آن

وقت یکم در خد اتر سنی غائب نمی کنند بلکه همه بر وزن شکر
ادامی سازند و بر فضیحتی که ازین دو لفظ و مثل آن اجتناب درزد
در دارالعدالت نزد اود دانان ما خود نیست همان باشد
و پنج حرف چه کم است *

* در دانه دوم متضمن تمیز محلات دهلی *

بر صاحب تمیزان پوشیده نیسپ که هند و ان سلیقه در رفتار و
گفتار و خوراک و پوشاک از مسلمانان یاد گرفته اند در پیچ
مقام قول و فعل اینها سناط اعتبار نمی تواند شد بالجمیع جمعی که
در شاه جهان آباد می باشند و فرقه اند بعضی بصحبت مسلمانان
رسیده و بعضی محروم مانده فرقه اول از گفتن * دیا * و کرا * بمعنی
مهربانی * و چما * باریاست که در تشدید چاره سازی با همت بلند متعهد گشته
بمعنی نگهبانی * و گراس * بمعنی نواله لیکن مخصوص بکسانی است
که اصلیشان از پنجاب است * و چا * بمعنی برادر خرد پدر * و تایا *
بمعنی برادر بزرگ پدر * و اما * بمعنی برادر مادر * و امی * بمعنی زن
برادر مادر * و امسی * بمعنی خواهر مادر * و چوا * بانچهش مضموم و همت
بلند هر دو یکی شده و وزارت نورشده و مبدل با همزه و
اقبال بمعنی خواهر پدر * و جیما * با جو اندوی کسوت و یاد حق باقی و
جو اندوی و اقبال بمعنی شوهر خواهر * و ما * بر وزن جا بمعنی دایه

* دهاورا * بروزن قلعان اند روی لغزو ضی یعنی شوهر او * و قلیه *
 عالی ابعوم جمیع اقسام گزشت خجته * و پروسنا * بمعنی بر آوردن طعام
 از دیگچه در مد کابی * و کرو * که در هندی ترجمه لفظ بکنید باشد بمعنی
 به پزید و گویا گرانبارنی مفتوح و همزه مضمو م و وزارت نور که
 بمعنی گاماده است و بجای آدم بینکین بیزبان نیز * و تھیا * بمعنی آزاد
 * و بھگت * باجنس و بهمت با فحی یکی گشته مفتوح و فتحه گرانباری
 و سکون ترجمیم بجای زاهد و متقی * و سنا را * بمعنی بزرگر * و کتا *
 بمعنی بر آمد و علی بن القیاس چار دندارند فرقدوم * بازار را * بزار *
 * و بجا * و باد زن را * پنکها * با فتحه پاکی طینت و تشدید کم دماغی
 با بهمت بلند یکی شده و اقبال و پدر را * لالا * گویند و ممول اینها نیست
 که پس وقت صبح سلام بر پدر باند و یا وقت خطاب تنظیم او
 ملاحظه دارد بلکه وقت حرکت از درن پسر باید رجنان بر میگذاشتگان ظاهر میشود
 که مخاطب از نوکران کم زبده این کس است و دیوای را * کنده *
 گویند کنده یا کم دماغی مفتوح و نهانست ساکن و دولت مفتوح با بهمت
 باند یکی شده بمعنی دیرار باشد این الفاظ همه در استخوان کمانی
 است که اصل آنها از بلای پنجاب است یعنی "هورو اسن آباد و کلا نور
 و پشیا له و سر دهر او بر سر و راورنگ آباد و سیال کوت
 و وزیر آباد و بهیت پوزی سته و سلطان پور و میان و

را رهون و کمود روکادی باجهیان و بملود ال و کپور تمله علی التخصوص
 دلالان خرید پارچه که دلال را * دلال * بی تشدید شکر کشی گویند
 و دستار را * پاک * پاک طینت مفتوح و باگر اساری بشد و خوانند
 و هرگاه با کسی به جنگند دستار خود را از سر برداشته در بغل
 گیرند و صدای تظلم مثل ستم رسیدگان بلند کنند و بر عزم
 خود طرف ثانی را بترسانند و بیدانند که ازین تدبیر صائب ما
 این کس را داندیش در خاطر پیدا خواهد شد یکی اینکه در دلش
 خواهد گذشت که هرگاه این بنیجیا شرم از سر برهنه کردن خود نکند محالست
 که حرمت من ملاحظه خاطرش باشد یقین است که بعد ساعتی
 دست بد ستار من هم خواهد رسانید دوم اینکه اینهم با خود می گفته باشد
 که اگر باز از بیان صدای صاحب تظلم شنیدم فراموش شوند زانمی
 از دست شان مشکل است اگر خواسته باشم که خاموش و سیرنگریان
 با ستاده باشیم دست در بازی خواهند گرد و اگر یک دو مرد که
 را بنم سمر خود را شکسته پیشن حاکم خواهند رفت پس هرگاه
 این دو و سه غول راه طبع او شده باشد سوای عجز و عذر گناه
 پیش ما مردم فروغ نمی تواند کرد و نزد شرفای شاه جهان آباد
 ظاهر کنند که مادران مغل یچها وقت صبح پسران خود را از راه
 بصیحت می گویند که شما با هر کسی که خواهید بچنگیرد لیکن با دلال

چهار است و در سبت خوابید بود که آنها بدیدار آمدند و روز مرد
 این فرقه بهم در هند می گفتم از روز مره اهل خراسان در فارسی
 نیست چنیابل نام دلالی از شاه جهان آباد بقیض آباد وارد شده
 بود فردای روز فرد و خود برای دیدن خوشحال رای نام جوهری
 می آید طرف ثانی لیاقت اینمزد که را که دلالی پسری بیش
 نه بوده است دیده تو اضع طعمم از قسم حلو و لیس می کرد و
 وقت از خصبت چهار فلوس برای سیر باز داد و بعد چند روز
 که باز وارد شاه جهان آباد شد یاران محله برو جمع شده پرسیدند
 که خوشحال رای جوهری را هم دیده بودند معلوم نیست
 چه حال دارد بیک ناگاه گردن را بلند کرده بر سر سخن آمد که
 کله سالی جوهری کی پیس می یاد من ایسی بنی که ایسی کسی که
 نه بنی هود و دهی و دهی پر خیریل و چ خیریل دی سناری دی
 هت و هت کی اندر بھی کفو اکنوی بک مننه او پرو واکرا هور شخصی
 بھی ایسا که ایسا کوسی بھی ته هوگا بھی دیکھتی ہی باگ باگ هو گیا
 هور و بسی گهری چھی پیسی آدمی کو دمی که چنیابل کنی واسطی
 پو ریان هور مو من هوگ تو جاکی لاو هور او سکی آوتے
 آوتے تا کر دھیلی کی گاجران هور دھیلی کا چتا کر لیکي دیا که جب لک
 وہ آوتا ہی او سکی آوتے تو رای مننه تو چھتا اورب چنگا

چو کروی تیان او شنی بهی تو غر ما غوم له چیان هور کچو لایان هور مو هین
 بهو خلک د بهیر سالا وکی میری آگی ر کهه دیامسی کهاکی کرو لی کر کی
 کها که مین پتر جاتا هون سکی چاری نی چاری سی کپسی مین سی کهه
 کی دئی که اس دا کچه بجار سی لیکی منه وچ داله سی جانا
 مشرح عبارت مذکور اینست که از خوشحال رایی بقاعده
 ترخیم خوشحالی گرفت و از پناه بیعلیمی خدای ترسی را با کم
 دماغی با همت بلند یکی شده مضموم و شجاعت را با سطوت
 و حکمت را با یاد حق مبدل کرد و از فیض آباد * پهیچ آباد * بر آورد
 و این زبان اکثر جاهلان و عوام شهر است لیکن دالان الف را
 بیا یاد حق یکی بدل کنند شبیه بقاعده امانه * دودهی * بادال ثقیل
 مفتوح و ساکن و زاریت و دال ثقیل با همت بلند یکی شده
 مکتوب و یاد حق باقی زبان این مردم بمعنی آستانه و قدم دروازه باشد
 نه * خپریل * مخصوص که بریل است که دود پوزرب و دیگر ملام و جنوبیه
 رواج دارد * و وچ * با وزارت مکتوب و چاره سازی میشود بمعنی
 در میان باشد * و هت * با همت بلند مفتوح و ثقل میشود بمعنی
 دکان * و هرا * با وزارت مکتوب و همت بلند ساکن و را ثقیل
 و اقبال صحن خانه باشد * اند * بمعنی در میان * کنوا * به تشدید همزه
 بصورت وزارت بمعنی چاه * او پر * به تشدید پاککی طینت بمعنی

که ترجمه طای باشد و فارسی * و د ا * باوز ادرت مفتوح و ذال
 قلیل باشد و اقبال بمعنی کلان * لکرا * به تشدید کم. دماغی درای
 قلیل بمعنی چوب کلان * هور * باهمت بلند مضموم و وزارت
 دوستی ساکن و ریاست بمعنی دیگر * و شخی * باشجاعت
 همان شخی باسطوت * چخی * باچاره سازی باهمت بلند یکی
 شده و یا در حق یکی بمعنی شش * لاد * بمعنی بیار * تا کر * بمعنی تایی انتهای
 * گاجران * بمعنی زر دکها * چتا * باچاره سازی کسود و تایی ثقیل باشد و
 و اقبال بمعنی سفید * لگ * نیز بمعنی تاء انتهای همچنین * تواری *
 هم با ترجمه و وزارت دوستی و یا در حق باقی برای انتهای
 وقت و مکان * وجه تالو * باجوا نمردی باهمت بلند یکی کشته و اقبال
 و شکستگی و و زلزلت دوستی باین معنی که باطعام ناست تا بکنید
 یا باخوردنی تا از قسم فوا که و قبول و غله های بریان مثل تخم و غیره باشد تا
 بکنید * چنگ * بمعنی خوب و نواز و با اصطلاح شان * بان * بمعنی تونه تونه که
 ترجمه انت باشد بلکه تونی هندی که در عبارت فارسی متقابل آن
 خود و کم و دماغی کسود باشد مثلاً من خود میروم کسی برو دیانرو
 و یا من که میروم دیگری برو دیانرو و ظاهر است که ترجمه عبارت مذکور
 به هندی غیر ازین نیست * که مین توجا تهون کوئی جای یا بجای * غرما غرم *
 معنی گرما گرم * دهر سا * بمعنی مانند ایار * آگی * با اقبال مفتوح و گران باری شده و

و مکسور و یاد حق یکی بمعنی پیش * و رکبه دیا * بار یاست مفتوح و کم دماغی
ساکن متحد با همت بلند و دولت مکسور و دولت و اقبال بمعنی چید
* و کردلی * پاکم دماغی مفتوح و ریاست مضموم و وزارت نور
و شکر کشی مکسور و یاد حق باقی بمعنی آب اند دهن بیرون
کم دن * و هن * با همت بلند مضموم و نفیاست مشهور است در اصل
با همت بلند با نفیاست یکی شده و رای ثقیل بمعنی حالایا شد که هندی اب
گویند * که ه * که * با کم دماغی مفتوح و ذال ثقیل مشد و متحد
با همت بلند * و که * در هندی بدل همت بلند بمعنی بر آرد آرد * یعنی
از کیسه بر آورده داد دظا بطه این است که همت بلند در فارسی
بعد فعل ماضی برای استمرار می آید مانند این عبارت که سلاطین
دارا حشم جبهه بر آستانش نهاده اند یعنی بلند و شمو را چنین
کرده اند و آینده هم تازنده اند چنین خواهد کرد یا برای علاقه عبارت
نمایند بعد آید مثل این که هفت اشرفی از کیسه بر آورده بمن بخشید
* و د * باد دولت و اقبال قایم مقام کا باشد که علامت اضافت در
زبان هندی است * و دی * بمعنی کی مثل اینکه * فلانی کا بیتا * اور
فلانی کی بیٹی * و پنجایان * فلانید ابیتا * دفلانی دی بیٹی * گویند * و دی * در
* د آلدی * بیا د حق یکی قایم مقام * تے * باشد یعنی منزه بین و آلتی جاننا
پایمجه دالان در اصل * جانر * باشد بمعنی رفتن کتابت آن با جوانمیری

مفتوح و اقبال و نفاسبت غنه و را، ثقیل و اقبال باشد و اینها
 * زنگار * را * زنگال * و جنگال * و زنگار * هم گویند در هر سه صورت
 حرف اول جوان مردی باشد یا زریزی بانون یکی شده
 و لفظ مذکور که در اصل بر وزن اسباب است بر وزن چهار
 گردد و * شنکرف * را که نیز همین وزن دارد شنکرف
 با شجاعت یکسور با نفاسبت یکی شده و گرانباری
 میاکن در یا است مفتوح و قوت میاکن بر وزن سطر ادا
 سازند و پس با تبارج تلفظ این فرقه عروضت زبان هندی
 هشتاد و هشت باشد هر چند اینها پنجابی الاصل اند و قول
 شان غیر معتبر لیکن چون بعضی ناخواند های شهر هم این الفاظ را
 از اینها شنیده به همین حروف و حرکات استعمال کنند و دیگر اردوی
 شان درست باشد و اجل اردو می توان کرد بخلاف الفاظی
 که در نقل چینیامل مذکور شد و منکر این هر دو لفظ یعنی * زنگار * بر وزن
 چهار * و * شنکرف * بر وزن سطر با وضعت درستی اردو
 شاه جهان آباد را ندیده است و لذت یکطرفه زیر آنکه در شهر
 دیگر از صحبت والدین و دیگر باشندگان شهر لهجه زبان
 اردو یاد گرفتن سهل است لیکن بعضی الفاظ و بازیچهها
 خصوصیت بتوالتد شخص در آن شهر دارد مثل * چند ول که اگر بول *

بکسر چاره سازی و اعلان نفاست ساکن و دال ثقیل
 مضموم و وزارت دوستی و شکر کشی ساکن و گرانباری مفتوح
 و دولت مفتوح و اقبال و گرانباری مفتوح و ریاست ساکن و بخشش
 و وزارت دوستی و شکر کشی نام باز پیچ دیگر * گاتمه کته هول
 بنای به بنیر میسر ناتو * باکم دماغی و اقبال مفتوح و دال ثقیل
 باهمت بلند یکی شده در آخر و کم دماغی مفتوح و دال ثقیل باهمت بلند
 متحد گشته مفتوح و وزارت مفتوح شده و شکر کشی ساکن
 * بانالی * بمعنی پاره نی گران را اکثر آد میان می نوازند و به بنیری *
 با بخشش و باهمت بلند و نفاست یکی شده مفتوح و بخشش باهمت بلند
 یکی گشته کسور و یاد حق باقی و ریاست کسور و یاد حق باقی اسم
 جانور کوچک پر دار * نانو * بمعنی نام دیگر * کالی پیلای دلو * کالی *
 سپاه بند می * پیلای * چیز زرد * و دلو * بادال ثقیل کسور
 و شکر کشی مضموم و وزارت دوستی بمعنی خط مستقیم که بر دیوار
 یا چیز دیگر نقش یا انگشت یا غیر آن کشند دیگر * چدر چهل * با چاره سازی
 مفتوح و دولت شده و مفتوح و ریاست ساکن و چاره سازی کسور
 باهمت بلند یکی شده و پاکی طینت مفتوح و وزارت مفتوح شده
 و شکر کشی ساکن این باز پیچ در هندوستان از ولایت آمده
 است لیکن نام فارسی دیگر است * دیگر * کسور گه مندی چو هی لندی *

با گرانباری مضموم با بهمت بلند یکی شده و وزارت دوستی
 و ریاست و گرانباری مضموم با بهمت بلند یکی گشته و نفاست
 ساکن و دال ثقیل کسور و یاد حق یکی * چو هی * بمعنی موشان * و لندی *
 بضمه شکر کشتی و اعان نفاست ساکن و دال ثقیل و یاد حق
 یکی بمعنی دم بریده دیگر * مونگ چن دگد دنی دو * باز چو جوانان
 با اطفال صغیر است * مونگ * بمعنی ماش * و چن * بمعنی نخود
 * و دگد و بی دو * با دال ثقیل مفتوح و گرانباری ساکن و دال
 ثقیل مضموم و وزارت دوستی و همزه کسور و یاد حق باقی
 و دال ثقیل و وزارت دوستی دیگر * چهار چمپول * اینهم
 از ولایت رسیده است در فاسی انگشتی بازی ناسند در شهر های
 دیگر هم مروج است برای اینکه اکثر نوجوانان لولی پرست برای
 مسامح مخفی این مشغله پیش می کنند لیکن اصل این
 جوانان از شاه جهان آباد است اگر که ام بود بی بال اصل هم می
 دانند یقین است که از اینها یاد گرفته است دیگر باز چمپانیز جای
 دیگر رسیده است چرا که بزرگان مردم خوش نشین یا از شاه جهان آباد
 یا از ولایت یا از حضرت کشمیر آمده اند در هر سه صورت
 اردو را صحیح می دانند مگر از بعضی چیز ها بی خبر اند در اولاد
 شاه جهان آبادیان جای تامل نیست آدم بر سر اولاد مثل

مغل یاد حرمه‌مند و ستانی خواهد گرفت یا کنیز کسی را در خانه
 خواهد گذاشت و مسکن هم در اسنال خود خواهد گزید و ریاضت
 هرگاه پسر متولد خواهد شد دایه هم از قوم مغل یا سید خواهد بود
 پس وقتی که زبان و خواهد کرد دایه را * انا * و مادر را * ما جان * و خواهر
 را * باجی صاحب * یا باجی خان * یا آبا جان * خواهد گفت به همین طریق
 رفته رفته زبان را بخوبی یاد خواهد کرد و خواهر محمد لیث کشمیری
 هم محبوبه است که دختر پیر محمد مقیم که زانش باشنده دهلی
 است بگیرد و پسری که از آن دختر بوجود آید و جاهت او محل شبه
 نباشد و همچنین حال اردو صباحت کشمیر با سو ادهند یکجا شده
 طرفه رنگی پیدا کرده است که خدا در امان خود نگهدارد حسن
 زانگلو و دختران چه فتنه که برپا نمی‌کند * زانگلو * بازرریزی
 و اقبال و نفاست غنه و گران باری و شکر کشی مضموم
 و وزانست نور پسری و دختر می را گویند که پدرش کشمیر
 زاد و مادرش دهلی زاد باشد با ترجمه این چیز را پوری نمی‌دانند
 و این جماعت با و صف تو کرد و پوری نیستند با آنکه
 * آنکه محول * در لکهنو بسیار رواج دارد لیکن پوری بیان هنوز
 آنکه محول را آنکه همچو ناگویند * آنکه میچنا * را که در شاه جهان آباد
 و لکهنو بمعنی چشم پوشیدن است آنکه موچنامی فرمایند

بالجماعه دلالان شاه جهان آباد با این همه خرابی در هند و سیستان
 از هندوان شهرهای دیگر بلکه از مسلمانان هم فصیح تراند
 از لهجه شان بود و باش شاه جهان آباد ترادش می نماید
 و مطلب ازین طول مقال این بوده است که محاوره اردو عبارت از
 گویائی اهل اسلام است لیکن درین صفت هم اختلاف
 بسیار است تمام شهر را فصیح نمی توان گفت اما اینقدر
 هست که بازاریان انجا قاطبه در حرف زدن به از اعزه و شرفای
 بلاد دیگر اند و همین بر هر کس که دوکان فصاحت در شاه جهان آباد
 گرم کرده است پوشیده نیست که ساکنان مغلیه
 که محله بزرگ شاه جهان آباد است روزمره اردو را بار و زمره
 پنجاب مزوج ساخته حرف می زنند چنانچه پنجاب را بعضی
 بر وزن چهار بر زبان دارند و نفاست را در پاکنی طینت غایب
 کنند بنوعیکه از حرف سخن بانفاست شود * و لاهور * و لاهور * و قطع * و لاهور *
 * بکسر قد رت قطع هر چند در لغت صحیح لیکن خلالت اردو
 است و همچنین قبل ازین را قبل بکسر قد رت و بعضی
 مانند هندوان پنجاب در جمیع الفاظ که جزو آن قد رت
 است بجای آن کلمه دماغی بر زبان آرند * قبله * را کبله * و قطع * را
 کطمه * و لنگهنا * بجای طی کردن راه با شکر کشی مفتوح و نفاست

سنا کردن و گرانساری مفتوح با اهمیت بلند یکی شده و نفاست
 مفتوح ماقبل اقبال * دادسا * بجای و بسا که بفارسی چنان گویند
 * وجگا * یا جوانمردی و وزارت دوستی و گران بارخی و ماقبل بجای
 لایق و کافی * میری وجگا * یعنی میری لایق * دیار تان * بجای گیاره
 بمعنی یازده * دیالیس * که بمعنی چهل و دو باشد بکسر بخشش
 و * دونا * بادال ثقیل و وزارت دوستی و نفاست و اقبال
 بجای دونا که بادولت مفتوح و وزارت سنا کردن استعمال
 زبان دانان اردو است استعمال کنند * دار آیین * باقبال
 مفتوح و ریاست مفتوح ماقبل اقبال و همزد کبود و یاد حق باقی
 و نفاست غنه بمعنی سبزی فروش بجای کنجرا * و چهب جانا *
 که بمعنی پنهان شدن زبان اردو است بضمه چاره سازی
 * و مطابق * را مطابق بضمه شکر کشی بلکه اکثر بجای فتحه ضمه
 و را استعمال نشان باشد * و جانور * را که اکثر صاحبان جنور
 بغیر اقبال هم گویند * جانور * و سخنان را که در اردو * باتین * بآید
 حق یکی و نفاست غنه استعمال کنند باتان و بجای * سببی *
 * سبهونی * تواران * بجای توارین بمعنی شمشیر او * گگایان *
 بجای گگائین * و تھیان * بمعنی تھمین بمعنی بودند لیکن مونث مثلاً زنان
 شسته بودند ترجمه اش بزبان اردو این است که * عورتین تھمتی تھمین *

* اهل مغلوبورد * و روتان بیستی تھیان * می گویند بجای * میری تئین *
 * و تیرمی تئین * و هزاری تئین * و تمهاری تئین * و اوسکی تئین *
 * و اسکی تئین * و انکی تئین * و وادکی تئین * و آپکی تئین * که زبان
 ار دواست و فصیحان بجای آن * مجهی * و تجهی * و همین *
 * و تمهین * و اسی * و اوسینی * و انهین * و اونهین * و آپکو *
 گویند * مجه تئیرق * و تجمه تئین * و هم تئین * و تم تئین *
 * و انس تئین * و اوس تئین * و ان تئین * و ادن تئین *
 * و آپ تئین * و بجای * میری طرف * و تیرمی طرف *
 * و هزاری طرف * و تمهاری طرف * و وادکی طرف *
 و انکی طرف * و اسکی طرف * و اوسکی * و آپکی طرف * مجه طرف *
 * و تجمه طرف * و هم طرف * و تم طرف * و ادن طرف *
 و ان طرف * و اوس طرف * و اس طرف * و آپ طرف *
 گویند و سوای این هر جا که موقع کی باشد که علامت اضیافت است
 حرف آن نمایند * مانند پوزب طرف * و دلی طرف * که اهل
 اردو * پوزب کی طرف * و دلی کی طرف * گویند و مانند
 هند * چاچا * برادر خرد پدر * و تایا * برادر کلان پدر را گویند
 * و هرگز * بجای هرگز * و تک * بجای تا بمعنی تک که
 برای انتها باشد * و بنده هوا * با عاان نون بمعنی بسته شده در تلفظ

ایشان باشد و صاحبان شهر قدیم که به پراانا شهر مشهور
است * ادهر * را که بمعنی این طرف مشهور است * ایدهر *
* و کدهر * را کدهر * و ادهر * را دادهر با علان و زارت گویند
* و دهر * بر وزن مینا بمعنی متوقف * و پروتھا * بضمه پاک طینت
و فتح ریاست بجای پرااتھا که قسمی است از نان درهند * و اور *
با و زارت دوستی بمعنی طریقت * و ہیچک * بجای ہیچک
معنی حیران * و مینہ * بر وزن شیر بانئون غنہ بجای منہ کہ بمعنی
باران است * و تھون * بجای تھین کہ بمعنی را باشد * و جانی * را *
بجای جانیو الا بمعنی رفتنی و این لفظ را با باشندگان شهر نوهم از
خدمت ایشان استفاده کرده اند * و فرماتیا ہی * و جاتیا ہی *
و کھتیا ہی * بجای می فرمایند و میروند و میگویند از زبان همین
بزرگان فیض رسان گوشت زرد سمان راست
بلکه بر سر جمیع صیغہ های مضارع حلال درهند می همین آفت
می آرند در زمانیکہ را قم مذنب ہر آہ و آلاء مرحوم مغفور و آرد
دارا الخافیت شدہ بود از بسکہ آوازہ فصاحت و بلاغت جناب
فیضاب میرزا صاحب علیہ الرحمۃ میرزا جان جانان مظهر تخلص
گوشت را قم را مقہر خود داشت دل بادیدہ ستعد ستیزہ شد
کہ چرا از دیدار مرزا صاحب خود را اینہمہ محروم می پسندی

و مرا از لذات جاودانی و عذوبت روحانی که در کلام معجز
 نظام آنحضرت است باز میداری چار و ناچار خط را تراش
 داده و جامه ملل و آکله پوشیده دستار سرخ باند همنو بر سر
 گذاشتم دیگر لباس هم ازین قبیل و از سلاح آنچه با خود گرفتم
 کتار بسیار خوبی بخر زده بودم باین همپات سوارسی فیل
 روانه خدمت سزاها فادته ایشان شدم چون بالای بام
 که کیومل رام بایه متصل مشجر جامع ساخته پیشکش مرزا صاحب
 کرده بود و آدم دیدم که جناب معزی الیه با پیراهن و کلاه سفید
 و دوپتہ ناسپالی رنگ بصورت سمو سه بردوش گذاشته
 نشسته اند بکمال ادب سلامی برایشان کردم از فرط عنایت
 و کثرت سکون اخلاق که شیوه ستودہ بزرگان خدای پرست
 است بچو اب سلام ملتفت شدہ برخاستند و سب این
 بی لیاقت را در کنار گرفته پهلوی خود جادادند عرض کردم که ابتدایی
 شن صبا سنی یا اوایل ریعان اوایل ریعان سے الی الان
 اشتیاق مالایطابق تقبیل عتبہ عالیہ نہ بجدی تھا کہ سلک تحریر و تقریر
 میں مبتظم ہو سکی لہذا بی واسطہ و وسیلہ حاضر ہوا ہوں
 ارشاد شد کہ اپنی تکیوں بھی بد و طفلی سے تمہیں سنی اشخاص کی
 ساتھ مواالت اور مجالست را کی ہی و در محله دیگر

که اولاد کشمیریان بیشتر می باشند و صحبت شاه جهان آبادیان
 فصیح نصیب شان نگرددیده ظاهر کردن نون غنه بسیار در واج
 دارد و در مضاف و مضاف الیه کوز یاده کنند بجای بیجا یعنی
 در اردو سوای مضاف الیه شدن ضمیر متکلم و حاضر * کا * باکم دماغی
 و اقبال در ذکر مذکر * و کی * باکم دماغی و یاد حق باقی در ذکر مؤنث
 واسطه سازند مانند * میرا بیتا * اور * تیرا بیتا * و برای ضمیر غایب
 * کاو کی * ضرورتاً است چنانچه * اوسکا بیتا * اور اوسکی بیتی *
 گویند و همچنین * زید کا بیتا * و عمر و کی بیتی * کشامره
 یعنی فرزندان شان بجای * کا * و کی * کو * باکم دماغی و وزارت
 دوستی استعمال کنند بهر حال درین مقام خود را بطی در میان
 مضاف و مضاف الیه ضرور است این صاحبان در محلی که از
 رابطه مستثنی باشد نیز همین لفظ را بکار برند شاهد این بیان
 است کلام میرزا الطاف علی پسر کاظم جیو سو داگر که روزی
 می گفت * که کبکی گهرین ایک بییتی هو تی هی تو ما سکو ماری
 فکر کی نیند نهیں آتی مجکو تو تین بییتی همین کیا کروں چار پھر رات
 مارے اندیشی کی شیخ سعدی کی گلستان پرا کرتا ہوں
 بھلا صاحبو جکو تین بییتی ہوں وہ گلستان پرہ کی جی نہ بھلاوی
 تو کیا کرے * گلستان باعلان نون از ز بانس بر می آمد و فریاد

کردن را باین معنی که فلانی از من پیش فلانی فریاد برد
 فریاد کهانی میگفت یعنی * فلانی نی نواب صاحب کی پاس
 میری فریاد کهانی * و لفظ فلانی را هم بایاد حق باقی می گفت بجات
 اهل اردو زیرا که این صاحبان بجای مذکر یا دحق یکی و در ذکر
 مونث یا دحق باقی آرنده مثلاً * فلانی شخص نی همین هست عاجز
 کیا ہی * یا فلانی * رندی نی و بر او دهم چایا ہی * و بجای
 * کرد وگا * که ترجمه خواهم کرد باشد * چاهتا چون کرنا اور * چاهو گگا کرنا *
 در استعمال این قوم باشد و * ست * بجای نه که حرف
 نفی است بیشتر زبان دارنده مانند این عبارت * اس کام کو
 ست کرنا چاهئی * و بجای میواتی * میواتی بزیادتی یا دحق بعد
 اقبال * و پنچا * که فعل ماضی و ترجمه رسد بزبان هندی
 است * پونچھا * گویند صحت لفظ مذکور بضمه پاکی طینت بانفاست
 یکی شده و همت بلند شاکن و چاره سازی و اقبال باشد و در
 دو ترمه فرزند این اهل نقطه بضمه پاکی طینت و وزارت دوستی
 و نفاست خند و خاره سازی با همست بلند یکی گشته و اقبال
 باشد البت حاصل درین مقام بجای فعل ماضی استعمال مصدر هم
 حادث ایشان باشد مانند * باج رو بیسی انسی لینا چاهئی *
 بجای بانج رو بیسی انسی لینا چاهئی * یاد و رو بیه انکو دینا چاهئی *

بجای دوز و پئی انکود یا چاهئی * و فهمیدن بجای شنیدن
 و فارسی و * سمجھنا * بجای سنا در هندی لفظ این جماعت است
 مانند اینکه شما شمار فلان شاعر فهمیده اند یعنی شنیده اند
 یا اینکه * اگر مرزا رفیع کئی غزل کوئی سمجھو تو تمییز برهون *
 و در محله که سادات بارجه مسکن گزیده که خدا شده اند
 و تاج قابلیت شعار بهم رسانیده اند همیشه بلا بر سر
 اردو نازل می باشد * کو * را که باکم دماغی و وزارت دوستی که ترجمه
 دادالف است که برای افاده مفعولیت می آید مانند * کو * دژین عبارت
 که * مین نی اسکو مارا * یعنی من اورددم کو بر وزن هو
 با وزارت نور استعمال کنند میر سوزم هم ضرورت کو را
 ردیف غزلی ساخته با وزارت نور قرار داده و دلیل برین که
 باعتبار شش لفظ مذکور چنین بوده است این است که در
 سجعی از غزل مذکور این لفظ را بمعنی کجاست آورده اند استعمال
 کردن آن بغفور لفظ مذکور را معلوم چنان می شود که با وزارت
 نور زبان قداشهر باشد یا در هر دو صورت صحیح باشد
 لیکن چون بیشتر با وزارت دوست از اهل اردو
 با وزارت نور از بیرونیان سماعت می رسد با وزارت
 نور داخل اردو نمی توان کرد و این هم فیض خاک شاه جهان آباد

است که نفاست غنه را ازین لفظ جدا کرده اند و آلا بزرگان
ایشان که در وطن بوجود آمده اند کو را کون مېگو بند مانند این
عبارت که * اس چھو کړی کون مېنی کتر ان کہا که چھو پیون نه بولا که
و نو تانگان مان سر کړو ونگا اب تون اترے ا د پر بدنامی نہیں
آئی کہیں بار ہی ما ہمیں بدنام نہرنا و * یو * بایا د حق مفہوم
و وزارت دوستی بجای یھو کہ ترجمہ این باشد در کلام
می آزند ہمچنین در بعضی محلات کہ اکثر صاحبان از شهرهای
قریب بد اور الحلافت آمده تشریف در شهر داشته اند
و عضو تاسل را جنبش داده ثمہ محبت یافته اند فرزندان ایشان
بالفاظ غریب و عجیب متکلم می شوند چنانچہ در محله افغانان با وجود
درستی اردو لفظی چند کہ میراث پدر و مادر ہر متکلم است رواج
دارد مثل * پیارا کہ در ہندوستان بہا کی طینت مکنوڑ متحد بایا بمعنی
مرغوب و دلچسپ باشد و در اصطلاح افغانہ بکسر ہا کی طینت و اعلا بان
یا د حق عاشق را گویند * می شش * کہ در فانسہ بمعنی زیادہ
است بمعنی خوب استعمال کنند و * جدا * بمعنی * زندگی *
* و ما * بجای * موا * و کھتیا * بجای جار ہائی * و آگی * بجای آگ
* و بھنگی * بجای حال خور ہمچنین سکنہ محلات دیگر کہ بعضی
از صحبت والدین زبان یاد داشته و بعضی زبان فرید آباد و بعضی زبان

در هتک و بعضی زبان سونی پت و بعضی زبان میوخته یاد گرفته بار و زمره
 اردو وضع نموده اند بخدا که گفتگوی آنها شبیه بجانوری است
 که چهره ایشان چهره است و باقی تماش بصورت خراب باشد
 یا نصفش آهو و نصفش سنگ و لطیف دیگر اینکه چون برای تلاش
 معاش بشهرهای دیگر روند خود را شاه جهان آبادی قرار دهند
 و اهل آن باده القاط ایشان را پسر مایه اردو دانی خود دانسته هم
 شهزبان خود را که صحبت این صاحبان یعنی سیافران دهلی
 ندیده اند دهقان بندگانند و لفظ غلطی که از ایشان بشنوند در مجلس
 هندی وستان را بیان صرف کنند یاد در قافیه شعر نگار برند اگر کسی
 از راه دوستی بعرض رساند که این لفظ لفظ اردو نیست چهره را
 سرخ و چشمان را پهن نمود و بگویند که از اردو دانان همین
 گوش زد ما شده است فلان میر صاحب و فلان شیخ صاحب
 دیگر باشند و شاه جهان آباد بودند و تا امروز فصیح تری از ایشان
 از دار الخلافه درین شهر نرسیده است این لفظ را بر زبان
 داشتند تنها همین بی چارگان دعوای توطن در شاه جهان آباد
 نکرده اند دیگران هم در بند این مالخو لیا هستند بعضی پنجابیان
 که برای فروختن اجناس گاه گاهی از لاهور یا سیال کوت یا شهر
 دیگر وارد شاه جهان آباد می شوند و زیاده از سه چهار ماه

نهایت شش ماه مسکونت نمی ورزند هر وقت که بوطن می روند
 هم شهریان خود را پنجابی و خود را شاه جهان آبای دانسته زبان
 آنها می گیرند و غیب شان می کنند و بحکم اینکه * مصرع *
 * خرس در کوچه بوعلی سینا است * در مجاس نشسته
 می گویند که در شاه جهان آباد کسی این لباس را نمی پوشد و این
 لفظ را هم اصعبی بر زبان ندارد و همچنین پور بیان با اینکه بعضی
 صاحبان ازین فرقه که در وقت مرزا خف خان مرحوم در شاه جهان آباد
 بوده اند گاهی یک ماه و گاهی دو ماه و گاهی شش ماه هم درین
 شهر قیام داشته اند و بیشتر در اطراف که عبارت از مترا
 و دیک و دیگر شهرهای برج و میوات باشد بر سر برده اند و مدت العمر
 در لکهنو یا لاله آباد یا سندی یا مانیک پور و ازین قبیل شهر یا قصبه
 دیگر از بلاد پوزب شب را روز کرده اند خلا که در لکهنو
 دو طاری شوند همین می گویند که درین ملک قدر با مردم را کسی
 نمی داند و باشندگان اینجا سخت پیرحم و بی مروت هستند
 بخلاف باشندگان شاه جهان آباد با سیرا المؤمنین علیه السلام
 که ما مروتی که در شهر خود دیده ایم جائی دیگر ندیده ایم
 نمی دانیم که جناب اقدس الهی ما را بکدام گناه از شهر ما بر آورده
 در پوزب که نه زبان کسی در اینجا درست است نه گفتگوی

کسی مانا به گفتگوی ایشان شهر بشهر و کوچه بکوچه می دواند
و فیکه پنجا بیان و پور بیان بهمین قدمت قیام شاه جهان آبادی
شده مال بسته راه بروند فرقه اول که از گردش فلکی و لذت شان
در دهمی اتفاق افتاده چه تقصیر کرده اند که بر خود نه بالند و خود را
اردووان مشهور ننگند کو* یو* با وزارت دوستی* یا یسه*
بفتحه یاد حق هر دو بهمنی بهمنه باسره یاد حق که ترجمه این
باشد به تلفظ در آند پرآینه از اهل پلور بجهتر اند خلاصه اینکه
طالب کمال بداند که الفاظ مذکوره یعنی کو با وزارت نور و یو و بهمن
بفتحه یاد حق زبان ساکنان بعضی شهرهای قریب دار الخلافت
است چون فرزندان شان از پدر و مادر بهمین الفاظ بگوش داشته اند
با و صفت متولد شدن در شاه جهان آباد تمیز در لفظ اردو و لفظ
وطن و الدین نکردند چون قرب آن بلاد از دار الخلافت باعث بر صحت
و اردو می باشد بندگان آنجا نمی توانند بشد در جنب شاه جهان آبادیان
همه حکم و همگان دارند از اینجا ثابت باشد که افساحت در دهمی
هم نصیب هر کس نیست منحصر است در اشخاص معدوده
هر چه با متحان را قسم حروف رسیده است اینست که هیچ
محل خالی از فصیحی نیست در بعضی جاد و فصیح و در بعضی جاسه
و در بعضی جا چهار و همچنین شاید که کدام محل خالی از آدم فصیح
نیز باشد لیکن بیش تر چنین است پس حکم بر اکثر است نه

براقل اما مکانی که دوان مجمع فصحا است قلعه مبارک بادشاهی
 است و دو محله دیگر یکی بنگله سید فیروز که از خانه میرزا اکرم
 مرثیه خوان متوفی تاجوبلی اسمدیل خان صفدر جنگی و از آنجا
 تاجوبلی ملکه آفاق خضرت ملکه زمانیه بنت فرخ سیر بادشاه یک
 ضلع محسوب است بلکه نزد بعضی کابلی دروازه و بیرون آن نیز تاکید
 شاه خدایار و ایندیندرف از تاجوبلی نواب شهباز جنگ مرحوم
 و چون نواب سعادت خان بهادر بران الملک جنت آردگاه تا
 پهانگ حبش خان داخل آن باشد لیکن قدری درین مقام تأمل
 است آنچه شک را در آن گنجایش نیست این است
 که تاجوبلی ملکه آفاق فصاحت از درودیوار می بارد و از چتلی قبر تا
 ترکمان دروازه یکطرف و تادهیلی دروازه که بدلی دروازه شهرت
 دارد یکطرف و تاجوک سمنده خان طرف دیگر و بانی و بازار نواب
 اسیرخان مرحوم و سه راهه بیرم خان که به ترابه مشهور است و محله
 فولاد خان و کوه چیلها جزو دهنلی دروازه است ازین بیان
 برهوشندان خبیر روشن است که فصاحت اردو و موقوف
 بر تو لک کی در شاه جهان آباد نیست چرا که فصاحت پاک بودن
 لفظ از سه چیز است یکی تا فرح و ف مثل * تنر آن * که بمعنی گوشت
 برآمده در فرج زنان باشد یا * آ لیند نا * بمعنی آب از ظرف گران

در ظرف کو چاک کردن دوم غرابت لفظی یعنی استعمال لفظ نامانوس
 غیر مستعارف مانند استعمال الفاظ * دکھنی * وینگالی * و کوهمی * در
 اردو و زبانی سیرزا علی نقی محشر مقتول که خدایش بیامرز دگفت
 * که پانی الیند لو * زبان اردو است * پانی نای لو *
 زبان پورب حالا انصاف باید بگرد که ام یکی فصیح تر است
 از دیگری سیرزا قلیل جو ایب داد که پانی الیند لو لفظی
 است که گوش و ضیع و شریف در شاه جهان آباد بآن آشناست
 و پانی نای لونوای اهل پورب کسی نمی فهمد یا تمامی فهمید
 پس لفظیکه مسموع اهل اردو باشد در عبارت اردو آوردن
 ازین جهت که غرابت دارد راه فصاحت غلط کردن است
 * وکنکو هرا * که از قیسم کاغذ باد است * تلنگه * گفتن نیز
 ازین قبیل باشد زیرا که سکنه دهلی ازین اصطلاح خبر دارند
 و بر زبان ملازمان شهر یف که بیشتر جاری می باشد فیض
 صحبت اهل پورب است * الیند لو هر چند دلیل ثقیل دارد
 و تنافر حرف از آن پیدا لیکن از سبب کثرت استعمال
 فصیح شد و بعضی فصحا اندایل لو نیز گویند سیرزای مرحوم را
 رد این سخن بخاطر نرسید و سکوت و زید سیوم مخالفت
 قیاس لغوی و آن استعمال لغت سوای قیاس باشد مانند

کلام بنگالیان مقابل گفتگوی اردو یعنی بنگالیان هر وقت که پنج
 فیل را یکجا استاده می بینند اگر نراند * پانچ هتھی کهری هی *
 بایاد حق باقی در کهری می گویند و اگر ماده اند * پانچ هتھی کهری هی *
 و موافق قیاس بغت اینست که * پانچ هتھی کهری هی *
 * و پانچ هتھنیان کهری هی * بایاد حق یکی دو نر و بایاد حق باقی در ماده
 و در اینجا مخالفت قیاس از دو جهت است یکی آنکه قیاس چنان
 می خواهند که صیغه مذکر در ذکر فیل نر و صیغه مؤنث در بیان ماده
 فیل باشد و اینجا عکس آن مذکور است دوم اینکه کهر او کهری
 هر دو صیغه مفرد است و پنج فیل جمع را می خواهد پس موافق
 قیاس * پانچ هتھی کهری هی * بایاد حق یکی فصیح باشد در زبان
 اردو و در زبان بنگاله خلاف آن نیز فصیح بود و ما را کار با گفتگوی
 دارالخلاف است این قدر که مذکور شد بیان فصاحت
 کلمه بود که آنرا لفظ مفرد یا بمعنی گویند مانند * چاند * و سورج * که بمعنی ماه و
 مهر باشد اکنون بیان کنم فصاحت کلام را یعنی سخن تمام
 را و آن نیز پاک داشتن کلام از دو چیز بود یکی تافر کلمات
 و معانی عبارت بود از آوردن الفاظی در کلام که مشکلم در بیان
 آن خطا کند یا سرعت مثل کلام دیگر تمام نتواند کرد مانند این دو
 عبارت * اونت کی پیتھه کچھ اونت کی اونچائی سے اونچی نہیں ہے

اوست کی پیٹھہ کچھ ادنت کی دمانچ کی طرح قدرتی اونچی ہی *

* تم تو تو تو میں میں بیجا کرتے ہو میں تو تمہاری بات تین دن میں ہی

نہیں سمجھتا مجھی عبث شدہ میں دال رکھا ہی * دوم تنقید و آن

* لفظی * بودو * معنوی * لفظی مراد از مقدم آوردن الفاظی باشد کہ

مؤخر آمدن آن سزاوار است مثال آن * آج کر کے فیض آباد کو

چنامل ہیرا نند کے سالیکی لوگ کہتی رہیں کہ گئی * و اگر چہ

گفتہ می شد فصیح می بود * لوگ کہتی ہیں کہ چنامل ہیرا نند کے

سالیکی کر کے آج فیض آباد کو گئی * و معنوی مشتمل بودن عبارت

است بر تخیل و قصہ غیر مشہور و دیگر اشکالات مثال آن

* کل گناسبز دو تا اور ہی بیٹھ تھی مجھ کہنی لگی کہ میری طرف

دیکھا تو اندھا ہو جاو یگا میں نی کہا کہ میں کالا ناگ ہوں مجھسی

دروہنس کر کہا کہ دو پتی کارنگ تو دیکھتے ک طرح اندھا ہو جاو یگا *

* بنو کی باتوں بھی مینی کی تاوار سے تھی کی زبانی پر کچھ کہ نہیں ہیں *

* کل داری سے میں نی جاؤ کہ کچھ کہوں اور بات بھول گیا صدقی

جائیسی بھول چوک کی * معنی عبارت اول اینکه مار از دیدن

ز مرد کور می شود محبوبہ طرف ثانی را مار دو دہتر سبز خود را ز مرد

قرار داده معنی عبارت دوم اینکه میناقومی است از رہنما

در ملک را جوتان و بربک کس نیز اطلاق آن صحیح باشد

و شمشیر زدن میا بر زینه فیل کنایه از کشتن جواهر سنگ
 پسر سود جمال جانت است که بعد فراغ تماشای کشتی فیلمان بقصد
 سواری فیل پا بر زینه گذاشته بود و ضربتی از دست مینه خورده هلاک
 شد و معنی عبارات سنیوم اینکه محبوبه منظر سخیم ایستاده
 بود که سن آنرا فراموش کردم تا وقت یاد آمدن طرف ثانی حرکت
 از جا نکرد چگونگی قربان فراموش پنهان شوم که توقع معشوقه در رفتن
 از سبب آن صورت گرفت مالبسمه هر که کلامش ازین عیب
 که مانع قصص است پاک بود فصیح باشد گو در شاه جهان آباد
 متولد نگرددیده باشد مگر تصرف کردن او در الفاظ مقبول خاطر انی
 تواند شد چرا که این رتبه بهم رسانیدن را ولادت متکلم در دهلی
 و پیدا کردن اعتبار در فصیحی انجاشیط است و اینهم چند آن
 استعجاب ندارد که بشخصی جای دیگر قدم بجایگاه وجود
 نهد و از صحبت اهل ذوالالخلافت زبان را یاد بگیرد و در شهر
 رحیده صاحب اعتبار شود پس بعد حصول این مرتبه بلند آنگر
 ایجاد محاوره بکند یا در لفظی تصرفی شایسته بکاربرد غالب که قبول
 کنند یا بعضی به پسندند و بعضی از پسندیدن آن سر باز زنند
 هر حال چنین کس بی تامل از عوام دهلی فصیح تر است
 آدمیم بر خواص چون ترجیح آنها نیز غیر از ولادت در آن شهر

برو ثابت نمی شود اگر تصرفش در لفظی قبول کنند جای تعجب نیست و از اردو تنها الفاظ اردو مقصود نیست لهجه هم در ارشاد شریک است که آن اصالت اردو باشد درین صورت هر که لفظ و لهجه اردو هر دو درست داشته باشد استاد کامل است بعضی شاه جهان آبادیان صحت لهجه دارند لیکن الفاظشان صحیح نباشد و بعضی پیرویان الفاظ را در صحبت و هلو بیان درست کرده اند لهجه ندارند و لهجه عبارت از آواز است و کلام و گردش زبان او اگر شاه جهان آبادی الفاظ پونہ بی و پنجابی در عبارت داخل نکند محال است که لهجه شهر خودش از دست برود و باشندہ شهر دیگر اگر عمر خود را در تصحیح اردو بگذرانند از لهجه اصلی گزیرش ناممکن است مثال باشندہ دہلی

* مجھے تین اس بات کی کیا خبر یہاں کوں کوں لہٹا ہی اور جانی سیری
 پہلا کہ کس ایسی نیسی کا دو پتہ اوردور و پنی جاتی رہی
 اور کون کافر پی پیرلی گیاهی جپر چوڑی ثبوت ہوا و سکی
 شوق سے لہو او تار لو اور مشکان باندہ کر چابک لگاؤ * و درین عبارت مجھے تین بجای مجھی و ثبوت بجای ثابت و مشکان بجای مشکین بیا دحق یکی بعد کم دماغی و چابک بجای کوآہ پنجابی است چون لهجه متكلم درست است پنجابی نمی توان گفت ازین

چہ می شو کہ در صحبتی ز بانس آشنایان الفاظ شد و تامل در آن نکرد
پنجابی کسی است کہ الفاظ اردو را در لہجہ خود پنجابی سازد
یعنی مجبور است کہ خبر را بعکس نچشمش بگوید یا ضمہ آن یا
خدا ترسی را این قدر مفتوح سازد کہ باقبال مسوع شود
و ترجمہ ہتھائی نیز از زبان او شدہ و برآید یا نہ مخفف شدہ
صرف بلکہ در میان شدہ و مخفف و ہمچنین ترجمہ حا
بی شدہ و گراہاری * لیگیا * را کہ سو بگوید * ہو * را کہ بعد
ثابت است * ہو دی * بگوید ہر چند در اردو ہم صحت دارد
لیکن پنجابی بجای * ہو * ہمیشہ * ہو وے * میگوید مثال پنجابی
اردو دان * مجھی اسبات کی کیا خبر کہ بہان کون کون
رہتہا می جانی میری بلا کہ کس ایسی تیری کا دو پتہ اور دو
رو پتی جاتی رہی ہین اور کون کافر بی پیر لیگیا ہی جسپر چوری
ثابت ہو وے ادنی شوق سے لہو اوتا لو اور مشکین
باندہ کر کو ری گکاؤ و دیگر لہجہ مخصوص باہمان پنجاب است کہ
ہر فتحہ از زبان ایشان ضمہ می برآید * دفتر را * دفتر بضم ترجمہ
گوید لہجہ این صاحبان را درین عبارت باید دید کہ یک لفظش
مخالف اردو نیست لیکن از سبب لہجہ تماش پنجابی شدہ
است * آپکا کر م از بس کہ میری حال او پر ہی جی چاہتہا می

کہ ہر کچھ و بازار کی اندر دفتر و قتر آپ کی صفت اور شایان
 کروں ایسی مقبول کی خدمت اپنی نجات کا سبب ہی*
 و گاہی حرف متحرک را در ثلاثی محمد ساکن نیز گویند مانند این
 عبارت* حسن اور حسین کی ایسی ذات ہی کہ جنکی پیشمہر خدا
 بستر بنی تھی اور باغ ارم او کی غلاموں کا گھر ہی قضا و قدر
 جو چاہی سہو وے نانا جنھوں کا محمد اور پدر علی مرتضیٰ اور مادر
 فاطمہ کی پسر کا منہ ہی جو ونسی برا بر ہو وے* و در لہجہ
 پور بیان غلامی چہ است کہ بان شناختہ می شوند کی ادانکرون
 اقبال بعد حرفی کہ ماقبل آن باشد ہمیں فتحہ را وافی و کافی دانند
 و ہمچنین بجای یاد حق باقی کمرہ را و بعد یاد حق یکی ہمت بلند
 را بمجہوری زیادہ کنند و در اکثر مواقع بعد اقبال یاد حق ساکن ہم
 از زبان شان می بر آید و بیشتر بجای الفاظ ہندی الفاظ
 فارسی ہمچیل آرند و بعضی جا بعد فتحہ حرف اقبال در تلفظ ظاہر
 نہایت و بجای فتحہ یا سکون کمرہ و بجای محفف مشدداستعمال
 کنند مثال ہا شہ شاہ جہان آباد کہ چند لفظ پورب نیز در گفتگو
 داخل کند* پھتی منہ تیرا چر یا کے کل یار ونسی چوری چوری
 نند ابنی کی بیٹی سے ساس کر رہا تھا حضرت مرتضیٰ علی
 علیہ السلام کی قسم میں فی اپنی آنکھ ونسی دیکھا دلمیں

آیا تھا کہ پیچھی سی آجکے ایک دھپ گگاؤن لیکن پھر میں نے
 کہا کہ یار ہی کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچا جی تم برے
 بیباک ہو تمہاری پیٹھ تھوٹکا چاہیسی اور آتھہ آنی کی مٹھانی
 رکھہ کی تمہارے شاگرد ہوا چاہیسی کوئی پتیر یا بھی مکر میں تیری برابر
 نہیں اوسن ہی برگہ کی پیڑ تلی کنجرن کوڑ کہنا تیرا ہی کام تھا
 کیا د ارکا دودہ پانی میں ملا کی کمال دکھایا ہی سال پوری اردو دان
 کہ ہرگز درکلا مٹش لفظ پورب نباشد وہمیں عہدات را کہ
 شاہ جہان آبادی دران الفاظ پورب ہم داخل نمودہ در زبان
 آرد تمام کنہ پستی منہ تیرا چریا کی کل یارون سے چوری چوری
 تہہ ابھی کی دختر کی ساتھ مس کر رہا تھا حضرت شاہ مرتضیٰ علی
 صاحب کی قسم میں نے ابھی چٹھون سے دیکھا دلمیں آیا تھا
 کہ پیچھی سی آپکی ایک دھپ گگاؤن لیکن پھر میں نے کہا یار ہی
 کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچا جی تم برے بیباک ہو تمہاری
 پشت تھوٹکا چاہیسی اور ہشت آنی کی شیرینی رکھہ کے
 تمہارے شاگرد ہوا چاہیسی کوئی کنچانی ہی مکر میں تیری برابر نہیں
 اوسن ہی برگہ کی پیڑ تلی کنجرن کوڑ کہنا تیرا ہی کام تھا کیا آگ کا
 شیربانی میں ملا کی کمال دکھایا ہی * واز با شندگان مابین ملک

گنگا و جینا یعنی فیروز آباد و شگوه آباد و اتا و ا و غیر آن بعضی اردو
 را از زبان دانان یاد گرفته اند لیکن لهجه خاص شان این است
 که ضمیر متکلم شان بعینه آو از براست یعنی * مین * با مروت
 مکسود و یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی * من * و ترجمه در را که
 برای ظرفیت در رفارشی می آید شبیه ضمیر متکلم اردو ادا کنند
 و کبره * به * و که * و مه * و چهل * و نهی * و خبی * و ده * را مفتوح
 از زبان بر آرند و * اتا و * را اتا نیا * گویند * این * را که با اقبال
 مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه در اردو بمعنی چه گفتند و چه
 گفتی مشتمل کنند بکسر همزه بلکه جمیع حروف مفتوحه ماقبل یاد حق
 متناکن را مکسود و مکسور چنین را مفتوح گویند عزیز بی ازین جماعه
 بست و هشت سال در شاه جهان آباد قیام داشت بعد مدت
 مذکور چون بوطن باز آمد خود را در نگاه برادران مثل هندوستان
 ز آیان بهمال شخص و انشوده در هر مجلس که میرفت دیگری بر او
 رخصت حرف زدن نمی داد تا آخر جلسه خود شن به نقل و
 حکایت شاه جهان آباد گرمی صحبت میداشت یاران هم او را هندوستان
 ز ای عالی مرتبت و خود را اقصباتی کم قدر خیال کرده رو بروی
 او همه تن گوش می شدند خلاصه روزی می گفت * که ایکن

چار گهری دن لهی مین گهرین بیتها ته که ایک آشنا شریف لای
 ادر کہا که چلو چاندنی چو ک کی سیر کرین مین فی کہا که بہت بہتر القصی
 مین اونی ساتھ خرامان خرامان ہوان تک گیا دیکھتا کیا ہون کہ
 ایک ہری پیکر ایک بانگی کے ساتھ گهرنی اختلاط کر رہی تھی مین فی
 دلمین کہا کہ خدا خیر کری کہ اس عرضی مین بچائی جان کی قسم ہج
 کہ اون فی بھی مہری طرت دیکھا امیر المومنین کی قسم کہ جو وقت
 نگاہ افس چادو نگاہ کی ساتھ نگاہ میری کی ہم نگاہ ہوئی اوس وقت
 مجھ کو اپنی نگاہ کا نگاہ رکھنا مشکل ہو اسینی کہا کہ اونی دل اسمین
 بہو دتیر انہو گا بہتر ہی ہی کہ یہاں سی بہاگا چاہی والا کہتر و مہتر کی
 آنکھوں مین حقیر ہو جایگا رہنا شہر کا دوہر ہوگا * سوای کمرہ
 ماقبل یا دحق کہ آنرا مفتوح و فتحہ ماقبل یا دحق کہ آنرا کسور خوانند دیگر جاہم
 کسرہ رافتحہ و فتحہ را کسرہ و ضمہ رافتحہ گفتن لہجہ این بزرگان است
 این بیانیہ مانع آن نمی تواند شد کہ شیخ متولد شدہ و در جای دیگر
 ممکن است کہ لہجہ و زبان اردو را چنانکہ باید یاد بگیرد و تصرف
 ادمقبول خاطر باشد و قول او را حجت دانند زیرا کہ ہم رسیدن
 آدم ذکی ہر جا ممکن و حاصل شدن ہر فن شریف بکسب
 از یقینیات بشر طدل نہادن بران باشد بدیہی است کہ فارسی را

با وصف اینهمه بعد از کتب دهم از اهل زبان آموخته شعراى
 بلند مرتبه در هند گذشت اند و هم در عربى چه معقول و چه منقول
 علماء و الامرتبت هرگاه این گونه علوم و فنون بحسبت و سبب
 نصیب هندیان مى شود چگونه اقرار بدستى لهجه و زبان ایشان
 مثل لهجه و زبان دهانویان نکرده آید گویاى دیگر اتفاق ولادت
 افتد مگر وجود چهار چیز شرط است بکى ثبوت و الالمین شخص
 از خاک پاک دارا انکلافه دوم میسر شدن صحبت اردو دانان
 سیوم شغف اینکس به تحصیل و تحقیق آن چهارم تیزی طبع
 و وقادت ذهن ازین شرط و ط از به شرط اول اگر فوت شود
 حصول مرتبه بطالب صادق امکان دارد لیکن یقینى نیست و سه
 شرط باقى از واجبات بود و ذکر مجبورى با شنندگان جای دیگر
 از ادا کردن لهجه ملک خود با وصف معرفت کلی بزبان اردو نظر
 بکثرت است یعنى نادرستى لهجه بپیردینان با وجود دانستن
 اردو و بیشتر و پاک بودن شان ازین عیب شلذ و کتر بلکه
 ممنوع را قلم سطور چنین کس را که لهجه اردویش درست
 باشد و مولد او شهر دیگر ندیده ام الا در جماعه که والدمین ایشان
 از شاه جهان آباد در ملک دیگر آمده اند یا از ولایت کشمیر لهجه
 و لغت را بهکمال شیفتگی در خدمت فصیح اردو درست

نموده اند و اینهم باید که ذهن نشین طالبان باشد که قوت طبع
 باشند سخنان دهلوی در ایجاد و تقلید زیاده از دیگران است اگر خواهند
 که مغل شوند فارسی را با لهجه ادا می کنند که اهل ولایت صحت
 زبان و لهجه ایشان دیده در غلط می افتند و همچنین در عربی عربها را
 می فریبند جائی که عربی و فارسی این حقیقت داشته باشد
 که نجای و ربی و پنجابی و بنگالی و بدکھتی و بوندیل کهندی و مارا و آری
 و برجی واکه می پرسد و علی بن القیاس قوت ایجاد باین درجه
 که چند زبان شیرین اختراع نموده با هم حرف زدند که دیگران
 یعنی ناآشنا باین زبان متعجب شوند و ایجاد منحصر در پیران
 نیست اطفال بازیگوش هم بازیچه ها و زبانها ایجاد کنند این سلسله
 هنوز در آن شهر دراز است انقطاع آن سوای فقهان وجود
 انسانی که خدا چنین بکند در آن سرزمین ارم تزیین تا قیام
 قیامت محال می نماید مختصر که یکی از زبان های جدید زبانی است
 که زبان هیچ شهری نیست و آن برین نمط است که در میان لفظ
 دو حرفی زریزی زیاده کنند و بعضی این را اصل و دیگر حروف
 متجنی را بجای زریزی فرع شده داخل لفظ نموده اند و از لفظ
 دو حرفی حصر لفظ مقصود نیست بلکه مراد ازین قید آگاه کردن
 صاحبان کمال است ازین که میان دو حرف حرفی از حروف

تهجی نور ریزی داخل کرده می شود مثل امین عبارت * از اج

مزیر از اجزای یزون چهاهتزا هنرے که بزی گزن نزا کنرے گزرا

جزا کنری تترک دزل بزه کزا و نون * باقی فروع هم قیاس

برین باید کرد دیگر زبان مقلوب مثال آن * ریتنی بس تا مین تصوجا

کهنه می * دیگر یکنی یعنی در میان دو حرف بکن آرنه مثال *

کبکنا لکینی کبکینی مبکنا صر بکینی بهبکنت بکینوب هبکینو تبکینی هبکینی

* این زبان ایجاد و حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمن فی شاه عالم

باد شاه غازی است خلد الله ملکه و سلطانة و افاض علی العالمین

بره واحسانه

* در دانه سیوم حاوی ذکر بعضی فصیحان *

بعضی برانند که کلام شعر ادر هر شهر فصیح تر از کلام دیگران باشد

و بعضی محققان بر آنکه در شعر اکثر اوقات ضرورت حفظ وزن و رعایت

قافیه مانع فصاحت می گردد چنانچه میر محمد تقی میر سلم الله القدر

که سرآمد ریخته گویان طبقه ثانیه است * مینه * بزوزن مینش

بمعنی باران در مصرعی برای حفظ وزن آورده هم چنین * بیچک *

بجای بچک بمعنی حیران و ملک الشعراء زبان ایرد و مرزا محمد رفیع

مستخلص بسوداد قصیده لپک و جهبک لفظ کتک را بمعنی شک

برای ضرورت قافیه ایراد نموده و کتک هرگز لفظ اردو نیست درین

نری سب با بین

اکالیپی کی مصری است خوب هوئی بی

مقدمه حق بدست شمع الله کند مرثیه گوشت که در هر زبان
مرثیه گفته از انجمله در زبان مآ و آ مرثیه دارد که مصراع اول
بند اولش اینست * کائین کهن اب مها کوشابان گهنی کتک
چره دهائی چهی * کتک * بفتح کم دماغی و تاء ثقیل مفتوح
و کم دماغی ساکن در آخر لفظی است از الفاظ مآ و آ و معنی
آن فوج و لشکر باشد سندی دیگر نیز از نثر بخت سنگه مآ و آری
موجود است که روزی در فیض آباد با اسیر زاده احوال خود را عرض میکرد
* که مهنی تو امتحان نهین در و ن چهی نهین مهنی کی شاک کی جانریکو
مهنی کتک مان ره ری دانه نهین ره ری کی پاس سونری والو *
ولفظ * تهورا * که بمعنی اندک آید باراء ثقیل صحت دارد
و همچنین * تهوری * که مونث آن باشد میرزا مذکور خلاف
ارد و بار یاست بته باگوری که بمعنی چیز سفید روشن مونث
باشد قافیه کرده * شعر * ساق سیمین کوتیری دیکه که گوزی گوری *
شعرم سیمین جاتی نهی تهوری تهوری * و با وزارت
دوستی بنیر همت باند گفتن این لفظ بهم از قبیل تصرف این
صاحبان است برای قافیه شعر خود و الا در اصل تهورا و تهوری
باشد مثل هتیمه بمعنی دست که قافیه ساخته باشد در اصل آن همت باند
در ترجمه پنهان است این صاحبان قافیه * بات * و هیسات سازند

و همت بلند را خلافت جمهور در تلفظ و گویند و لفظ اردو بیشتر صاحبان باراء ثقیل نیز استعمال کنند لیکن فصیحان بار یا نیست بر لب دارند از قول اهل تحقیق ضعف مذہب کسانیکه سند لفظ فصیح از کلام شعر آورند به ثبوت پیوسته و این جواب ہم بر ضعف است که شاعران فصیح ترین آدمیان اند بعضی الفاظ را که خلافت زبان شهر ایشان است برای ضرورت عمد آمی آرند نه از راهی خبری دلیل بر ضعف این جواب آنیکه شاعران البته زبان شهر خود را خوب میدانند و لفظ بیگانه را نیز عمد آمی آرند لیکن مقدمه شان که از جای دیگر باشد چه میدانند که شاعران دو دان دهلوی این لفظ را که در شعر خود آورده است زبان را در دو است یا زبان جای دیگر و عمد آ از روی ضرورت در کلام خود جایز داشته یا بی ضرورت اجتهاد نموده بلکه بیچاره هر چه در شعرش خواهد دید همه را اردوی پاکیزه خواهد فهمید و بایار آن مباحثه بجا خواهد کرد و آخر کار پشیمان و خجل خواهد شد مثل ما مردم که هر چه در کلام مغل می بینیم آنرا فارسی میدانیم گو بعضی الفاظ از زبان سریانی ایراد نموده باشد یا از زبان دیگر ازین گفتگو عدم حفظ مرتبه افصح اردو در سخن گفتن یعنی میرزا رفیع دهلوی علیه الرحمه و میر صاحب عالیقه و میر محمد تقی

صاحب باد و جود آنچه اکبر آباد و مشمول الفاظ برج و گویا
 در وقت تولد از سبب تولد در مستقر الحاقه مذکور مقصود
 خاطر داعی آثم نیست بلکه مرهون این صاحبان ام که چند لفظ نامعقول
 را ترک کرده اند مثل * منی * با مرد و مفتوح و نفاست و کسور
 و یاد حق یکی که قدمانی شاه جهان آباد بجای بین بمعنی در میان در
 شعر می بستند بقول میان آید و * مصرع *
 * بر منی جامه نه تنها اک جھنول تھی * دیگر لفظ * سرچین * و پی *
 * و پیتم * بمعنی محبوب * لیکن * سجن * بمعنی معشوق * و تنک *
 بمعنی اندک شاید ازین قبیل نه بوده باشد که در کلام شان موجود است
 دیگر * دکھو * بجای * و یکھو * بمعنی به بینید و * دسا * بجای * دیکھا گیا
 بمعنی دیده شد و آجہ محمد میر صاحب متخلص باثر برادر کو چاک
 اعیانی خواجہ میر درد مرعوم که دسار مشنوی طبع زاد خود استعمال
 فرموده اند یحتمل که خالی از حکمت نباشد مانند * تر و ار * که بر زبان
 برادر بزرگ ایشان بجای تاوار جاری بود * غرض که پاک کننده
 چمنستان ریخته از خار و خس عیوب همین صاحبان بوده اند
 ازین چه شد که لفظ * ستی * و * سیتی * بجای سے و * مجھے دلکی *
 بجای میرے دلکی در کلام میرزا رفیع یافته می شود
 ستی د سیتی در واسوخت باید دید چنانچه بیت اول

بند اول این است * شعر * یا الهی مین کهون کس سستی
 اپنا احوال * زلفین خوبان کی میری دلکی ہوئی ہیں جنجال *
 در بند دیگر بعد چند بیت * سستی ہم آمده است و مجہد دل کی
 درین بیت ملاحظہ باید کرد * شعر * گرہ لا کہون ہی
 غیاخوئی صبا یکدم مین کھولی ہی نہ سب بچھین ٹھسسی ای آہ
 سحر مجہد دلکی دکھہریان * و محبوبان جمع محبوب سوا ہی مضائق الیہ
 شدن این لفظ نزد فقیر کراہت دارد مانند این * مصرع *
 ہاتھ سے جاتا رہا دل دیکھ مجھو بان کی چال * و اگر این چنین گفته شود
 صحیح باشد * مصرع * زلف محبوبان ہوئی زنجیر ہا *
 و باستان این فقیر رسیدہ کہ صنعت تقلید درست آدم ہر شہر
 و ملک کہ در آخر در دانہ دوم نیز اشارہ بان کردہ شد
 خصوصیت بہ باشندگان شاہ بہمان آباد دارد نصیب
 • مکنہ جای دیگر نیست میرزا معز فطرت کہ اعلم علماء ایران و
 شاعر عالم قدرا انجاء بود و مدتہا رہند وستان شب را ہر روز
 آورد مطلعش بزبان ریختہ این ست * شعر * از زلف سیاہ
 تو بدل دھوم پری ہی * در گلشن آئینہ گھٹا جھوم پری ہی *
 و بقول بعضی نہ از روی کتاب در بیتی لفظ * توج مرانی را
 * توج مارانی ست * شعر * آہ از رانیان ہند وستان *

* توج ما را اینان هندوستان توج در اینجا مقلوب است
 کتابت آن با ترجم و وزارت نور و چارده سازی باشد و قرآباش خان
 امید با اینهمه جو شش تا با اهل هند و تبحر در علم موسیقی
 ایران و هند یک شغل درست در زبان اردو سر انجام نکرده
 و گاهی که رخش طبعش در این وادی دیده غبار خاطر سامعان گردیده
 از دست * شعر * با من کی بپیشی یک میری آنک مون پری *
 غصه کیا و گاهی دیا و رد گری * عباد الملک وزیر که در
 بودند یلکهند متولد شده بود در ایامی که سافر که گشت در شهری
 از بلاد عرب بلباس درویشی وارد شد و بمنزل شخصی از
 سکنه آن بلده رسید ظاهر نمود که باشند و بصره ام طرف ثانی
 بعد از ابر خاست و ده روز بممانداری اقدام نموده تا ده روز در آن خانه اعزّه
 عرب فراهم می شدند اجری شناخت که هندی است
 اندکی صحت حرف زدن بزبان عربی و در سبب نمودن لهجه را
 نفوذ باید کرد و انصاف مشرط است و سادگان کشمیر که آدم
 هر شهر را بلباس و زبان و لهجه او متلبس و متکلم شده می فریهند
 و وصف اندکی کشمیر را که اینها از دود تر شناخته می شوند و بخواری
 تمام می گردند و دم و هلی را که اینها ملک ملک می روند و
 باشندگان هر شهر را شناختن ایشان ممتنع می گردد

در مجلس عرب غرب و در صحبت ایرانی ایرانی و در مجمع
 تورانی تورانی پیش فرنگی فرنگی هستند و اینهم یاد خاطر یاران باشد
 که دهلوی شدن موقوف بر تولد شخص در دهلی نیست والا
 ساکنان مغلیه و اولاد سادات بارهه که در شاه جهان آباد بود
 آمده اند باید که دهلوی باشند و چنین نیست زیرا که دهلوی
 آنست که روز مره وادش بیبه بر دژ مرآتند یگان شهر دیگر نباشد
 همینکه حرف میزند شناخته می شود بخلاف اهل مغلیه که گنگوئی
 شان مشایر بگنگوئی جو انان لاهور است و همچنین حال سادات
 بارهه که کلام ایشان بابرادران هم شهری مانا است پس دهلوی
 عبارت از اولاد کسانی است که ششگی زبان و نفاست
 طبع و موزونی لباس و حسن نشست و برخاست و آراستگی
 خانه بفرش زیبا ایجاد نموده و مرد و چکر ده ایشان باشد چه
 فرزندان ایشان خواهد در شاه جهان آباد خود جای دیگر بهم رسد
 بشرط تعلیم پذیرفتن در صحبت و ولدین یا عمو یا خال یا برادر
 بزرگ یا هر که مثل ایشان باشد دهلوی است مثل جو انان
 لکهنو را گو در یکد و لفظ مغایرت با دهلویان دارند لیکن در دیگر
 صفات و قابلیت برابر اند و این مغایرت هم از عدم توجه در
 بعضی جو انان یافته می شود و این را این حال نیست بلکه درین شهر

هر محله محله فصیحان است بخلاف شاه جهان آباد و انکار این معنی
از دانیایی بعید است چرا که باشندگان اینجامی دانند که مادر
پورب سکونت داریم نشود که زبان سکنه اینجایا بگیریم ازین
جهت تحقیق الفاظ از پدر و مادر و دیگر بزرگان خود که از
شاه جهان آباد آمده اند می کنند و دم اینکه این شخص جلیل القدر
فصیح بیان بیشتر از دارالخلافه است که به رقه افلاس
پیرون آمده بلاد پورب را مسکن خود ساخته اند لیکن لکنه و از
جهت قرب شاه جهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شرقی
است ترجیح دارد و کثرت دهلویان فصیح درین شهر به وجه
ایست که حصر آن امکان ندارد و دهلویانی که حالا در شاه جهان آباد
قیام دارند فصیح گستراند و غیر فصیح بیشترند فصیح را از قبیل فصیحی
لکنه و خیال باید کرد و غیر فصیح جماعتی هستند که دالین ایشان از
جای دیگر تشریف آورده در شهر سکونت ورزیده اند
چون صاحب اولاد شته فرزندانشان از دو جهت یکی آنکه
مادر شاه جهان آباد میباشیم هر بوج و یا ده که میسجاییم همه صحیح
ور و زمره دهلی است دوم اینکه سواری اسپ و
بانک و بته و لکری و نیزه بازی آموختند و دانستن زبان اردو
پیش اینها قدر و منزلتی نداشته است بعضی الفاظ دهلویان

را با الفاظ و الیهین و دیگر اقربا ضم نموده زبانش پیدا کردند و قصد
 تحقیق الفاظ فصیح این زبان بخاطرشان ممکن نگشت مختصر اینکه
 سند اردو از گفتگوی ملوک و امرا و خواشی و حضارشان
 جتن بهتر است که فقیه و شاعر و مهندسان و محاسب و طبیب
 و مغنی و صوفی و زناد پرتی چهره در مجلسشان حاضر می باشند
 و اصطلاح هر فرقه را در گوشه دارند و در هر لفظیکه اصطلاح
 جاری می کنند بزرگ و کوچک را از قبول کردن آن گزیر نمی باشد
 و زودتر مروج می شود و هر شخص فصیح و بلیغ در صحبت ایشان
 گنگ می گردد و اگر سخنی را درست می گوید و پسند خاطر امیر
 و حضار مجلس می شود بمبایات نزد امثال و اقران ذکر آن بر زبان
 می آید و هر صاحب کمال را وقت حرف زدن در خاطر می خلد
 که سباده حرفی از زبان من برآید که موجب ریشخند و رین جمیع
 میشود و هم چنین بند ریش دستار و دوخت قبا و زیرجامه و کفش
 هر چه در اوج می یابد بر سندا اینها موقوف است مثل لفظ * رنگره *
 که بمعنی * سنگره * فرموده فردوس آرا سگاه است و هم چنین
 * نکل دم * بمعنی بلبل * و گلسرا بمعنی تیسر که در فادسی دراج
 گویند * و سفید سرا * بمعنی سرخاب * حالا که این مقدمه
 به دلیل ثابت شد تصدیق قول را قسم آثم پر ضرور است

و آن این است که سبب دفتر فصیحی خوش بیان و مقدمه تالبعیش
 بلغای طلیق اللسان و قصب السبق ربای میدان براعت و مجدد
 قوانین لغات مصداق لودنهی المعی درین زمان ذات ملکی
 ملکات جنابعلی است بر ب کتبه که تقریر آنحضرت بزبان
 اردو در هر فقره یاد از مقام مقامات حریری می دهد احدی را از فصاحت
 ماضی و حال این طلاقت ربانی و تلخیص بیانی نه بوده است و نیست و
 هیچ وقتی سخن آنجناب خالی از لطیفه نمی باشد گاهی تجنیس
 است و گاهی ابهام و گاهی طباق است و گاهی ترشیح و وقتی متعلل
 المضدین محمدر داعی لطایف حضور را جمع نموده کتابی جداگانه
 ترتیب می نماید دیگر نواب عمما و الملک مغفور که موجود بعضی
 قوانین این زبان است و ایجادش همه مقبول لیکن نسبت
 قوت طبع او با قوت طبع جناب عالی نسبت چاه است بادریاباین
 دلیل که پوشاک و کلام وقت عباد الملک سوای این نه بوده باشد
 که حالا در شاه جهان آباد است پس اگر پوشاک مردانه آنجا را مقابل
 پوشاک مردانه لکهنو بکنیم بعینه لباس بانیه های کاندھله و شامی
 در جنب پوشاک میرزایان ایران است گود را اصل بر پوشاک
 شهرهای دیگر سوای لکهنو می چربد و پوشاک زنانه آنجا و بروی
 پوشاک زنانه اینجا حکم سر و دزدان شهر فادر شادی فرزندان

و دختر خود پیش سرود میان غلام رسول دایر دیا مقابلہ کیا روہ
 سرخ با اطلس سرخ است بخدا کہ کلام مردان آنجا ہر گاہ با کلام
 مردان این جا نہ بخند بی شک و شبہ بہ مقابلہ گفتگوی لالہ بھار امل
 دھو سر است با قوت نطق نواب عماد الملک

* سوال از طرف نواب عماد الملک *

اجی لالہ بھار امل تمھارے احوال یہ بات کہ ہم سخت متاسف
 ہوتے ہیں کہ حق تعالیٰ نے اپنی عنایت سے تمھیں میات الوفیہ کو
 مالک کیا اور اوقات تمھاری یہ کہ احد من الناس جس مسلمان کو
 فرض کیجئے اوسکے برابر ذائقہ صاحب کالذات آت نہ ہیں برا
 تعجب ہی کہ آدمی با وصف تیسرے ہی الہی سے محروم رہی
 اور نام اوس بارجم اور شفقت رکھیے لوگ بھی تو اپنے ہاتھ سے
 بکری سوا ہی عید قربان کے حلال نہیں کرتے اور ہی اشخاص
 صاف کر کے گوشت برے آدمیوں کے مطابخ میں پہونچاتے ہیں اور
 بازار میں بیچتے ہیں اگر تم بھی بازار سے لیکے کھاؤ تو کیا مانع ہی
 * جواب از طرف بھار امل *

ہیں پھر مرشد تمھارے دھرم مانہیں چو کا مارن بداد کہہ
 ہی ہو رکھاؤ تا تو ہو رہی برا ہو رکھا تمھاری کی بات ہی تم
 کھانڈ لوگ ہو تمھارے تو جو کوئی چو شہی بھی بھولے سے مار گیرے

تو اوسکے ہاتھ کا پانی پیو ترا گجب ہی مہارے بدے ناؤ سیرام
 جی تھے او تر نے بھولے سرے تے ککھا کھنکھجورے دھیکے
 باب پر پیر کھ دیا تھاسو دھنی کا باب مرگساو بابا جی نے دیکھ کر
 پھر مایا نہوتی کے مکھایو جی کیا اب دس ہزار دھیسے کے
 کھمرے کا دھون جو اسکا دھکھناؤ تارون ہور پمیشر نے مہارے
 کھاؤ تر واسطے بھی دھیر چیمان پیداکرین ہمیں
 موہن بھوگ لوجی کچوری انہرئی تھے سہال کچنال بری
 سنبو سے پرانہری کھرمین باو ساہی گندو رے دھوئی مونگ کی
 دال دھوئی اور دکی دالنی ہور دھیر سی تر کاریان ہور اچار ہور
 بگد کالہ و ہور گوند کے پاپر جو ججور بھی نوس پھر ماوین تو پھیر کھنا
 دس تر کنی کو بھی بھول جاوین بلکون بھولے سرے بھی کھاوے

میں نہ آوے * شہ ح این عبارت * ہمیں * بکسر ہمت بلند
 و تشدید ہمت بلند ثانی مکسو رو یا دحق یکی و نفاست غنہ لفظ
 بانیہ * باشد بجای * انصاحب در اردو * پیر مرشد * لغیر

وزارت بمعنی پیر و مرشد با وزارت عطف * مھارے * با مروت
 مفتوح با همت بلند یکی شده و اقبال و ریاست و یاد حق یکی بجای
 ہماری در شاہ جهان آباد * مانہین * بمعنی در میان در زبان
 سادات بارہ گزشت * جیو * بجای جی بمعنی جان * بدآ *
 بادال ثقیل همان بر آب بمعنی کلاں * دو کھہ * بادولت و وزارت
 دوستی و کم دماغی با همت بلند یکی شدہ بمعنی گناہ باشد * ہو ر * با همت بلند
 و وزارت دوستی و ریاست بجای اور بمعنی دیگر در فارسی
 * کھا و نا * بجای کھا نا بمعنی خوردن * کھا * اختصار
 میں نے کہا باشد * بزبان فصیحان دہلی کتابت آن با مروت مفتوح
 و کم دماغی مفتوح با همت بلند یکی گشتہ * و تھاری * با ترجم
 مفتوح متحد با همت بلند و اقبال و ریاست و یاد حق باقی بمعنی
 تمھاری در اردو * و گئی * با کم دماغی کمور و یاد حق باقی بجای
 گنا بمعنی چہ برای است تمام در فارسی * تم * با ترجم مفتوح
 و مروت ساکن بجای تم در اردو بمعنی شہاد در فرس * کھا و ند *
 بمعنی خاوند * چو شی * بمعنی چو ہی یعنی مادہ مویش و از چو ہی
 تا چو شی تفاوت ہمت بلند و شجاعت باشد مار گبرے *
 بمعنی مار دادا یعنی بکشد * پیو نمرا * بجای پینا * بمعنی نو شیدن
 کتابت ان با پاکی طینت و یاد حق باقی و وزارت مبدل با ہمزہ

مستحبانفاست و را، ثقیل و اقبال * گنجب * بجای غضب آند * بدے *
 بایا بحق یکی بمعنی کلان تعظیماً * تا، و * باہرہ مضموم و وزارت نور
 بمعنی برادر کلان پدر * سلیرام * نام باینہ * او نے باہرہ مضموم
 بانفاست و را، ثقیل یکی گشتہ بمعنی اوشان در فارسی * تے *
 بجای سے بمعنی از در فارسی * کھن کھجورا * نام جانور
 مشہور در ہند * دھیکے باپ * بمعنی پدر دشمن باشد کہ در اردو
 بیتی کا باپ گویند * کے * بجای * کا * در اضافت وقت خطاب
 باشد مانند * فلانا زید کا بیٹا ہی اور فلانی زید کی بیٹی ہی * باباجی *
 در ہند وان مراد از پدر پدر باشد * پھر مایا * بابا کی طینت
 باہمت بلند یکی شدہ و ریاست ساکن بمعنی فرمایا * نیوتی *
 بکسر نفاست زنی کہ ہیچ نزاہد * کے * ہاکم دماغی و یاد حق یکی
 برای اضافت است یعنی ای فرزند نتر و ن ازین کلام مراد
 قایل اظہار غضب بر مخاطب باشد زیرا کہ معنی نیوتی کہے
 اینست کہ ازین حرکات زود است کہ از جہان گذران در گذری
 و چنان ہی نام و نشان شوی کہ تو یا مادر ترا نزاہد است یا باین معنی
 کہ ای دشمن عقل زود است کہ کشتہ شوی و مادرت ہی
 فرزند شود و اطلاق نیوتی بر مادر مخاطب پیش از کشتہ شدن
 مخاطب از روی محابا باشد چون اطلاق فاضل بر طالب علم کہ آخر بعد

تحصیل علم بر منصب فضیلت خواهد رسید لیکن باین معنی
 نبوتی که از فرزند سترون گفتن درست نباشد گوئیم هر دو
 واحد است و این عبارت در مآل قریب عربی است که در حالت
 غضب بکسی * تیکیک امک * گویند یعنی بگیرد ترا مادر تو * اب *
 بمعنی حالا * رو پیئے * بمعنی روپیه * کا دھون * باکم دماغی و اقبال
 سر و دال ثقیل یا همت بلند یکی شده و وزارت نور و نفاست
 غنہ بمعنی برآرم در فارسی باشد * پنمیشہ * باپاکی طینت
 مفتوح و نفاست ساکن و مروت مکسور و یاد حق یکی و سطوت
 مفتوح و ریاست ساکن بمعنی خدا * پیونہ * باپاکی طینت مکسور
 و یاد حق باقی و وزارت مفتوح و نفاست غنہ و راء ثقیل بمعنی نوشیدن
 * دھیر * با دال ثقیل با همت بلند متحد شده و یاد حق یکی
 و ریاست ساکن بمعنی بسیار * چیمبان * جمع چیچ با چاره سازی
 و یاد حق باقی و جوانمردی ساکن بمعنی چیزه * اکرین * باکم دماغی
 و ریاست و یاد حق باقی و نفاست غنہ بجای کین باکم دماغی
 و یاد حق باقی و نفاست غنہ * کھڑپین * یعنی خرما * مگد * با مردت
 و گرانباری مفتوح و دولت ساکن قسمی از شیرینی در هند * ججور *
 بمعنی حضور * نوس * با سطوت در آخر بمعنی * نوش * با شجاعت
 در آخر * ہر ماوین * بجای فرماوین * پھیر * بجای پھر بمعنی باز در فرس

* نوس تنر کسی * بانفاست مفتوح و وزارت مکتور و سطوت سناکن
و ترجمه مضموم بانفاست یکی شده و را ثقیل ساکن و کم دماغی و یاد حق
باقی بجای نمش و تنگی * بلکون * با وزارت دوستی و نفاست
غنه بجای بلکه * بنترے * یا بخشش مکتور و سطوت سناکن و ریاست
و یاد حق یکی بجای بھولے یا تاجارسی کا پتھہ یا مثابیل فارسی
صفایان و همچنین فرس فضلا و طلبہ علوم بودند که تقامید
الهی مغل نیز مرکز خاطر شان باشد در جنب مغل

* سوال از میرزا صدرالدین محمد صفایانی

چرا دوسه ماه بر مانا مهر بان بودید که تشریف نیاوردید و مشرف
نفرمودید دوسه دم که از حیات مستعار خوش بگذرد غنیمت
است اما خوشی خاطر بے محالست دوستان کجا * شمر * بهار عمر باوقات
دوستان است * بچو حظ برد خضر از عمر جاودان تنها * تنها گریه
آدم بکار می آید نه خند و محالید سوار می آمدند با سپید زندگی آدم
همین قال و مقال و اختلاط است جناب منید اند که من مذهب
صوفیانه دارم نمیدانم که هند و فتح قبیح دارد و مسلمان چه حسن
بر و بنده خدا و نور چشم عارف اند همان گذران مثل جناب
نقش بر آب است آخر همه را رجوع بمبدی خواهد بود نزاع لفظی
که زید به الزعم و سید یا عمر و به از زید میان بهادران نوعی چه

ضرور سر زید بگردن عمر و

* جواب از لاله مکنا پرشاد سری باستم *

هنگاهنگاه این عاجز شمود و مده بگلگشت گلگون بیاری
 پرداخته هنگامه و لیکن آن منبع عطوفت و احسان شربت جون پرور
 عیادت را در این داشته و نگاهنگاه * شعر * مازیاران چشم یاری داشتیم
 * خود غلط بود آنچه مانده اشتم * هنگامه امیدم از ایشان شکسته
 شد چون احوال آن ایهت دستگاه چنین مبرهن گردید دیگر
 دم از دوستی کسی کشتن بیجاست هنگامه گارد دیده را ششم همین
 کنند و اینکه هنگامه گارزون رانده که ایستون صوفی مذہب
 است و هنگامه تعصب ندارد هنگامه اگر تعصب میداشتی
 چه نقصان میداشتی و اکنون که نذر ما را چه نفعی از وبالہ العلی العظیم
 و بامیرالمومنین الیہ السلام که دو سبقت را غلام است و مرد
 ثوب را بنده و هنگامه با آدم خرد ماغ کار می ندارد هنگامه حیث
 که در دموه از مو پیرنیدی آن نقد و فغمت هم از حال دوستونست
 نشایستی هنگامه این تو رنم زمانه هست که نشکایت
 از دوست کرده می شود * تمام شد فارسی مکنا پرشاد که در میان
 کایتجه با قوش سری باستم بود * شعر حسن اینکه *
 هنگامه * مرد و بار باهمت بلند مفتوح و گرانباری و اقبال بیجا در کلام

صرف می کرد بلکه تمامین لفظ از زبانش برنی آمد حرف زدن
 برو محال بود * ششم * بجای شما از راه تمغیل گفته و ترجمه پرداخته را مکتوب
 گفته هست بلند را ظاهر نموده * هفتم * بجای جان آورده و در داشته
 هم قاعده پرداخته مرعید است شکسته شد بمعنی گشته شد
 گفته * و کشتن * بجای زدن استعمال کرده و لفظ * رودیده * ایجاد
 او است * رودیده * را شرم بمعنی منصفه و یکسوی یکی شرم نزد او
 بود * و زبون * بجای زبان و باد و لوت رانده هم سلوک
 ترجمه پرداخته و رودیده و هست بلند مخفی را مثل هست بلند بار ظاهر
 ساخته * و ایرشون * بجای ایشان اسم اشاره برای جماعت
 و غرضش مخاطب بوده صوفی مذہب است * بجای صوفی مذہب
 هستند گفته * یا ایرشون * بمعنی من و ان عبارت بمعنی صوفی
 مذہب هستم آورده و باین بماسبق متعلق ترازا دل است
 و سیداشتی بمعنی سید باشند و نداد بجای ندادند و از
 بجای از شما و ریاستت امیرالمومنین مدافق ادا کرد
 و الیه السلام بکسر و اقبال بجای علیه السلام گفته و دوست را
 غلام است بمعنی دوست را غلام هستم آورده و مرد خوب را
 بنده بمعنی مرد خوب را بنده ام و نداد بجای ندارم مستعمل نموده
 * و موه * با وزارت نور بجای ماه * و * با وزارت نور بجای * بنیر سیدی *

بمعنی نه پر سیدید * آتقدرد * بجای اینقدر * و فعلت * بجای غفلت
و * دوستونت * بجای دوستانت تلفظ نموده و این
تو بجای اینکه یا بجای این خود *

* سوال از مرزا کاظم اصفهانی *

قبله خیلی مشتاق خدمت بودیم ایوقت که جناب از درس
و تدریس فارغ شده اند یحتمل که چیز هم بخورده باشند و بعد
از تعلیم قیام که هم ضرور است اگر حکم شود حاضر باشیم و اگر بفرمائید
فردا باز خدمت برسیم هنوز که ده روز از ده روز اینجاستم چه
عرض میکنم که فلک کجبر قمار دست از بازیهما برنمیدارد و الا چند روز
در خدمت آب وضوی ملازمان را اگر م می کردم چند شبهه
که در شرح اشارات بخاطر داشتیم و جواب انها اندکی عمیق
می نماید تا سانی تمام از جناب بر طرف می شد و ای و ای اینجا
قد ملازمان را که می داند برابر یک سبزی می فروش یا چونه هزاران
اوقات ندارید قبله بیا بولایت برویم *

* جواب از مولوی عبدالفرقان *

ارے برهان لایس از فصحت و بلغت آن باذعان دانستی
شدی که مولد ایشان از خاک پوک ایردن بودی ارے برهان
لایس او بلبل هزار داستان را نعم البدل بود پس باین فصحت

کسی مغل را ندید * است همین که او گوهر سخون را بمشقه بیان
 سفته ارے برهان لایسن من دانستم که وی مالک زبون
 است ارے برهان لایسن من طعام را خارج می خوریم و بیدگی را
 نمی خواهیم تا دوشسته بست گپ زدگی و جمیع شکوک را
 ارے برهان لایسن بلک بجل مافی باله باسخ وادی خواهد شد
 و ازینکه ویراشوق بسوی کتب معقول هست ارے برهان
 لایسن غنچه خاطر اینکس نکل نکل بشگفته انشا الله تعالی عظم
 شانه و لایحاط احسانه اری برهان لایسن دیگر چنانچه هم انشا الله
 تعالی از قسم شعر خواهد شدن * شعر * هر کجا در عالم امکان هست
 گرمی صحبتی * بیگمان شمع زبان شعر اوران بزم روشن است *
 گفتگوی مغل و مولوی بانجام رسید
 * حالا شرح کلام حضرت مولوی گوش باید کرد *

* ارے برهان لایسن * باهمزه منقوج و ریاست و یاد حق و بخشش .
 . مبهموم و ریاست سلکن و بهمت بلند و اقبال و نفاسوت و شکر
 کشی و اقبال و همزه و یاد حق باقی و سطوت ساکن بجای هگا هگا
 در کلام لاله کتا پرشاد خیال باید کرد * و فصاحت و بلاغت * همان فصاحت
 و بلاغت بنذیر اقبال است * و آن * بمعنی شما یعنی آن عالیقدر
 * و دانستی شدی * بجای دانسته شده این چنین تلفظ را غور کردن .

واجب است * ایدشون * بجای ایشان بمعنی شما * و نوک
 پوک * بجای خاک پاک از غلبه تغل * وایرون * بجای ایران *
 بودی * بجای بوده * و او بمعنی شما * کسی مغل * بجای هیچ مغل
 ندیده است * بمعنی ندیدم * معخون * در اصل بمعنی سخن و صحت
 دارد ولیکن جناب مولوی صاحب از سبب طعنه وطن شریف
 وزارت نور را زیاد کرده اند * من دانستم * بجای من دانستم
 * ووی * بجای شما * و زبون * بجای زبان از جهت منلیت
 * شسته است * بجای نشسته است * گپ زدگی * بجای گپ
 خواهم زد * بلیک * با بخشش مغتوح و شکر کشی مکسور و کم دماغی
 ساکن برای ترقی کلام و * کل مافی باله * بمعنی هر چه در دل او است
 و مراد مولوی صاحب هر چه در دل شماست باشد چرا که مخاطب
 را غائب ارشاد می فرمایند * دادی خواهد شد * بجای داده خواهد شد
 * کتب معقول * بفک کسرۀ اضافت * و اینکس * بمعنی من * چاره *
 بجای چرچه * انشاء الله تعالی خواهد شدن * بجای خواهد شد
 باد صف صحت در اینجا مصرف ندارد * و عالم امکان * بغیر کسرۀ
 مروت عالم بجای عالم امکان با مروت مکسور در عالم * و گرمی
 صحتی * بغیر کسرۀ اضافت * دست مرا * بروزن عذرا * زبان
 شعر * با نفاس است غنه بجای زبان شعر با کسر نفاس است و فتح

عالم نسب و مروت بزم بیرون از تقطیع برای ضرورت
از قبول عجینیه اینکه زبانی بعضی اعزّه که بسندیده رفته بودند
مقام جناب مولوی حیدر علی صاحب که عالم علمای معقولات پان هستند
شنیده مشتاق ملاذمت ایشان بودم و میخواستم که بقدری
سفر سندیله اختیار نموده به تحصیل این دولت عظمی پردازم از حسن
اتفاقات جناب ایشان خود بحسب ضرورتی بکجهت شریف
آورده در اسباسب که فرودگاه رساله عبد الرحمن خان قندهاری
است فروکش کردند داعی را فم از وصول این نوید جان بخش
زود تر سوار شده بخدمت ایشان حاضر شدم و برای ترفیع خود در پیشش
قصیده غیر مستوطه خود را که موسوم بطور الکلام و آخر ان مشتمل بر صنایع
چند است باین گمان که پسند ایشان موجب مزید اجتهاد من
خواهد شد برایشان عرض نکردم جناب معزبی الیه قصیده را شنید
در رغر تحسین و آفرین را و تفویض درج سابعه این پیشخدمت
کردند چون ابقه العباد آشنم در وقت و الان فرحوم تحصیل کتب
در سیه منطق و حکمت بعمل آورده بودم و از مدتی که فرط محبت
شعر و مجالست بادوستان و فکر معاش و ضیق کوجه تالش
عنان شوق را از ان طرف برگردانیده آنچه خوانده بودم بسهوا بجا میبرد
بود سواي اختلاط شعر و سخن اظهار مقدمات علمی در حضرت

ایشان حمل بر تنک ظرفی خود کردم و بناء علیه گذارش نمودم که
 بگوش فقیر رسیده است که جناب در سه زبان یعنی عربی و
 فارسی و هندی شعر می فرمایند هر چند که این بنده را لیاقت آن
 کجا است که فرموده ملازمان عالی را بفهمد لیکن اگر بقدر فهم
 و این بی بصیرت چیزی تلمیذ و تهرگاز شاد شود و بعید از بنده نوازیها
 که شیوه بزرگان است نیست ارشاد شمر که میراث اله
 خا نصاحب راست می فرمایند من در سه زبان مذکور چیزتی
 موزون می کنم لیکن چون آدم بر زبان خود زیاده از زبان غیر قادر می باشد
 و اطمینانی که از لجه ملک خود دارد از زبان ملک بیگانه ندارد و
 برای این التماس کرده می آید که هر چه از ان خاطر م جمیع است اشعار
 هندیست گفتم ازین چه بهتر چیزی باید خواند از فرط تطف و
 کمال رافت قصیده که در همان ایام از بتایج طبع شریف ایشان
 در نعت سب و رکایات صلی الله علیه و سلم موزون شده بود تفویض
 صماخ را قلم نمودند ضاه آن پیشین حمله عرش رب العالمین
 است روز قیامت پیش خواهند کشید حقیر مجرم بعد استماع
 بالمحاح تمام قصیده را اگر قسم از بسکه هیچ مفرحی بزعم من با و نمی رسیده
 زیرا که هر مصرعش برای تفریح طبع اهل مجلس حکم یک قطعه
 زعفران داشت بخاطر رسید که غنمش آن در ست نموده یادگاری در جهان

گذران باید گذاشت الحمد لله که بعنایت ایزدی این مهم
 باسانی صورت تمامی پذیرفت در اینجا برای افاده طالبان فن ایراد
 دو بیت از قصیده مذکوره بحمل آمده * نظم * رسول حق کا محمد نبی خیر انام *
 ای فخر کون و مکان تجھ او پرورد و سلام * ہی امر همکو بھی
 صلو او سلو اسلیم * ہی اقتال امر کا واجب ای مومنان مدام *
 بالجماع بعد چندی که پیراه الہامس علی خان بہادر و از دست پیادہ شدم
 و مکرمہ سعادت ملازمت مولوی صاحب ممدوح و دریافتہ
 مخمس را بوا ایشان عرضہ دادم پسند خاطر نازک پسند افتاد
 و همان لحظہ نقل آن گرفتند سیادہ کردن کا غنہ بہ نقل مذکور
 ازین جهت است کہ بعضی خرد دشمنان این گمان دارند کہ
 فضلا شمر را موجب پستی پایہ خود دانستہ متوجہ نمی شوند والا
 در اندک توجہ ہرچہ خواهند بگویند و ہرچہ بگویند یقینی است کہ بہ از
 شعر اگفتہ شود و چند شعر نامربوط کہ مثل قصیدہ مذکور از زبان
 این بزرگان بشنوند آن را محیط معانی و گنج بدایع تصور کنند و
 نمیدانند کہ شاعری بی نسبت اصلی شخص بار و روح القدس
 مستیع است مرزا رفیع امی باشد و شعر بآن فصاحت و بلاغت
 بگوید و صاحب قصیدہ باین رفعت و شخص علمی چنین نا فہمیدہ
 را در جای عبرت است و از ہر عجب تر اینکہ با عقما د

طلبه عاوم جناب ایشان میرزا هستند البته فرس هم از اهل ایران
 یاد گرفته اند و زبان اردو هم در شاه جهان آباد آموخته و چون
 حکامی یونان در علم موسیقی نیز که اصلی است از اصول اربعه
 علم ریاضی شق را بکمال رسانیده بودند مولانا هم عشاق
 و عراق و حجاز و بیات و غیر آن مقام و گوشه های فارسی
 و بھیردن و بھجاس و بھیروی ولایت و رام کلی و کھت
 و گنگلی و بھتیار و سگھرنی و سوا و گو جری و گنه مار و
 اساور و توتاری و بلاول و آلهیا و دیوگری و دیگر
 راگ و راگنی مثل همین راگنیهای عجم در حاشیه خال دارند
 گاه گاهی رو بروی که ام خفاشی که از شاگردان خاص است
 پخو یا خواننده و ادطلب می شوند قربان این شعور و بلاگردان
 این عقل باید شد هرگاه و سر دادن مضایقه نکردند و ساز زدن
 که ام عیب است حبذا مجلسی که درو علما فراهم آیند و از همین
 یکی جواری بزنند و دیگری سازنگی بنوازند و یایکی ساز در دست بگیرند
 و دیگر * انظر الینا و بیان چربے والے * ضاق البال علینا سائون
 بھی اپنے کول بلالے * مت بھجرج میدھی جان اجلس بین یدینا *
 بھوین تھاری مانون بھالے * بسراید جانیکہ جناب مولانا باینہ
 تحقیق و تفتیش ریختہ را با این صحت و درستی و موزونی ادا کنند

مولوی عبد الفرقان ہم اگر فاضلی را بنوعی کہ گذشت
استعمال نماید چہ گناہ کردہ باشد ہمچنین گفتگوی زنان خانگی
و کہنی شاہ جہان آباد مقابل زنان ہم جنس شان در لکھنؤ بعینہ
گفتگوی برکاونی کنیز الکن مولوی کرم الرحمان مشہور و ملقب
بر بیان چمنی در جنب گویای براتی بیگم و موتی خانم شاہ جہان آبادیست
پاکلام سیر غفر غینی و یاسی کہ باشند دہلی است باز بان پری پیکر
کو چہ باقی بیگم یا احتلاط خد متکار تھا کہ با د ا م س نگہ جات نہاکن
آذہ باشا گروتفیل سین شان علامہ * سوال از براتی بیگم *

دوتی خانم * اری سرموندی باندی تو اتنا چہ و تھہ کہون ہوتی ہی
اسہ کری تیری بوتی بوتی اد پرو الیان لیجاوین ارجای تو خندی
خیلا مجھے کب ستیاناس کئی تیرے دھنگارے کی جو رو کا گلا کیا
کہنے والی کو علی جی کی مازہ و دے دے تیرے دیدے سے
پتھے بیٹھانے کیا اُسٹھالہ اوتھا یاہی بھس میں چنگی دال جھالو
دور کھتری * تا اینجا عبارت براتی بیگم بود * کلام موتی خانم *

ای صاحب آپ کیون باندی بند و رتن کے منہ لگتی مہین ایسی
باتوں سے ہوتا کیا ہی زناخی ہستو آگے ہی یہ بات جانتے تھے
کہ اس زمانے میں غریب ہر رحم کرنا اچھا نہیں پر کیا کرین اندر

والاکم بخت نہیں مانتا کیا جانے ایسے کر تو توں سے کیا جتن ہوتا
ہی اس چہ دکا کیا دوس ہی کردہ خویش آید پیش ۔

* جواب از کنیز مولوی کرم الرحمان *
بیدم صاحب اہستان تھہ ہی جانت ہی جو میں تجھ بھی تھے
رہون ترم سپہی بیان اہ تھی رہیں میں تو بولوں نہ چالوں جن آپ
سن آئے یہ بات تھیں ہی اور مورانا م لھس ہی اودہ تھی تہرمان
بائس تی دیون میں تو جیتے ناہیں تہرت تھہ جون تم بی بی موری
تا دلا تو میں تو بل بل جادون ترے پاس تیرے تے آسے ہی
آوت رہون ترا صدنا تھاوت رہون اور تھانم صاحب منہ تا تھن
رہی تہ ہیان تی تو ہی بات باہر تھے تو ہی اپنا پیاسی ہی سو میں
برجری اب نا بورانی رہون جو بی بی سن تھون تہ بیدم صاحب
اور تھانم صاحب تم ناں برا تھت رہیں اور مراد لائرت رہیں
تختیت تر وجہ برجری تھو تھس ہوئی وہی ناٹ ناٹ دارو
بہ نہ مان تران تی تسم اور سلم جہد میں تر یامین ناہیں بولوں

* کلام بنی نوردن کسبنی با شنده کوچ بلاق بیگم * با میر غفر غینی و یانی
اجی آو میر صاحب تم تو عید کے چاند ہو گئے دلی سین اتے
تھے دود و پهرات تک بیٹھتے تھے اور ریختے برہتے تھے لکھنوی میر
تمہیں کیا ہو گیا کہ کبھیں صورت بھی نہیں دکھاتے ایکے کر بلا میں
کتنا میں نے دھو دھا کہیں تمہارا اثر آثار معلوم نہوا ایس
نہ کیجو کہیں آتھوں میں بھی تچاؤ تمہیں علی کی قسم آتھوں میں مقدر چلیو
* جواب * از میر غفر غینی و یانی مراد از غینی و یانی
آنست کہ وقت تکلم بجای شکر کشی و ریاست بیشتر
غیرت و کتیر یاد حق از زبانش برآمدہ باشد بیان صورت
میر مذکور اینکه سیاه رنگ کوتاہ قد فرہ گردن دراز گوش بندش
دستار بطور بعض قد سازان کہند رنگش سبز یا اگرئی والا اکثر
سفید گاہی گل سرخ ہم ذر گوشہ دستار میزند و جامہ مصطلح
ہندوستان نہ جامہ لغوی ذر بر مبارک بپا پاکیزہ می باشد
چون لباس ہادیک را ازین بھنت کہ برای زنان مقبرہ است
نمی پوشند رخت پوشا کی ملازمان شریف ایشان اکثر گندہ است
لیکن قیمتی و نیم روید ایک تھان تمام دریک جامہ صرف می شود
چولی زیر پستان بالای ان دو پتہ پتولیہ دامن ہرز میں جادوب
می کشد و مسی ہم ہر و ندان مبارک می مالند و پا پوش از مقبرہ لا زرد

و در چاق و سلطان ستاره از تارهای طلائی غیر خالص، حالا که
 ہیئت معلوم شد طرز کلام بازن کببی باید شنید اجی بی بوغن
 یہ بات کیا فغما بنا ہی تم تو اپنے جیو غے کی جین ہو بغ کیا کہین
 جب سے دغی جہوتی ہی کچھ جی افسند ہو گیا ہی اوغ شمع
 پٹھنے کو جو کہو تو اس میں بھی کچھ غلط نہیں غما مجھ سے
 سنیے اوغ غیغی میں استاد میان دغی ہوئے ما و بدغ توجہ شاہ
 گشتن صاحب کی تھی بھغ میان آ بغو اوغ میان ناجی اوغ
 میان حاتم پھغ سب سے بہغ مغزا غفیع السو دا اوغ میغ
 تقی صاحب پھغ حضرت خواہر بھغ دغد صاحب بند اغاہ
 مغدہ جو میغ بھی استاد تھے وہ غداک تو سب سنگت اوغ
 انکے قدغ کئے واغے بھی جان بحق تہم ہوئے اب کہنوں
 جیسے چھو کئے ہیں ویسے ہی سائغ نہیں اوغ دغی ہیں بھی
 ایسا ہی کچھ چٹھا ہی تخم تا شیغ ضجبت اثغ سباناہ یہ
 کون میان جغ ات ہیں بے شایغ کوئی وئے جو چھے تو تمہا غا
 خانان کدن شمع کہتا تھا اوغ غضا بہا و غ کا کون کیا م ہی
 اوغ دوسنے میان مصحفی کہ مطلق سموغ نہیں نکھٹے اگر
 پو چھپے کہ غضب زید عمغا کی تنکب تو ذغایان کغو تو اپنے
 شاگد و نکو ہما غے کے غیغے آتے ہیں اوغ میان سخت کو

دیکھو اپنا عشق بادیاں اوغ شغبت آناغین کو چہو غ کے
 شاعغی مین آکے قدم غکماہی اوغ میغ انشااغا خان بجائے میغ
 ماشا اناذ کے پیٹے آکے پغیزاوتے تھے ہم بھی گہو غتے کہ جاتے تھے
 اب چند غوز غے شاعغ بنگے منز اعظہغ جانجامان صاحب کے
 غوز مینے کو نام غکہتے ہین اوغ سب سے زیادہ ایک اوغ
 سینے کہ سبعاوت یاغ طہا سب کا بیتا آنو غی غیختے کا
 آپکو جاناہی غنگین تخص ہی ایک قصا کہاہی اوس مثنوی کا
 دغپذ یغ نام غکماہی غند یوئی بوغی اوسمہن باند ہی ہی میغ
 حسن یغ زہغ کھا یاہی ہغ چند اوس مغ حوم کو بھی کچھ شعوغ نہ تھا
 بدغ مینغ کی مثنوی نہیں کہی گویا ساندے کا تیغ پیچتے ہین بھنا
 اسکو شغ کیو بکغ لکھے ساغے غوگ کلنو کے اوغ دغی
 کے غند سے غباغ مفد تک پشرتے ہین * پیت * چنی وائے
 * دامن اتھاتی ہوئی * کنے کو کنے سے پاتی ہوئی * سو اس بجائے
 غنگین نے بھی اوسبکے طوغ یغ قصا کہاہی کوئی بوچھے کہ بھائی
 تینا ہاپ غساغداغ مسغ غیاکن بجائے بچھے بھاغے کا غکھنے و غا
 تیغ کاچٹانے داغاتھا تو ایسا قباغ کہانے ہوا اوغ کٹھائی ہن
 جو بہت مزاج مین غندی بازی سے آگیاہی تو غیختے گندین چہو غ
 کغ ایک غیختی ایجاد کی ہی اسواسطے کہ بھنے آدمیوں کی ہوو بیتیان

پٹھکن مشاق ہوں اوغ انکے ساتھ اپنا منہ کا خاکے بھناہہ
 کغام کیا ہی کہ *ع* بھانسی ہی کسی سے دوعی کہا غو * اوغ
 پخو غی انگیا اذغ نگو غی انگیا اوغ نو غی انگیا اوغ مغد ہو گے یوں کہیہ
 ع کہیں ایسا نہو کہ سخت بین ماغی جادن * اوغ ایک کتاب بنائی ہی
 او سمیں غند یونکی بوغی نکھی ہی اذ پغ داغیان چیںغین او پغ داغا
 چاند او جفی دھو بن اندغ داغ داغ اوغ دو گانا سم گانا گانا ز ناخی
 اغاچی دوست اوغ مینے مین جانیکا کون اعطف ہی کسواسطے
 کہ نکھنوں کے گانے واغی بھی غوندے یا غندیان ہمیں انگ
 غوندے کو دیکھو تو دو تپے ہنغوے شوغی گے بنائے ہو سے یاد ہمیں
 سندہ یا جنگنا یا کافی کے سوا بھناک کان مین نہیں پنی عجیب طغ
 کے بوغ کہ فہم مین نہیں آتے * گدا غادم داوے کسی طغ ہو جانہ ایاغ
 سمھاغ پیغ دھندا و غیغی صحفا مجنون ذاک * اوغ کپیغ بھی دیکھو تو
 تپئی طغ کے سغ مین بینیان نکھے ہوئے اوغ چوغی بھی انگیا کھی
 کی جو تغوں کے او پغ اوغ از اغ کے پائیںچے بھی رہیںغے اوغ
 ہوتا بھی بچو دانی داغ غاوغ داغ قوت اغا بغاہ اوغ غندیان
 بھی تو تپے کے سوا گانے سے غبط ہی نہیں نکھستی ہمیں * چیںغے واغا
 یاغ میغاوے میھی واغیاغ میغاوے نا جاوے محم ناجا کبھی
 تو سادغی مان گنداوے * اوغ جاغی کی گتی اوغ گاج کی انگیا

اوغ د و پتا بھی گاج کا اوغ بھگو بھی کھنھا ہو اوغ پایجا نہ بھی۔ بے
 قینے دھینے ہا پینچے اوغ ازاغ بند کا د و غ بھی ایسا کہ ہستی بٹا اوغ
 ناجیے مین مٹغن نہ بتا نا نہ سین نہ بین اوغ نہ گائے گائے سائے
 اکے دامن پتاغ کے بیتھنا ایسی بھو هغ بے سغیقہ سب
 کی سب کہ دو کو غنی کے بیغ اے کے ہاتھ سے کھانکو جی نہیں جا ہتا۔
 اوغ جب مزیمین آوینگلی تب تھیمہ گاوینگلی اوغ تھیمہ بھی ایسی
 بغی کہ ٹغوز بغا ہنھا اسکے کیا سوغے * میغی گنی پو پھمیغ یا ہو پھمیغ
 چھکے ایغو پیا مو غا غوک جانین سفداغ آو ہو * اوغ اس
 پھو هغ پنے پغ آہو گنم بھی جانتی مہین اوغ هغ ایک بھنے ادھی
 سے تھتھاکنے کو مستعد ہو جاتی مہین اوغ ہستی بھی کہتی مہین
 جھکوا ایک غندی دیکھ کے کنے غکی غا غا جی تم کہا ہے تشغیف
 غائے مین نے کہا کہ جھنوتی کی ماکی بھو سنی مین سے کنے غکی
 تم قغی گن ہو مینے کہا کہ تم بھی اپنی دیگ کو د غت
 کھوا غو قین قین قین قین اوغ ایک زانا نا وہ تھنا کہ بی کھنیا
 ہائی اوغ بی چمنی ہائی تھین گنغ اناغ جو غا ہی تو سبز انگیا اوغ
 سبز جو غا ہی تو گنغ اناغ انگیا اوغ تاگو نمین بھی تنگ ازاغ
 کخاب کی ایسی کہ چاغ گھنی مین کھینچو تو کھنچے اوغ نیچے بیتے
 اوغ ناک مین نٹھہ اوغ کغنی مین گنے پغ تکما نو بصو غت سیا قوت کا

یا ہینے گایا ز مغد کا او غی بہا غ دے غما ہی او غ اس حسن و جماع
 بلغ ما غے شغم کے سغ او تھا کے مذ یکھنا او غ بو غند بھی
 تو معفو غی بو غنا او غ منبر غ طبو غی بغیغ کبھی نہ گانا او غ غوندے
 بھی ایسے کتھک کے کر جنکو دیکھ کے اپنی بھی بھجک غہر جاے
 سا غے سغ میں باغ کے گئے ہیں فا ختا می جو فا او غ کے گئے
 میں طو طکی او غ تیکے گئے میں دغا غ قطب صباب کی اسغیوں
 کی چھا نو تے دس یا غ نے جہان بیتہ کغ او سکو بنایا
 او غ ناچ شغو غ ہو اتھان ہغ ایک طلف سنا جتے نا چتے
 سین بنا کے غو بنو اکغ بیتہ گیا ہغ ایک نے پسے
 دب میں سے نکا غ کغ دے شغو غ کئے سٹنا جا غ فغو س
 جو تے دے تو پاچ فغو س میں نے بھی دیے اسیطخ سے
 ایک پھینے میں با غ تیکے بنکہ پنہ غہ تیکے اما غے او غ بد تے بیتہ
 او سی عا غم کے بیچ دو تے تمے دب میں سے نکا غے تو میں تیکے
 میں نے ہی نکا غے او کسی یا غ زو جھہ سے کسی یا غ نے تیں پسے
 آ مہ نو تکیکی تشکا می د مگی تیکے کی پاو سیغ کے حساب غیکے
 آدھی او س غوندے کو جو ا غے کی او غ آدھی میں تیکنا تیکنا سب
 با غوں نے کھایا او غ کسی اب غواں کے کنا غے دغا غت کی
 دا غی میں جہو جا بو پنا ہو ا ہی تو دہان بھی دو جا غ پنی ز او کھنے

ہین ایک طغف کوئی صاحب کما غ غزغ ایسی ہی لکھنا
 بھٹتا ہی کہ جکے ہغ ایک مصغ سے موصفت یعنی تہکتی ہی
 ایک غزغ کے دو شغ تو بند یکو بھی یاد ہین
 پغد یکو اوغٹ کغ مکھغ سے جب یاغ لے جاو ادکھنایا * تب چھیکے
 بشغ انانی نام اپنا محمد نکھو ایا * وغبغ ہی وصف اوس
 گیسو کا بغو کو ہغناغ نہ کیونکہ کہوں * باز اغ کا سغا عغش پہ
 جا ناکھو نمین زوغ ہی کھنوا یا * اوغ کوئی بندہ خدا کا یہ منی
 حنفی پغھ غما ہی نظم اغف اغاہ کو تو واحد جان * ب بدی
 کا تو نہ غاد غمین دھیان * ت توئی اوغ منی سے تو گدغ *
 ث ثبات قدمی اعنی جان * جیم جی دوست پہ کغ و غ سے
 شاغ * ح حیا کو تو سمجھ جون ایمان * خ خضہ پغ ہو نہ اتنا نازان *
 داغ داداغ کو بھی تک پہچان * ذاغ ذغٹ ہی یعنی خواہش
 سین * غی غب اپنے کو نہ بھو غ اب اک آن * ز زما نے ہین
 غہ جھن شیعغ ذشغ * سین سب ذغے ہین خو غ شید کی شان *
 شین شغ اپنی خدا کا کیجے * صاد صوغٹ کو نبو ج ای
 نادان * ضاد ضد حشم و جاہ ہی فقغ * طوی طاغب ہی
 خدا کا انسان * طوی طاغم کو نکہے اچھا * عین طاغم ہی خدا کی

بیغمان * غین غنیمت کی طمع تنگ نفع * فدا باغ بہ کی بجے سو جان *
 قاعدت نہ ہی خدا کی معمور * کاف کفر سے ہو مشکف
 آسان * غلام غلام ہی عبادت حق کی * میم مغناہی منی جان
 نہ ان * نون نادان سے نیکے یاغی * واو واجب ہی سب جوان
 بیغ احسان * ہی ہدایت کی کنوجیت و جو * ی یقین تیغناہی
 غیب منی جان * گفتگو سے شاگرد تقویٰ حین خان
 علامہ باخدا شکار بادام سنگہ * اس رئیس الاشقیاء بادام
 سنگہ نے آپ کو کیا قرار دیا ہی کہ روس و غطارق کے ساتھ
 دم نادی مارتا ہی اور عواقب امور سے بے اندیشہ
 محض ہو کے طوالت تقاریر سے صماخ سامعین پریشان
 کرتا ہی زمانے کا احوال علی انشاء شتی ہی یہ بات کچھ عقل
 سلیم اور ذہن مستقیم کے نزدیک استحسان نہیں رکھتی
 غایتہ مافی الالباب یہ کہ مسفہاء دیا قیہ، بکے اذنان قاصدہ میں
 مرتبہ ہو کہ یہ شخصہ، اپنے اکفاد امثال میں برا علیٰ حق مذلیق
 اور لوزعی المعی لایکل لسانہ فی الکلام ہی لو فرض وسلم کہ کوئی
 اُس کے مزخرفات پر فراطحاق سے راد نہوا تو پھر بھی اسکی
 مسادات اُن اشخاص منیع القدر کے ساتھ مامونی کے
 نذارتین کی طرح سابقین کی ساوی کے سبب ثابت نہ ہو سکیگی

شرح کلام شاکر تفضل حسین خان علامه * رئیس

الاشقیاء سر دارند بختان روس و غطار فیه و بمعنی سرداران
عواقب امور یعنی انجام کارها طوالت تقاریر یعنی درازی گفتگو
صماخ سامعین پرده گوش سامعان اغاشتی اقسام بسیار
غایبه مافی الباب بمعنی منتهای منصوص و غشای، دافن لم قدان
و مقامی وضع اذمان قاصد ذهن های کوتاه مرتسم مقو بهش
اکفاد و امثال هم چشمان طلیق و ذلیق بمعنی تیز زبان خوش بیان
لو ذعی المتی تیز رازی لایکل ساء فی الکلام یعنی عاجز نمی شود
زبان او در کلام لو فرض و سلم یعنی اگر فرض کرده شود در تبایم
نموده آید مزخرفات سخنان بیهوده را و بمعنی روکنده منبع
القدر بلند مرتبه مامونی پیام شکلی است در علم هندسه که
در آن برهان ثابت شده که بر سهائی یعنی هر شکل سه خطی که دو شاق
برابر باشند هر دو زاویه مساوی نیز برابر باشند یعنی چنانکه مقدمه
از کواکب قیسی است مثل این مقدمه برابر شدن بادام سنگه
با سر داران عالیشان یقینی نمی تواند شد
تقریر حد متناظر

بادام سنگه با شاکر جناب خان صاحب مدوح * همیشه صاحب
ایچین ایچین خجین خجین قجین قجین کهو نه کهو نه کهو نه کهو او

کچھ بین کا ہے دیت ہو بادنا بو اور ہی حو جو آو حو بو جانت
 کہا حو کہ آکو حو ہین کنور جو تہاری اور ہی بات ہی تھا کر
 بادام سنگہ آکو اپنو ککا جانت ہین نہاری کہا کہ پیہ عربی
 ہار سی جانت ہو مہاراج سمب و بد یا نہ ہان کو عونا نہیں
 اور جو آپنے کچھی سو ہم جانی تون تو آجو کو حو ہون پورعان اور
 سمجھنے کو عجلد مانگت ہو

شرح ان * ہمبے صاحب *

بمعنی ان صاحب کتابت ان باہمت بلند مفتوح و مروت
 ساکن و بخشش مفتوح و یاد حق ساکن * ایچین * بکسر اقبال
 و یاد حق یکی و حکمت مکسور و یاد حق یکی و نفاست غنہ کلمہ ایست
 کہ هیچ معنی نذا و غیر ازینکہ او از خندہ باشندگان زمین برج
 باشد ہر چند حکمت در زبان برج نیست لیکن در حالت خندہ این
 لفظ از جنرہ ساکنان برج با حکمت برقی آید و چون خندہ ترقی می کند
 ایچین خیمین می شود و چون ازینہم در می گذرد قیچین می شود
 و این ہر سہ لفظ یعنی * ایچین خیمین و قیچین * در حرکت و سکون مثل
 یکدیگر اند و در حرف نیرمانا مگر یک حرف تفاوت از ہر یک دارند
 یعنی حرف اول یکی ہمزہ است و حرف اول دیگر ی خد اثر سی

و حرف اول لفظ ثابت قدرت است * کهونته * باکم دماغی
 باهمت بلند یکی شده و وزارت نور و نفاست غنه و همت بلند
 اواز تنزل خنده * و کهواد * باکم دماغی متحد باهمت بلند و وزارت
 و اقبال و وزارت اواز تمامی خنده فرقه مذکور * کنجبین *
 باکم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و چاره سازی مفتوح و بخشش
 و یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی طعنها باشد * و کاهی * بمعنی چرا
 * دیت هو * بادولت مکنور و یاد حق یکی و ترجم ساکن و همت
 بلند و وزارت دوستی بمعنی میر میرید * بادنا * با بخشش
 و اقبال و کمره دولت و نفاست و اقبال بمعنی ان روز و * بو *
 با بخشش و وزارت دوستی بمعنی او * اوری * با فتح اقبال
 و سکون وزارت و فتح ریاست و همزه مکسور و یاد حق باقی
 بمعنی دیگری * حو * بمعنی بود کتابت ان با حکمت مفتوح و ترجم
 و وزارت دوستی * جو آیو * با وزارت دوستی بمعنی
 جو یا * حو * همان که گذشت * بو * با وزارت دوستی همان بمعنی او
 * جاست کها حو * بمعنی جاتا کیاتها که * آپ کو حو بین * کو
 با وزارت دوستی بمعنی که استقامت * حو * با حکمت مفتوح و
 ترجم مضموم بغیر وزارت در تلفظ * بین * باهمت بلند مفتوح
 و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی هستند * کنور جو * باکم دماغی

مضموم با نفاست یکی شده و وزارت مفتوح و ریاست ساکن
 و جوانمردی و وزارت نور خطاب سرداری بجای نوا بصاحب
 و خانصاحب * تهرانی * بکسر ترجم و همت بلند و اقبال
 و ریاست و یاد حق باقی بجای تمهاری * اوژنی * با اقبال
 مفتوح و وزارت میاکن و ریاست مفتوح و همزه و یاد حق
 باقی همان بمعنی او را همی با همت بلند و یاد حق تا قی باشد * اپنو *
 با وزارت دوستی در آخر بجای اینا * ککا * بنفست هر دو
 کم دماغی بمعنی عم و بزرگ * جانت همین * بمعنی میدانند
 * عربی * به تشدید خشتش همان عربی بزبان دماقین برج
 * تمسو * با ترجم مضموم و مروت ساکن و سطوت و وزارت
 دوستی بمعنی مثل شما که در اردو تمساگریند * بدیاند همان *
 بمعنی فاضل * کو عو * بمعنی هیچ کس بجای کوئی * نانهین * بجای
 نهین بمعنی نیست * کنهی * بمعنی گفتند * هم جانی * با مروت مفتوح
 بعد همت بلند مفتوح بمعنی مادرانستیم * هونو آه کو حو هون * یا حکمت
 و وزارت دوستی و نفاست غم و ترجم و وزارت دوستی و اقبال
 مهر و ده و علو نسب و وزارت نور و کم دماغی و وزارت
 دوستی و حکمت مفتوح و ترجم مضموم بنیر و اد در حفظ * هون *
 با همت بلند و وزارت نور و نفاست غم تمام عبارت بمعنی

من خود باشنده آدمستم طو نسب در آعو از جھت خنده
 بسیار از گلویش ایرمی آید والا اینهم مثل حکمت در هندی نیست
 * پور خان * بمعنی پوریان که از آرد سفید در روغن بریان
 میکنند * ساجنا * نام درختی * عجار * بمعنی اچار * مانگت هو *
 بمعنی می خواهید سخن را است تا کچا می پوشید م آنچه
 حق بود در اظهار آن بے اختیار بودم کسی را که دعوای اثبات
 ترجیح زبان زنان دهمی بر زبان زنان لکنود پوشاک آنها بر پوشاک
 اینها باشد بیاید این گو و این میدان و اگر اینست که دعوای
 بے دایل دارد پس کلامش مانا بکلام سید بزرگ دهری
 مذہبی است که بامائی در افتاده بود چون در حالت قهر یکی از دوستان
 پرسید که مہر صاحب اینہم قہر ہر کیست فرمود کہ قبہ خیر است
 این مرد کہ صاحب نماز و زہد را بہ بنیند کہ چہ قدر حوصلہ پیدا کردہ
 است کہ باماروم کہ از ابتدای عمر الی یومناہنہ اخذ ای اینقوم را
 سجدہ نکرده ایم مباحثہ می کنند و دیگر اینکه ہر کس بزعم خود
 پسندیدہ خود را بہ از پسندیدہ دیگری میداند و از راہ نادانی
 بتعیب خود و انہیر سد مثل قاصد اجورہ دارا باشند دہی از کلام
 خصمہ پورب کہ کتابت دوستی برای شخصی با سوغاتی
 بردہ بود بحسب اتفاق آن بزرگ از دوسہ روز بخار

خفیفی ہم داشت بوقت رسیدن قاصد در مسجد اذان گفت
و نماز را گذارد مرد کہ اینحال را دیدہ گریخت و نزد صاحب کتابت
آمدہ ظاہر نمود کہ * ہیں ویتو صاحب بناے کے بجال نہیں کھن
او تھت کھن بیتھت کھن دو و کون مان انگری دیکہ بدری تن
چیت ہر داسن * بھہریات گو کہ ناہیں چھیات ہیں کھن پتوا
مسوسن دو و ہتھون پس بل دیکم للات بھوین ہسے تیکت چورا
او تھائے نکیار گرت ہیں او نکان تو اہتر لاک ہی جو بے
و دار ہی ہوئے تو دیکھ آہو سو گات سسری او نہیں ہتک
میں تو بھاگتھا رہا شرح این باید شنید کہ

* ہیں * باپا کی طینت مضمو م و نفلاست ساکن لفظی است
در پورپ بجائے اجی در اردو * ویتو * با وزارت مفتوح
و یاد حق ساکن و ترجم وزارت دوستی بمعنی نشان
* بناے کے * بجای بنا کے بمعنی بسیار * بجال *
بکسر بخشتش بمعنی زار و بیمار * کھن * باکم دماغی مفتوح
باہمت ہاندیکی گشتہ و نفلاست ساکن بمعنی گاہی * او تھت

بضمه اقبال با وزارت یکی شده و تاء ثقیل با همست بلند یکی بشده.
 مفتوح و ترجم بمعنی او تخته همین بزبان اردو * تخته * هم بر
 او تخته خیال باید کرد * دو و کنون مان * بادولت و وزارت
 دوست و همزه و وزارت نور و کم دماغی مفتوح و نفاست
 ساکن و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و مروت و اقبال و نفاست غنه
 بمعنی در هر دو گوش * انگری * با اقبال مفتوح با نفاست یکی شده
 و گرا بتاری مضموم و ریاست و یاد حق باقی بمعنی انگشت * دیک *
 بمعنی داده کتابت ان بادولت مفتوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفتوح
 و یاد حق ساکن بمعنی دیگر بمعنی داده * بدری تن چوت * با بخشش
 و دولت ساکن و ریاست مفتوح و یاد حق ساکن و ترجم مفتوح
 و نفاست ساکن و مفتوح هم مضایقه ندارد و چاره سازی مکسور
 و ترجم ساکن و وزارت مفتوح و ترجم ساکن بمعنی بسوی ابر دیده
 * برداس بهیات * با بخشش مفتوح و ریاست ساکن و دولت
 مفتوح و سطوت ساکن و اقبال ساقط شود در میان دولت
 و سطوت در تلفظ و بخشش مکسور با همست بلند یکی شده
 مقدم بر بخشش مکسور با همست بلند یکی گشته و یاد حق و اقبال و ترجم
 بمعنی مثل گاو صدامی دهند * کو کر نانهیں چچیات همین * با کم دماغی
 و وزارت نور و کم دماغی مفتوح و ریاست و نفاست

و اقبال و نفاست غنه و همست بلند و یاد حق باقی و نفاست غنه
 و چاره سازی مکسور مقدم بر چاره سازی مکسور و یاد حق و اقبال
 و ترحم و همست بلند مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمنشی مثل
 سنگ سیخ و شند صغنه جمع برای تعظیم است * پیواسوس *
 باپاکی طینت مکسور و تاقیل ساکن و وزارت و اقبال و مروت
 مفتوح و سطر و وزارت و دوستی و سطر و تبحر بمنشی
 شکم فالیده * دو و متصون بلدی * یاد دولت و وزارت
 دوستی و همزه و وزارت نور و همست بلند و ترحم با همست بلند
 یکی شده مفتوح و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و پاکی
 طینت مفتوح و یاد حق ساکن و بخشش مفتوح و شکم کشی
 ساکن و دولت مفتوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفتوح
 و یاد حق ساکن بمنشی پیر مرد و دست زلف آورده * لالت بهوین
 و تیک * بکسر شکم کشی و شکم کشی و اقبال و تاقیل
 و بخشش مضموم با همست بلند یکی شده و وزارت بان مرد
 یکی شود و یاد حق ساکن و نفاست غنه و همست بلند و یاد حق
 یکی و تاقیل و یاد حق یکی و کم دماغی ساکن بمنشی پیشانی
 بر زمین گذاشته * چو ترا آتھای نکیار گرت همین * با چاره سازی
 مضموم با وزارت غبر ملفوظ و ترحم و ریاست و اقبال

و اقبال مضموم با وزارت غیر محفوظ و تالی ثقیل با همت بلند
 یکی شده و اقبال و یاد حق مکسور بمعنی سرین برداشته و نفاست
 مفتوح و کم دماغی ساکن و مکسور هم میتوان خواند و یاد حق و اقبال
 و ریاست و گرانباری و ریاست هر سه مفتوح و ترجم ساکن
 و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی بینی بزمین
 می ساینند * او بیکان تو اهر تیر لاگهی * بآل اقبال مضموم
 و وزارت غیر محفوظ و نفاست ساکن و کم دماغی و اقبال
 و نفاست غنه و ترجم و وزارت دوستی و اقبال و همت بلند
 هر دو مفتوح و ریاست ساکن و ترجم با ترجم . وزن اهر و شکر کشی
 و اقبال و گرانباری مکسور و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن
 بمعنی او شان را حالت نزع بهم رسیده است * جو بی دد اربدی
 هو ی قود یکجه آدو * با چا نردی و وزارت دوستی و پاکی
 طبنت مفتوح و یاد حق ساکن و دولت مکسور و دولت مفتوح
 و اقبال و ریاست ساکن و بخشش مفتوح و دولت مکسور
 و یاد حق جعقی و همت بلند و وزارت دوستی و یاد حق مکسور
 مبدل اهر و در تنظ و ترجم و وزارت دوستی یا وزارت ساکن
 بشرط فتحه ترجم و دولت مکسور و یاد حق یکی و کم دماغی مکسور
 با همت بلند یکی گشته و اقبال ممد و وزارت مفتوح و همت بلند

مفتوح و وزارت ساکن باین معنی که اگر مشتاق دیدار هسته
دیدار بیایند * سوگات سسری او هین پکن مین تو بهاگ
تھار بھار * با سطوت مفتوح و وزارت ساکن و گرانباری
واقبال و ترحم و سطوت مفتوح و سطوت مضموم و ریاست
و یاد حق باقی و اقبال مضموم با وزارت غیر ملفوظ و همت بلند
و یاد حق یکی و نفاست غنه و پاکی طینت مفتوح و ثقل مفتوح
و کم دماغی ساکن و مروت مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه
و ترحم و وزارت دوستی و بخشش با همت بلند یکی شده
ما قبل اقبال و گرانباری ساکن و ثقل با همت بلند یکی گشته
مفتوح و اقبال و ثقل و بخشش با همت بلند یکی شده
واقبال بمعنی اینکه من خود سوغات بی پیر را بر زمین زده گریخته
هرگاه این گفتگو های سامعه خراش که سوغان روح است بکلام
فصحا بر ابرها شد میتوان شد که لباسن و زبان باشند گان دہلی
با پوشاک و گویائی اہل لکھنؤ رسامو می آید و ہر گاہ این مقدمہ
ہم بوقوع انجامد و بہ ثبوت رسد ممکن است کہ فصاحت و آداب
عماد الملک با فصاحت جناب عالی سنجیدہ شود چون تبادلی
گفتگوی قاصد مذکور با گفتگوی نواب عماد الملک باطل است و
ہمین قیاس سادات شاہ جہان آبادیان با اردو دانان لکھنؤ

باطل پس همچنین برابر شدن نواب ممدوح با حضرت
 پیر و مرشد من در خوشی بیانی بدلیل قطعی بدیهی البطلان
 است هر که در این مقام گمان خوش آمد باشد یکبار
 رسیدن او در حضور عالی علی الخصوص در ایام هولی شرط
 است تا به بیند که راجه اندر دوبریان خوشتر می نماید یا ولی نعمت
 من در مجمع حورنزدان و گوهر از نیسان می بارد یا از زبان
 انجناب * و اینکه اول مدح شاه جهان آباد کرده ام و درین مقام
 خدمت سخن می است بس باریک که باریک طبعان درین
 راه در چاه شبهه سینا طنز و نغی دانند که این رنگ و بوی ریاحین
 همه از بهارستان شاه جهان آباد است و این ترجیح نه ترجیح آب
 و هوا و سرزمین لکهنو بر آب و هوا و سرزمین دهلی مقصود من
 بوده است بلکه برای تنبیه کانے است که از راه حماقت
 فصاحت و بلاغت را مقید کرده اند بتو که شخص در شاه جهان آباد
 و نغی دانند که منبع فصاحت و معدن بلاغت که زبان شان مشهور
 باری و است سوا می باد شاه هندوستان که تاج فصاحت بر سر
 او می زبید چند امیر و مصاحب شان و چند کس دیگر و چند زن
 قابل از قسم بیگم و خانم و کسبی هستند هر لفظی که درینها استعمال
 یافت زبان اردو شد نه اینکه هر کس که در شاه جهان آباد

می باشد هر چه گفتگو کند معتبر باشد اگر چنین باشد ساکنان مغلوبه
 چه تفصیر کرده اند که زبان ایشان معیوب و خلالت اردو شمرده
 می شود و یافزندان سادات باره می که در دارالخلافت می باشند از
 کجا که گفتگوی آنها سنده باشد و این معما با سانی تمام حل می توان کرد
 یعنی اهل مغلوبه و سادات باره با وصف تولد در دلهی صاحب اردو
 نیستند چرا که از زبان پدر و مادر و عجم و خال و شوهر خاله و شوهر عمه
 و صف و طن شریف و باشندگان انجدار شجاعت و سخاوت
 و مسافر پروسی و آقاپرسی و شناسی و با هر بزرگ
 و افتادن و جاهلانه و بی ادبانه و بروی او حرف زدن و از فرط
 غرور شجاعت سخن کسی را گوش نکردن و متوجه تصحیح
 الفاظ نگردیدن و معترض را شمشیر نشان دادن و وضع عیاشان
 شهر را از قبیل آرایش بدن برخست باریک مشتمل بر گوت
 و کناری مذموم پنداشتن و در بندش دستار و رفتار و گفتار
 پیروزی اسلاف کردن و تقلید خوش لباسان بلای تخت را باعث
 انحراف از طریق نجات انگاشتن می شوند و خود را در هر چیز مشابه
 بجد و بد می خواهند و ازین که کسی بگوید که قلانی در صحبت
 شاه جهان آبادیان حرف زدن و راه رفتن و دستار پیچیدن را
 بر وضع بزرگان خود فراموش کرده است و شما الحمد لله که یک

لفظ ازین شهر بر زبان ندارید بسیار خوش می شوند و مصاحبت امرای
خدمت سرکارشان عیب کلی پنداشته فوجداری رهتاک و گویانه و بد-همنه
واندزی و کترهام و انباله و ناسی و حصار و هوآل و پهل و غیران
بگیرند و در انجا اهل مغلوبه ره کمانی را که آبای شان از لاهور
و پشاور و کابل و غزنین و بلخ و بخارا و سر قند برآمده اند و خود
شان کلاه پشاور می کج بر سر گذاشته و یعب چشم را با آن
پوشیده راه روند و برادر را بهائی صاحب یا بهیاد بهائی جان
گفتن عیب پنداشته از آکا گفتن دست بر ندانند جمع کنند و صاحبان
بار ه آدم شاه جهان آبادی را بیو فاد نامرد و ز نانه پنداشته
میران پور و مورنه و کتهو ره و جاستقه و ککر دلی و بد-دلی را در پرگنه
اباد کنند و نان خمیری و زردک و گوشت گاو با سی نفر بخورند
و قریب دو صد حصه برای دیگر برادران نیز فرستند هر بخش
مستملک یک پیاله پر از دال ماش سیاه غیر مقشر که یکمن هندی
ان نیم سیر و خن ده اشته باشند بالحمم البقر بهمین کیفیت
و دنان خمیری که نیم سیر و وزن باشد و بعد تناول کردن
طعام و شستن دست امیران دهلی را عیب کنند و بگویند
که امرای هند و ستان بر نیم سیر بلا دست روپه صرف مینمایند
و تنهاد خلوت بابیگم یا خانم یا لولی زهر مار می کنند و یکد ولقمه که از

دولت ایشان بیزون می آید حق سارنگی نوازی یا قرم ساقی
می شود برای همین هندوستان خراب شد ایسی کھاو نے سے
تو گوہ کھاو نا بہتر قول سید صاحب در باب خرابی ہندوستان
انچہ می فرمایند مقرون بصدق است لیکن بے شدتگی راسلیقہ
نمی توان ساخت بالجمہ این حالات خلاف کافی است
کہ انچہ از قبیل چرغ زدن و پوشاک و خوراک از پدر و مادر ضد
اہل سلیقہ بینند ترک آن نمایند و پیروی اشخاص صاحب
سلیقہ شعار خود سازند و راہی بدرخانہ امرا بہم رسانند در خلوت
و جلوت مصاحب و دمسازشان باشند و ہرچہ از ایشان
در نظر اہل سلیقہ نیکو نہ نماید از ان اجتناب ورزند و مرمون
احسان معترضان شوند مختصر اینکہ چنین کسان را مالک اردو
و صاحب زبان نامند و این بابانی سہانی این زبان باشند و
دیگران بمنزلہ شاگردان در بیضورت یکدیگر حسن تکلم بہر دایشان
شدخواہ ولا دتمش در دہلی اتفاق افتد خواہ دودہی از پرگنہ بنڈیل کھنڈ
یا قصبہ از قصبات پورب لیکن اصلش شرط است مگر نجیب
باشد یعنی پدر و مادرش از دہلی باشند داخل فصاحت
و چون قوت ایجاد در طبیعت انسانی و دیعت نہادہ دست
قدرت کاملہ است چندان استبعاد نہ ارد کہ متاخران در سلیقہ

زیاده از متقدمان شوند و چیز پیرا که در وقت قدیمان ایجاد شود
صاحبش خود آن زمانه بخشد آنرا به از آن رونق دهند چنانچه
اکثر چیزها از قسم عمارت و پوشاک در متاخران خوبتر از اسلاف
است و هم چنین در ترجیح خط میر عماد و آغاز شید بر خط میر علی
کیرا مجال گفتگو نیست و درین هم شک نیست که گردن
متاخران از بار احسان متقدمان ختم است زیرا که همو که اول است
ادست او و موجود گفته شود و هر که ثانی است پیر و رونق دهند چیزهای
ایجاد می او پس چنانکه کمال موجود بخشد زیاده از کمال موجود قدیم
ثابت است و در جنب چیز نو چیز کهنه مانند لباس مندرس و دراز
قبول خاطر باشد فضل زبان و پوشاک و حرکات محبوبان لکنو
بر کلام و لباس و ادای معشوقان دهمی واضح و مبرهن است
زیرا که اهل لکنو سلیقه خودش و پوشش و زبان و دیگر چیزها از پدر
و مادر خود یاد گرفته اند پس درین چیزها مثل آنها باشند و هر چه خود
از قبیل نزاکت صدق و حسن تکلم و حرکات و نشین و قطع
پوشاک ایجاد نموده اند زیاده از معلومات بزرگان ایشان است
نصیر که اینها فصیح و بلیغ و لطیف تر از اهل شاه جهان آباد اند
لیکن سه دلیل قوی بر فضل دهمی موجود است یکی اینکه
عاجیان لکنو گویند که سلیقه ما زیاده از شاه جهان آبادیان

است این گویند که سلیقه ما زیاده از باشند گن بنگاله است و فصیح
 تر از اهل کلکته ایم پس حسنی در شاه جهان آباد است که
 فصاحتی شهر دیگر ترجیح کلام و وضع خود بر زبان و وضع آن شهر می جویند دیگر
 اینکه سناکنان لکهنو را که اسلاف شان نیز دینجاگذاشته اند
 صاحب سلیقه های لکهنو پوری ناستند ازینجا دریافت توان کرد
 که با وصف توهم در لکهنو خود را اهلوی پندارند و سکنه قدیم را
 پوری دیگر اینکه اگر کسی پرسد که شما بذات خود در لکهنو
 بوجوه آمده اید یا وطن شما همین است خشم آنوده در و نگاه
 کنند و گویند خدا نکند که ما ستوطن این جا باشیم شما که ام چیز
 ما را ازین جا دریافتید که وطن ما را می برسد آیا لباس ما را
 لباس اهل پوری می دانید یا طرز تکلم شاه جهان آبادیان
 دیده اید اگر کرام لفظی خارج از اردو شنیده باشید
 بی تکلف بگویند که بار دیگر بر زبان نیاریم درینصورت اگر طرف
 ثانی بگوید که فلان لفظ شما از محاوره اردو بیرون است گویند
 که این لفظ را فلان میر صاحب که خانه ایشان در شاه جهان آباد
 نزدیک درخت بر شاه بولا بود اکثر بر زبان داشتند نه اینکه فلان
 مشکل که در نبره یا منصو رنگر می بود استعمال می کرد ازین
 حالات به یقین پیوسته که در هر شهر فصاحتی انجاست کلام خود

از فصاحتی دهلی جویند و ترجیح لکنو بر دهلی در زبان و سلیقه همان
 ترجیح است که محله تراهم بهیر خان را بر کتره نیل که هر دو در شاه جهان آباد
 است می توان گفت که در شاه جهان آباد زبان با شندگان
 بنگله سید فیروز به از ساکنان کوچه گها سی رام است
 یا فلان فصیح دهلی که مثل خود بی نداشته جالدر لکنو می باشد
 و خانه او فصاحت خانه ایست که در تمام شاه جهان آباد چنین
 خانه نیست خانه فصاحت خانه از آدم فصیح می شود نه اینکه خانه را
 بذات خود در بطی با فصاحت است اگر ساکنان امینتی و کاکو ری
 در شاه جهان آباد از سبب نوکری سکونت خواهند گزید
 آنها و اولاد آنها را پوریه خواهند گفت و همچنین شاه جهان آبادیان
 را در یورپ دلی دال و باین دلیل بهم که اهل پورب خود را در
 نجابت زیاده از آنها گیرند سغایرت دهلیو یان پورب را با پورب بیان
 ثابت می شود پس باشندگان لکنو کسانی باشند که علم را
 علم یا علیم بکسر علو نسب و شکر کشی یا بکسر علو نسب و شکر کشی
 و پاد حق باقی و مروت گویند و عقل را عقل بکسر قدرت و
 طالب علم را طالب علم بکون شکر کشی و فتنه بخشش و کسر
 علو نسب و شکر کشی و سکون مروت یا طالع علیم بر زبان دارند
 و غرض ما از باشندگان لکنو باشندگان شاه جهان آباد اند که بعد از

خرابی دارالخلافه در لکهنو مسکن اختیار کرده اند و از باشندگان
 دهلی که آنها را کمتر از سکنه لکهنو میدانیم باشندگان لاهور
 و کاکوری و انبرسر و سیرتهه هستند درین صورت ترجیح ساکنان لکهنو
 بر ساکنان دهلی ثابت نشد بلکه ترجیح بعضی شاه جهان آبادیان
 بر بعضی شاه جهان آبادیان همین صاحبان که از سبب میسر شدن
 زر نقد صاحب دلخواه چند چیزه پسند در لکهنو ایجاد نموده اند اگر
 در شاه جهان آباد می بودند و زر بهم میزسید انجا هم قوت ایجاد می
 خود را ظاهر می کردند و این گفتگوی ایشان که سرودی و پوشاکی
 و شوخی که زنان کبھی لکهنو را از کار خانه غیب عنایت شده
 است زنان شاه جهان آباد را نصیب نیست باین منجی است که
 هر قدر که زن و مرد صاحب سابقه شاه جهان آباد در لکهنو آمده
 اند در شاه جهان آباد نمانده اند و این سخن هرگز باعث بر مذمت
 دارالخلافه نزدیک عقمان نیست ازین سبب که سپاهی
 و مصاحب پیشه و لطیفه گو و بند که سنج و نقال و مطرب و قبه
 خوان درین شهر همه از دهلی آمده اند کدام کس ازین جمیع است
 که عمارت بزرگان او را در لکهنو صد سال گذشته باشد را قسم
 هیچ عمارتی را که پنجاه سال هم پیش ازین تعمیر بند یزفه باشد
 و منسوب به شاه جهان آبادی کنند ندیده ام مگر کاینکه در وقت

خاندان جراجا یکی از بزرگان شان چند روز حکومت این ملک داشته
 و عمارتی برای بودن خود و مسجدی و پلی و چاهی ساخته در اماکن کهنه
 بزرگان خود می یاشند خداداند اهل آنها از کجا بوده و ازین گفتگو
 قباحتی بر نمی آید که بنده خدائی بگوید که حاکم الہ آباد و امرای حضورش به
 از حاکم شاه جهان آباد و امیران حضور او هستند در وقتیکه بادشاه
 جمہاہ ہندوستان از سبب بعضی عوارض الہ آباد مستقر خلافت
 سناخته باشد و امرای عالی قدرش با مصاحبان و دسازان فصیح
 و بلیغ خود نیز انجا بروند و دیگر ہر مرد صاحب کمال کہ افصح دہلی باشد
 نیز از سبب ضرورت اظہار فن خود پیش قدمی دران عازم
 آنشہر گردتا اینکہ احدی ازین قبیل آدمیان در انجا نماند سوای
 بعضی گوشہ گزینیان توکل پیشہ و در قلعہ شاہ جہان آباد و تمام
 شہر است گردگویند یعنی سکہاں بد نہاد داخل شوند و جا بجا ہر سنگ
 و گھنڈہ سنگ و بھوکا سنگ گھنڈہ و راج سنگ و حرمت سنگ
 ترکھان و بھاگ سنگ ترفالہ مجلس آرا گردنڈانصاف باید کرد
 کہ در چنین وقت اگر جمعی از باشندگان دہلی کہ در الہ آباد
 مسکن اختیار کردہ باشند بگویند کہ حالا این طرز گفتگو و وضع
 پوشاک و سر و دواذای محبوبان کہ درین شہر است
 در شاہ جہان آباد نیست کشتی نمی شوند چرا کہ ترجیح میرزا بدیع الزمان

که از شاه جهان آباد با آباد رفته برجهنده اسنگه چوهره که از
 هینیت پور پتی یا کادی باجهیان به هلی رسید است مانند
 روشنی آفتاب ثابت و محتاج بدلیل نیست مگر اینکه آنچه دهلیان را
 در لکهنو در زیر سایه عنایت جناب عالی میسر است در شاه جهان آباد
 در خواب هم نمی بینند از کجا بینند که غلام قادر شقی بصارت را هم
 با دیگر چیزها بغایت برد و آفتاب اقبال شانرا گرفتار ظلمت کرد
 چون کمال هر صاحب سابقه از فهم آباد پوشاک و غیران در وقت
 توانگری ظاهر می شود و شاه جهان آبادیان در شهر خود بیشتر
 محتاج بنان شبینه و کمترین می خورند بخلاف دهلیان لکهنو که صاحب
 جاه و ثروت اند در این حالت سابقه دهلیان که در لکهنو میباشند چگونه
 زیاده از سابقه دهلیان که در شاه جهان آباد اند نباشد و قید فصاحت
 بولادت شخص در شاه جهان آباد برای اینهم ضروری نیست
 که هر شهر را از بانی است مخصوص بان شهر هر کس که در آنجا متولد
 می شود بزیبان الشمر حرف میزنند مثلاً لاهوری لهجه پنجاب بالفاظ
 آنجا داد می کند و بنگالی بالفاظ بنگالی بزبان دارد و هم چنین
 بندیلهندی و مارواری و سیواتی و دکنی زبان ملک خود را خوب می دانند
 و در میان افراد هر صنفی ازینها اصلا فرق کرده نمی شود مانند باشندگان لکهنو
 که از گفتگوی خود و بزرگ ایشان اصالت پورب می بارد خواه تمام

جمله را بزبان پورب تمام کنند خواه از صحبت شاه جهان آبادیان
 بعضی الفاظ وطن شریف ترک نمایند همچنین کلام
 باشند و هر شهر دلالت کند بر مولد و موطن بخلاف باشندگان
 دهلی که بعضی راه کابل در کلمه نشان دهند و بعضی در واژه
 پنجاب بر روی سامع گشایند و بعضی مخاطب را از لهجه
 میران پور و جانیستجه بترسانند و حصه اندوای گلاب
 به ماغ حاضران رسانند و بعضی با الفاظ روح پرور شربت
 جان بخش نصیب اهل سماعت سازند یعنی بزبان اردو
 حرف زنند در چنین مقام عقل را قلم سراسیمه است که زبان
 شاه جهان آباد که ام زبان را بگویم نمیدانم کابلی است یا لاهوری
 یا پوری یا غفران زیر اگر ولادت این صاحبان که در شاه جهان آباد
 بزبانهای مختلف سخن میگویند در حضرت دهلی جاوه ظهور دارد
 هر حال بعد تأمل بفکر سلیقه و فهم این هیچ حدان چنین معلوم میشود
 و غالب که راست باشد که زبان شاه جهان آباد زبان
 اشخاص قابل مصاحبت پیشه دربار رس و گویائی زنان
 هری بیکر و کلام اهل حرفه از مسلمانان و گفتگوی شهدها و الفاظ
 خدوم و تبع از قبیل شاگرد پیشه امر است تا خاکروب هم داخل
 همه جماعت باشد این جمیع هر جا که بر سر او لادانها دلو ال

مجلسه شوند و محله ایشان محله اهل دهلی و اگر تمام شهر را فراگیرند
 آن شهر را اردو نامند لیکن جمع شدن این حضرات
 در هیچ شهری سوای لکهنو نزد فقیر ثابت نیست گو با شنه گان
 مرشد آباد و عظیم آباد بزرگم خود خود را اردو دان و شهر خود را
 اردو دانند زیرا که شاه جهان آبادیان بقدر یک محله
 در عظیم آباد جمع باشند و در وقت نواب صادق علی خان
 عرف میرن و نواب قاسم علی خان عالی جاہ همین قدر
 در مرشد آباد یا زیاد و اهل مغلوبه و دیگر اشخاص
 شاه جهان آبادی ازین بحث بیرون اند و در لکهنو از سبب
 قرب تمام شاه جهان آبادیان فصیح و غیر فصیح جمع شده اند و این
 شهر شاه جهان آباد شده است لکهنو نمائده است پوشیده نمائده که
 در وقت سراج الدوله بعضی منصبه داران و چند نفر از نقالان
 یکم بهندی بهاند گویند دوسه مغنی و دوسه کبھی و یکم و بجهت دوسه
 نان باوده و دوازده مرثیه خوان و یکم و مستبزی فروش و نخود
 بریز بامید منافع از شاه جهان آباد بمرشد آباد رفته بود چرا که در آن
 وقت نخود بریز هم بغیر ده هزار و پیمه از دهلی حرکت بمرشد آباد
 نمی کرد و در وقت نواب میرن که خود را با یکم می گرفت بآنکه
 جمع شده بودند تمام مغلوبه و بادلو و انجا بود و سوای این بآنکه

از بحث خارج اند ازین جهت که بانکه دوزهر شهر که
می باشند خواه در دهلی خواه در بناد دکن خواه در بلاد بنگاله
خواه در شهرهای پنجاب همه را یک وضع و یک زبان می باشد
کج و واکج راه رفتن و خود را بسیار دیدن و هر مونس را اندر
ادا کردن شمار و عادت ایشان است چنانچه ہماری
بکری را همراهِ بکر آگویند مثل افغانان که در هر شهر دستار
وزلت و غایل و آوچه گفتن ایشان مبدل نمی شود و در
نواب قاشم علی خان بعینه دور نواب میرن مرحوم است
و در وقت حضرت پیر و مرشد هر چه عمارات بآئین جدید
و طرز دلفریب و تحقیق الفاظ و ملاحظه فصاحت و مراعات
باغت و لطیفه گوئی و بند له سخن و شستگی تشریر و ایجاد چیزهای
نوبسیار است و سوائی اشخاص قابل فصیح و بلیغ صحبت
هیچکس پسند خاطر ملکوت ناظر نیست و بداد هر سخن و لطیفه
میرسند و هرگز اشخاص سابق الذکر را که همدم و هم طبق
بانواب میرن بودند را هیچ محضو در نور نمی دهند ازین جهت
که هنوز بر شهرهای دیگر شرقی مرجع و جان شاه جهان آباد است زیرا که
فصحا و سلیقه شماران که جان آن شهر باشند درین شهر
مجمع اند پس شاه جهان آباد حکم قالب بیجان دارد و لکن

جان دوست و جان را هر اینه بر قالب ترجیح است این هم
در اصل وصف شاه جهان آباد کرده می شود چرا که شاه جهان آباد
با جان و قالب یک شخص قابل است جانش اینجا آوردند
و قالب و را اینجا گذاشتند مانند ترجیح دم طاووس در بزرگی
بر طاووس ظاهر است که طاووس تمام هیئات جموعی را مانند
که دم نیز در آن داخل باشد در اینصورت بزرگی دم ثابت
نمی شود مانند ثابت نه بودن بزرگی بزرگی هم چنین لکنور که
حالا جان شاه جهان آباد می گویند نه جان بود اگر به از شاه جهان آباد
گویند می زید چرا که این ترجیح از قبیل ترجیح جان بر قالب است
و بزرگتر بودن دم طاووس از طاووس است * دیگر * از فصیحان
محمد اسحاق خان مومن الدوله و هر سه پسرش نجم الدوله و افتخار الدوله
نواب میرزا اعلی خان و نواب شالار جنگ لطیفه گویان و خوش
یکلایان و پری پیکریان دهلی در صحبت ایشان از سبب
مصرف و فساد بودن بهیاشی جمع بودند * دیگر * میرزا فتح الله
و میرزا اسمعیل * دیگر * میرزا رفیع رسخن گفتن و حرف
زدن گودر شمر بضرورت وزن و قافیه چند لفظ خارج از اردو
نیز آرد * دیگر * خواجه حفیظ الله مرحوم * دیگر * میرزائی
و میرمنل و خواجه شیرین خان و اعتقاد الدوله و میرمضان صاحب هکله

در دانه چہارم دارا استکی تاج بیان بگوهر شرح مصطلحات دہلی

* تو تے اور گئے * بمعنی حواس اور گئے * تمہارے لڑکے بھی
کبھی گھسنو نکلے بل چلین کے * یعنی تم بھی کبھی سچ
بولو گے اور راہ ہر آؤ گے * کافور ہو جاؤ اور چٹچٹھو ہو جاؤ * اور
ہو اکھاؤ * اور پیچھا چھوڑو * اور سعادت کرو * اور دال فی عین
ہو جائے * اور رے و اور برو ہو جائے * اور بہت ہو جائے * اور دفع دغان
ہو جائے * اور اور طرف متوجہ ہو جائے * اور کھان آئے * اور کہو تو میں گھم
چھوڑ دوں * اور فرماؤ تو قبالہ لاسگو اوں * بمعنی یہاں سے جاؤ * مرتا ہوں *
اور جی دیتا ہوں * اور لوتتا ہوں * اور لوت پوت ہوں * اور ہاتھ
پانوں توڑتا ہوں یا توڑاتا ہوں * اور خش کرتا ہوں * یعنی عاشق
ہوں * جی چراتا ہوں * بمعنی از بن کاراجتاب دارم * چو کر جی
بھول گیا * اور بگھسو یا گیا * اور اولہی کچھ ہو گیا * ہر بمعنی بی حواس
شد * چھینتا دیا * اور آب پاشی کی * بمعنی فریب دیا *
برے پاک ہو * اور قدم آپکی چوما چاہئے * اور آنکھ میں تمہاری
ذرا بھی پانی نہیں * یعنی برے بی حیا ہو * آب بھی بہت بزرگ ہیں *
اور صاحبزادے ہیں * اور عجب معصوم ہیں * اور طرف

معجون ہین * اور زور جانور ہین * اور برے صاحب شوق ہو
 اور عقل کے پتلے ہو * اور آپکی کیا بات ہی * اور کتنا بات کو
 پہنچتے ہو * اور عقل چہ کتیسٹ کہ پشن مردان بیاید * اور
 عقل بری کہ بھینس * اور خوبی شعور کی اور بل بے تیری سمجھ * اور
 کیون نہو پدر تر با شہر توں بود * از ان بر ہنری ہنر چون بود *
 اور آپ بھی کچھ ارسطو سے کم نہیں * اور اپنی اپنی سمجھ
 ہی * اور تھو رسی عقل مول لیجئے تو بہتر ہی * اور دلہ آدمی
 ہو * اور دال کے تو تے ہو * اور زور دیتے ہو * اور کوئی زور
 خدا کے بندے ہو * اور اپنے وقت کے لال ہو جھکے ہو * اور
 دانا و بکی دور بنا * اور آپ کے بھی صدقے ہو جائے * اور
 قربان اس فہمید کے * اور کیا خوب سمجھتے ہو یعنی سیار احق
 ہستند * عجب ذات شریف ہو * اور کتنی بے آدمی ہو *
 اور آپ میں بھی کوٹ کوٹ کے خویان بھری ہین * اور
 سب بزرگیان تم پر بھی ختم ہین * اور آپ سبے بہت بہت
 امید ہی * اور ابھی کیا ہی خدا آہو بہت سا سلامت رکھے * یعنی
 برے بد ذات ہو * اور تم بھی بہت دور ہو یا بہت برے آدمی ہو *
 اور بے دھب آدمی ہو * اور معلوم نہیں تم کون ہو * اور کہو تو
 سہی کیا ہو * اور کوئی غضب ہو * یا قہر ہو * یا ستم ہو *

یا تم سے خراپناہ میں رکھے * اور آپ تحفگی کیا رکھتے ہیں *
 اور آپ ہیں کون * اور نیت کہہ ہو * یعنی بہت خوب
 آدمی ہو * پڑھے نہ لکھے نام محمد فاضل * جائی استعمال کنند کہ شخصی
 مشہور در پیشہ باشد و شعور در کار خود داشته باشد
 آنکھوں سے اندھے نام نین۔ سکھ * ابن مثل در مقامی گفتہ شود
 کہ شخصی دعوائی امری بکند کہ بآن ہیچ شاعت نہ آئے
 باشد ہم آپسے نہیں بولتے * اور کیوں آتے ہو * در
 ہماری پاس نہ آئی * اور کہاں چلے آتے ہو * اور صاحبکو
 کس نے بلایا ہی * اور خیر باشد کہ ہر کرم کیا * اور
 ہم چاند کیسا نکلا * اور کہیں رستا تو نہیں بھول گئے اور
 گھر کو پھر جائی * اور آپ کا گھر کہاں ہی * اور میں تو صاحب
 کو نہیں پہچانتا * عبارت شکوہ و اظہار اشتیاق بادوست
 وقت ملاقات باشد * گھر کی مرغی دال برابر * در جائی گویند
 کہ شخصی قدر فرزند یا عزیز یا دوست یا غلام یا فایا مازم صاحب
 لیاقت خود نہ اند و وصف دیگران بکند و زرا خرچ کردہ کار
 ازا نہا بگیرد * ہزاروں یا سیکڑوں یا لاکھوں یا کروڑوں بے
 نقطہ سناؤں گا یعنی بہت سی گالیاں دوں گا * اور صلّ و جلّ * اور
 واہ واہ * اور کیا پوچھنا ہی * اور کیا کہنا ہی * اور کیا بات ہی

وریون ہی چاہئے * اور کیا خوب * اور چہ خوش چرا بنا شد *
 وروا چھڑے * اور سبحان اللہ * اور آما * اور ہوی بی ظالم *
 وریحان فرشتے کے بھی پر جلتے ہیں * اور کیا مذکور ہی *
 اور کہیں نظر نہ لگ جاوے * اور خدا سلامت رکھے * اور
 آپ کی کیا چلائی * اور رحمت خدا کی * اور شاہاش * اور آفرین
 صد آفرین * اور بارک اللہ * اور ایسے ہی باتو بے تو مقبول
 ہوئے ہو * اور اللہ اکبر * اور اللہ الغنی * اور اوہو جی * اور
 اوہو * این جمیع کلمات مشتمل مدح دلالت کند بر مذمت
 شخصی کہ فعلش خلاف طبع اینکس باشد * دہینگ
 دہینگ بلو کاراج * اور اندھیری نگری چوپت راجا * در مقام بی
 انصافی حاکم دریس ذکر کنند * کام کیا ہی * اور فہر کیا ہی *
 اور غضب کیا ہی * اور ستم کیا ہی * یعنی کار عجیب کردہ است
 گہو نامار پانی نکالتا ہوں * یا لات مار پانی نکالتا ہوں * یعنی
 ہرچہ از دیگری نیاید از من می آید * گھڑکی پشکی باسی ساگ *
 این عبارت در جواب کسی بگویند کہ لاف بیجا زدہ باشد
 * باسی رہے نہ کتا کھائے * یعنی اسراف طعام در خانہ مابیار
 است * آپسین گرہ پر گئی ہی * یعنی دشمنی با ہم بہر سبب
 است * قاضی جی تم کیوں دبلے اشر کے اندیشے سے *

در حق شخصی کہ بیجا غم اغیار خورد استعمال کنند * بال بال
 گچ موتی پر وئے ہوئے بیٹھی ہی * یعنی بن سنور کر بیٹھی ہی *
 جولیے میں برے * یا بھارت میں جائے * یعنی مارا باہن شخص یا باہن
 چیز ہیچ سروکار نیست * چاند کو گہن لگ گیا ہی * یعنی باوصف
 خویہا یک عیب ہم دارد * اس بات میں با لگتا ہی * یعنی
 این کار معیوب است * شرم بھی نہیں آتی * دل میں تو سمجھو *
 کبھی شر مایا تو کرو * شکوہ نیامدن دوست * یہ منہ اور
 سسور کی دال * اور آہکی بھجا دند ہی کہے دبتے ہیں * اور ایسے جی
 اور بل بے جمائیری دھج * ازین ہر چہارا اصطلاح یکی اینست کہ
 این خواہش زیادہ از لیاقت تست دوم اینکه اینہم دعوای
 بزرگی از چہرہ شما کہ مخالف گفتگوی شماست معلوم
 می شود چہ حاجت بیان سیوم اینکه شما ہم باری ابن قابلیت
 ہم رسانیدید چہارم اینکه بنارم طرز رفتار و بالیدن تو برخود کہ
 باوصف ناداری خود را کم از امیران جلیل القدر نمی گیری
 * کچی بارہ * بمعنی یاس مطلق * شیخی اور تین کانے * یعنی
 عبث لاف بیجا میرنی * کانے چوٹ کنوندے بھیت * وقت
 دو چار شدن آدم مخالف طبع گویند یا ہنگام ملاقات با کسی
 کہ پنهان داشتن خود از و منظور باشد از روی مصاحبت خواہ

از راه رنجش * حلو اخاتون * بمعنی لعبتی است کہ از چوب
 سازند و گدایان انرا لباس پوشانند و ہر دی اطفال در دست
 خود ہر قصائد و تحصیل قوت نمایند * گو برگزینش * اور گل بہترا
 اور ستہ * اور ہتاکتا * اور تانتھا * اور دہب اکبر * اور
 بھینا * اور فیل سنگلوسی * اور چک پھیا * اور مربع
 اور چوکور * اور گیند * بمعنی فربہ * تنکا * اور تپیری * اور ناگا *
 اور سوکھا * بمعنی لاغر * پتھر پھو را * نام جنی کہ در شاہ جہان آباد
 سر مردم رامی شکست * چند ول گد اگر بول * اور گانٹھہ
 گتھول بانالی بھنبھیری سیرا نام * اور گھوڑ کھندے چوہے لندے *
 اور کالے پیلے دیو * اور شیر بکری یا باگ بکری * اور اتیرن *
 اور کبھی * اور وزیر بادشاہ * اور آنکھہ محول کرداتیل ہلی پادے
 وہی پھلیل * اور چھائین مائین گھول گھمائین راجا گے گھہر
 بیتا ہوا * اور دورے آئیو کوئی ایسا بھی داتا ہو چریا کے
 بند چھرا دے * مونگ چناؤ گدوئی درو * سیری آرد کیون
 آرے * اور لوہری * اور تیورای * ازین بازیما لوہری
 اردہلی نایکابل رواج دارد تفصیلش اینست کہ اطفال در موسمی
 چند روز بعضی جوانان را ہمراہ گرفتہ محلہ بمحلہ بدروازہ ہر خانہ
 روند و سرودی سرودہاے خوانندہ چیزیں نقد یا یکد و ہبزم از ہر

خانه بگیرند و شبی آن را بنار همه را آتش دهند و بنقود جمع شده شیرینی
 طلبیده بر خود با قسمت کنند این رسم از رسوم هندو است لیکن اطفال
 مل اسلالم هم بازیچه فهمیده شریک هندو چکان شوند * تنایب و رای *
 عبارت از صورتی که در ایام قریب به سهره کو دکان
 از گل ساخته و چراغ روشن نموده خانه بخانه بگردند و هر چه در پنج
 شش روز حاصل شود روز آخرین صرف قیمت شیرینی نموده با هم
 بیه کنند لیکن دختران بجای پیسورای جهنجرای یا جهنچیا سازند این
 بازیچه حالا در بلاد پورب هم رواج دارد و از بازیچه های دیگر
 که بدی و با لکھ بکری و وزیر بادشاه جوانان هم مشق کنند و با بجا
 رواج است و دیگر بازیچه ها مخصوص باطفال است لیکن هر قدر
 که ازین بجای دیگر نرسیده تفصیل آن پیشتر بقلم آمده
 * بتی سریتا پھول پان بیچتا * وقت بازی کردن با پله چفته
 که بسند می گلی دند آگویند قاعده است که اطفال با هم قرار دهند
 که هر کس از میان ما بشرط از دیگری در باید چند بار یعنی هر قدر
 که از اول معین شود پله یعنی گلی را در دست گرفته چفته یعنی
 دند آرا بدست دیگر بقوت تمام بزند تا از دستش رانده مثل تیر
 راست برود و هر جا که برسد طفل دیگر که شرط را بسته باخته باشد
 باید که دست بر دست این طفل زده برای آوردن گلی روان

شود و از وقت روان شدن تا زمان دادن چوب پارہ مذکور
 بدست طرف ثانی باید کہ بتی سربستتا پھول پان بیچتا بگوید لیکن
 شرط است کہ تبدیل نفس نکند و تا آمدن و رفتن همان یک نفس
 باشد و سلسلہ این کام منقطع نگردد و اگر ازین عہدہ ہر نیاید
 دست خود را بدست طرف ثانی بدہتا ہر قدر کہ مقرر شدہ باشد
 دست خود را بقوت تمام بر پشت دست آن بیچارہ ہزند و این
 عمل را بزبان اردو چمتی گویند یا چارہ ساز می کہسور و مردتِ ہاکن
 و تہا ثقیل و یاد حق باقی اکثر خون از پشت دست اطفال
 روان می شود * کیلی والے لال * او از باغبانان وقت کشیدن
 آب از چاہ برای درختان * گول گول بات * بمعنی سخن
 کہ چند احتمال داشتہ باشد * موتی پروتاہی * یعنی سخنان
 دلاویز می گوید گھاس کا تہاہی * یعنی حرفی می زند کہ بفہم کسی نمی آید
 * گل کترتاہی * یعنی سخن ابلہ فریب می گوید و ہمہ باین معنی کہ
 فتنہ برپا می کند * ریواری کے پھیر مین آگیا * یعنی گرفتار بلا شدہ
 * چریا کے * اور چریا والے * اور مرغیکے * اور مرغی والے *
 اور * جھانپو کے * اور جھانپو والے * اور دھدھو کے * اور
 دھدھو والے * اور بگلو لو کے * اور بگلو لو والے * اور بگلو لو کے چیمے
 اور تترینکے * اور تتر اور قی کے * اور گاتر جلیکے * اور چوٹی کے

اور گواہی کے * خطاب بشخصی کہ اور ابزعم خود احمق
 پندارند * خیری خیری دینگے کوئی ایسے ہی داتا دینگے * یا ایسا ہی
 انا دینگا * صدای فقیران بے حقیقت رذیل ہندوستان روہر جی گاتریہا
 قافلہ خیری خیری یک لفظی است کہ مکرر مہارند باخترسی
 مکسور و یاد حق بافی و ریاست مکسور و یاد حق مفتوح * باج باج
 اللہ محمد کاراج * عبارت ادا مان کم قدر از قبیل خدستگار وافرش
 وغیرہن وقت زدن گہریال * لیو * بمعنی دستار * داب *
 بمعنی کمر بندہ کمر * پھدکی * اور پد رسی * اور پودنا * بمعنی
 ناتوان و کم زور * کتھہ پتلی * اور الوکی گاندہ فاختہ * اور الوکا پچھ *
 اور الو و اخرا * اور مٹی کی مورت * بمعنی مردابہ * گلو *
 باگرانبہاری مکسور و شکر کشی مشدد مضموم و وزارت
 دوستی خطاب بادختران صغیر * پری * بمعنی چیز خوب * پادگھایرا
 سراسر و حیران * سرجوت * بمعنی نفرت آید یا موجب
 نفرت کہ ہندی چرنامندہ لیکن دراصل بمعنی رشک است
 * بدباندھان * آدم بسیار قابل * پردہ پتھر لکھ لہرا بھئے اینتہین
 باندہ کچھری گئے * یعنی ہر قدر کہ سعی کرد از علم بے بہرہ ماند
 * شوربور * از زبان مردان * و شرابور * از زبان زنان بمعنی آلودہ
 سرتاپا * رنگ ہی جی رنگ ہی * دوست بادوست

وقت خوش شدن اویجای مبارک باد گوید * جلن چھلا * اور خانم جان
 اور بیگمان * اور زانی دیوانی * اور کرائی * اور ہشت کی
 قمری * اور دور پار * اور خاصی پیاری * اور جان صاحب *
 اور مین داری * اور بی جی * اور بہو جی * اور بنو جان * اور
 گھوگت والی * اور پردی والی * اور اے جی * اور ہی ہی *
 بمعنی مرد شبیہ بزمان در لباس و کلام و حرکات * منو * اور
 * مستھو * خطاب باحق از راہ شفقت * تنجی * اور خام پارہ *
 اور کسو * اور تیا * اور مرج * اور مال زادی * اور خندی *
 اور خیلا * خطاب بزن سہ کش بیجیای بد زبان فتنہ پرواز * مردہ
 شو کے حوالے * اور خدا سمجھے * اور کالا سنہ نیلے ہاتھ پانو * گفتگوی
 زمان جوان پر چہرہ در حق کسی کہ نفرت از وہم رسد خواہ
 بظاہر خواہ باطن * دو گتھی چھی * شخبہ غیر ثابت بر یک قول
 و نگاہ از نہ طرف دو چیز * سیاہی نے دبا یا ہی * یعنی
 در خواہ حرف می زند و بر خاستہ با مردم دست و گریبان
 می شود بلکہ اگر چوب یا شمشیر بدستش می آید از دیگری
 کہ دو چار او می گردد در ریغ نمی دارد و ہنوز حکم بدارد و ہنسی توان
 کرد کہ ہیچ خبر از خود ندارد * رو بین ہو جانا * نیز رفتن و غایب شدن
 * دھنر * اور رستم * اور رستم کاپچا * اور تیس مار خان *

بمعنی زبردست * دهبنا سیتمه * اوز جگت سیتمه کا گماشتہ *
 * اور کوھی دال * اور گانتھہ کا پر ر * اور بھراپرا * بمعنی مالدار
 * مین سہی سلامت آئی راجہ کی گاندہ کتاہی * لفظ سہی دراصل
 صحیح باصولت و حکمت است چون در ہندیک ہمت بلند منتہی
 شدہ رسم کتابت نیز بدسطوت و ہمت بلند مقرر گشتہ
 و این مثل جائی اطلاق کنند کہ شخصی مزنی یاد دہست شفیق
 خود را در بلائی گذاشتہ خود از انجا بگریزد * اور انشا اللہ تعالی
 بلی کا منہہ کلا * بمعنی اظہار تصمیم ارادہ بکاری * شہر * مراد
 از شاہ جہان آباد * اور سانگ لانا * بہانہ کردن * پان پصول * اور
 دھان بان * بمعنی نازک بدن * چھوٹا منہہ بری بات * یعنی تولیافت
 این کارنداری بر غایب و متکلم نیز جاری می توان کرد * حاتم
 کی گور پر لات مارتاہی * در ذکر سخاوت مفلوک استعمال
 کنند * ہفتی جگر نے * ہر گاہ پہلو ا نے پہلو ا نے را بر زمین مہیند
 و می خواہد کہ پشتش را بر زمین رساند طرب ثانی سپینہ را بر زمین
 محکم میگذارد بنوعیکہ اگر زور فیل در بین پہلو ان باشد نمی تواند
 کہ اورا بر پشت بخواباند تا دقتیکہ مردود دست از زیر بغلہایش
 بر آورده گردنش را بگیرد و زور آزمائی بکند لفظ مذکور نام ہمین
 فیل باشد * دھوی پاٹ * اور کلا رنگ * اور دھاک پر چڑھا

مارنا * اور آرتنگا مارنا * نام ڈاواہی کشتی * نوکر لاد کپور کے
 ہونٹھہ ملین حق لین * لاد کپور نام دو کلاونٹ ہونٹھہ است
 در وقت شاہ جہان یا اورنگ زیب ظاہر انوکراں این بیچارہ
 بغیر خدمت و حاضر باشتی تنخواہ خود را از ایشان طلب می
 کردند چون از فتنہ و فساد اجتناب کلی داشتند ازین خوف
 کہ مبادا ہنگامہ برپا شود ز بنو کران می دادند حال بہمان قیاس ضرب
 المثل شدہ است در حق نوکران کم خدمت اتای خلیق * اور کھانا
 پینا گانہ کاسری سلام علیک * در مقام اظہار بی مالتفاتی مرز
 صاحب تاجہ در جواب سلام و بے پروائی خود گفتہ آید * کھلند آ *
 * اور آلہ * بمعنی مرد بے پروائی بے اندیشہ * ماسو نجی جو *
 در وقت طعن با ظرافت بجای سلام علیکم مستعمل شو * پھرت بھا *
 بمعنی بدرد آمدہ زار زار گریست * جھڑپکا * اور ہو چکا *
 بمعنی از رتبہ خود افتاد * کیا گاندہ مار رہی * یعنی چہ قدر تنگ آوردہ
 است * تنیہ اُرائیان سو پچان بھون کیا ئیان * یعنی من زیادہ
 از شما این کنایہ مارامی فہم * سینے چار برساتین زیادہ آپسے
 دیکھی ہیں * یعنی ہنوز شمار و بروی میں بچہ ہستند
 * این * کیا * معقول * اور خوبی ظلمے کی * اور کتنے گرم ہو * اور واہ
 منہ تو دیکھو * اور آرسی تو ہتھہ میں لو * اور خبر مانگو * اور

ہر تیرہ بجائو * اور آہکو بھول گئے * اور نئی طرح کی گرمی ہی *
 * اور کچھ شامت تو نہیں آئی * اور گھر سے لڑکر تو نہیں چلے *
 * اور تھنڈے تھنڈے گھر جاؤ * اور بلی لانگ کے
 رہیں آئے * اور صبح ککاسنہ دیکھا تھا * اور خیر سے گھر کو
 سہارا * اور اتنا لگت پھلے * گفتگو با آدم زبان درازی
 ادب ازراہ رنجش و بادوست نیز از فرط محبت و خوش اختلاطی
 * دھوبی کا کتانہ گھر کا نہ گھات کا * اور اللہ ہی نہ اللہ ہی * اور دھیر
 نہ اُدھیر بہ بلا کہ ہر * بمعنی شخص بے سہ و پا * ہم نے گھات
 گھات کا ہانی پناہی * یعنی ما مردم کا راز سودا ایم * مین تیرا گدا
 بناؤ دنگا * یعنی من ترا بسیار رسوا خواہم کرد * پھر مانگ *
 بمعنی جواب صاف بایل * کہ ہر مونہہ دالتاہی * بمعنی کجا
 می آئی * آپ میری جان سے کیا چاہتے ہیں * یعنی چرا با من
 حرف میزید و پیش من می آئید * مونہہ چرانا * یعنی تقلید
 کسی کردن و از عہد بان بر نیامدن * سولہی * اور نیکی موقعہ *
 اور نوتری * داد قمار بازان * پہلے پانسے تین کا - نے *
 بجائے اول کا سہ درد باشد * مونہہ لگانی دوسنی گادے
 * آل پتال * بمعنی مصاحب امیر قدر کہ یا وہ میچاؤ دہمہ مربوط است
 آئے ملجی آئے * وقت ملاقات ازراہ مسخرگی بد ویت گویند

* آنکھ آئی * بمعنی چشم در می کنند * بصر و ا * مرد رنگین لباس
در ہولی * بنے ہوئے ہیں * اور مجلس کی رونق ہیں * یعنی
سخری ہیں * رنگا ہوا ہی * یعنی ذاکر و شاغل است *
* جگت گرد * بمعنی پشوای فن * ادیس * ملنمب خوش گامی
لہن سال صاحب معلومات * بھرمال * اور جھنا سر *
ہر دو بمعنی مسخرہ کم قدر * بینگن * اور کرد * اور دھیندس
اور کیلا * ہر چہار بمعنی کیر * انگور * پیوند زخم * چھاتی کا پھوڑا *
اور سوہان روح * اور وبال گردن * شخص متخالف طبع
* تو قی بانہ گل چندی * پسر و برادر و رفیق بے لیاقت
* تیرے تو کچھ لچھن سے جھڑ گئے ہیں * یعنی ادبار تو رسیدہ است
ورونقی در چہرہ ات باقی ماندہ * میرے دلکے آج پھبہ ولے
پھوٹے * یعنی امروز بسیار خوش شدم کہ دشمن من ذلیل
شد * کالا * بمعنی شخص ذوفنون و مار سیاہ * باولا کتا * اور
کتھنا کتا * بمعنی شخص بدخلق * اپنی گلی میں کتابھی شیرہی *
در حق کسی جاری شود کہ بزور حمایت دیگر می را برساند
* حمایت کی گدہی عراقی کولات مارے * مصرف این
عبارت درجائے است کہ مرد کم قدری باشارہ اسیرے اظہار
جبروت و عظمت باعالی مرتبتی نماید یا از جہت قرابت با امیرے

یا سفارش منصب او زیادہ از دیگران باشد * جو بولے
 سو گھسی کو جائے * یعنی ہر کہ درین مجلس یا خانہ منصفانہ حرف
 خواہد زد بسزا خواهد رسید و ذلیل خواهد شد * دو مابین مرغی
 حرام * محل اجتماع مجلس بزرگے باشد کہ شخصی
 حاجت خود را پیش از آرد و این بزرگ با دیگری در مقدمہ
 ہمین صاعب حاجت بر سر حرفی مباحثہ آغاز و ظاہر است کہ در بحث
 دو کس کہ یکی محتاج الیہ باشد و دیگری نیز ہمچشم آن مطلب محتاج
 برنی آید بیچارہ محبوب شدہ این عبارت را ادا می کند تا از مباحثہ باز
 ماند و بر آمدن کام دش صورت بند * پستی ہرے ان باتون پر *
 یعنی خاک بر سر این گفتگوئی بیفایدہ * چرخ چنبو کے لرگے *
 بمعنی ای ہرزہ فاشہ بیجیایے بی ادب * سیوسماو *
 زنان بازاری مثل سبزی فروش و غیر آن * کام ہر ہی کا *
 آواز بخار در کوہ و بازار * سو نتھہ ہی نیو کے رس کی * صدای
 آب زنجیل فروشان مشہر * بسو سنار کی نہ ایک لہار کی *
 یعنی اگر فانی صد بار با من بدی خواہد کرد یاد در ظرافت مرا تنگ
 خواہد گرفت پشیم من کندہ نخواہد شد و من در یک بدی یا
 یک لطیفہ اورا از پا خواہم انداخت * کیا بیچتے ہو * یا کیا کھتے راگ
 گاتے ہو * کیا گوہ کھاتے ہو * کیا جھک مارتے ہو * کیا فصالحا یا ہی *

کیوں مغز کھاتے ہو * کاہیکو دماغ بریشان کرتے ہو * بمعنی
 چہ سخن بیہودہ میگوئید و چرا یا وہ میچا وید * منہ کو نگاہ دو * اور زبان
 سنبھال کے بولو * یعنی سنجیدہ حرف بزنید * منہ دھو رکھو *
 یعنی توفع این کار نہ اشته باشد * مافقیرنی پوت فتح خان *
 در حق شخص مغرور کم قدر مجھوں النسب آرنہ * تیرے
 بت کو رسا * یعنی عجب کاری کردہ کہ بغفین نمی آید * راندہ کا ساندہ *
 یعنی حرام زادہ بد طینت * رانی خان کا سالا * یاد آہین دھونکر *
 خان کا سالا * یا افلاطون کا بچا * بمعنی شخص زبردست متکبر *
 برآیند ہی * یعنی بسیار بی رحم است دھویا دھایا *
 احمق ہی * یعنی در حماقتش جای تامل نیست نگدھی فتح کرنا *
 یعنی گائیدن شخص نوکتخدا در شب زفاف زن خود را
 * فتح می * یعنی مژدہ باد * پانوزمین پرہیں رکھتا * یعنی
 جیلی متکبر است * آنکھ اٹھا کر نہیں دیکھتا * نیز ہمیں و بمعنی
 شرم و حیا ہم آرنہ * کوتاہ بین کھاج * وقتیش آمدن مشکلی
 در عالم تردد خاطر از سبب مشکلی دیگر گتہ شود * کریملا اور نیم
 چرہما * در حق شخص بد خلق بد ولت رسیدہ گویند * نماز کو
 گئے تھے روز دگلے پرآ یعنی فکری بخاطر داشتہ فکری دیگر پیش
 آمدیا تو جہ مہمی شدہ بود مہمی دیگر پیش آمد * صونک بجا کر لینا *

بنام و اندیشہ و امتحان گرفتن چیزی * فلانیکا کوند اہوا
 یعنی مردم بسیار اور آگائی دے * منہ بہرہوایان اُرتی ہیں *
 بمعنی چہرہ اش از ترس آب و تاب نہ ارد * ہماری کیا جھافت
 اُکھا ریکا * اور اُ پاریکا * بمعنی باماچہ می تواند کرد * کانانتو
 بدھونہ * یعنی بسیار مفلس است * کھیل بخانے مرغیکا
 اُرانے لاگاباند * یعنی از حد تو دبیر و ن شہہ کا برمی کند * باپ
 نہ مارے پد راج بیتا تیر انداز * این ہم بہمین معنی * چندا مامون تا *
 خطاب دختران کم سن شوخ بامادہ و از راہ شوخی باد می نیز
 خصوصاً از زبان زنان کبی باشنای خود * پیرمغان * بمعنی
 مشیخت دستگاہ * فلانیکا بھانہ اپھوت گیا * یعنی عیب
 او ظاہر شد * بھرم نکل گیا * یعنی سبب نخوت بیجا و اظہار
 رفعت او معلوم شد * جوش کم ہوا * یا تا دیتھا ہوا * یعنی
 سست شد * مدھم تھاتھہ * بمعنی شخص کی کہ کمال در ہر کار
 داشتہ باشد * بوریا بدھنا * بمعنی اسباب سبب ماکین و از
 راہ کمر نفس اسباب اغنیا از زبان خودشان * چہلا *
 * سہلا * چھو کرا * ہلا * منہ سے دودہ کی بو آتی ہی * ابھی
 چھتی کا دودہ نہیں سوکھا * اور ابھی منہ دایے تو چلو بھر چھتی کا دودہ
 نکل پڑے * یعنی سخت کم عقل و بی لیاقت است

* جان چٹاغا * اور ہپا * اور بھنجہ و کا * اور بدھوان دھار * بمعنی
 خوبصورت * آترھائی چلو او سکالھوپنی جاؤن * یعنی اورا
 بکشم * مسند بادشاہی کرو * یعنی مسند را بردارید اصطلاح
 فراشان حضور والا * کہہ فرمانا * خواہیدن پادشاهان تیموریہ
 درہند * پیشخانہ * چو کی خانہ * کہتری مزدوری چو گھما کام * یعنی کار
 خوب بمزد و لنخواہ می توان گرفت * باریدار * بمعنی کسی کہ
 بنوبت خود در خدمت بادشاہ حاضر باشد * باری دالانی * زن باریدار
 * ناج بنجالے آگن تیرہا * شخص بے لیاقت کہ کار نیکد و عذر بیجا
 پیش آرد مستحق این قول است * انت بھلیکا بھلا اور
 انت بریکابرا * یعنی انجام آدم بد است و انجام آدم
 نیک است * چھنگ چھوت گئے * یعنی عقل زایل
 شد * جگ پھوتانرد مار یگنی * یعنی ہر گاہ میان دو کس
 نفاق بہم رسیدہ مال کرون ہر دو بردشمن آسان می شود
 * اور بول لیا * یعنی تنگ آمد و عاجز شد * میر * اور دلون * اور
 چوتون * رسم اطفال است کہ سہ چیز مہر و منقش رنگین
 چوبی بیک صورت بقدر گاولہ تفنگ در دست گرفتہ ہر زمین
 می غلطاند یکی را میر و دیگری را دلون و باز دیگری را چوتون
 نامند وای باز پچہ را گولیان کہیلنا گویند * پترا کیا * یعنی بسزا

رسانیدم ، تھیک کیا ، یعنی براہ اور دم ، کوئی گماندہین
 انار کی کلی ، کلام اطفال شوخ در حق کییک رنگش سیاه
 باشد و دستار سرخ بر سر گذاشتہ یا از اسرخ پوشیدہ
 راہ بردایکن از دو گفتمہ بگمیزند ، لال پگمیزی والا میر جی کا سالہ ،
 این عبارت ہم از زبان اطفال شوخ در حق صاحب دستار
 سرخ است سیاه رنگ باشد یا سفید پوست و رنگ
 دستار منحصر در سرخ نیست اگر سبز یا زرد یا سیاه
 باشد نام ہمان رنگ بگیرند ، دھیلے ز ناخ ، بمعنی آدم نرم
 و سست در ہر کار ، چو سینکا کیا ، یعنی چنانکہ باید بسزا رسانیدہ شد
 ، ننگی بھلی کہ ہل مین بانس ، یعنی ذلتی کہ از کردن این کار
 در قسمت من است بہ از ان رسوائی است کہ در نکردن ان
 متصور است مانند عبارت فارسی کہ ما پدہ چیدن صد عیب
 دارد و بخیدن یک عیب ، دیکھا بھالا تو بچی اور چہرا سید ہو ، یعنی
 این شخص کم رتبہ کہ برد و دست خود می نازد در عالم افلاس و دریوزہ
 گری ہم چند بار اورا دیدہ ام و بخوبی می شناسم * بال
 باندھا چور ، یعنی دزد نادربی مثل ، کورسی کا پوت ، بمعنی شدید
 الطمع ، ہری چگ ، بمعنی شخصی کہ آقای مفلس را گذاشتہ
 رفاقت متمول اختیار بکند ، ہرا بھرا عبارت از شخصی کہ قبرش

و در دہلی برابر قبر شاہ سردینو دریا نیست ، تہا سے سا گھل گیا
 بمعنی زودتر تمام شد ، اُچھال چھکا * زن فاحشہ * کہانگی
 نہائیگی کیا پنچو ریگی * یعنی از آدم مفلوک چہ پشیم کندہ می شود
 ، من بھالے مند یا ہمالے ، یعنی رغبت باین کار دارد و بظاہر
 ابامی کند ، بگامارے پنکھہ ہاتھہ ، یعنی از کردن این کار فائدہ
 نیست * گھن گنگانے کو نہیں ، یعنی بر اسی نام نیست . بعضی صاحبان
 در اہنو . بفتح گمران باری خوانند و این غلط محض باشد ، گیند گند سول ،
 بمعنی گوبازی ، ذیل در گنبد آواز در پھش ، یعنی باین قد و قامت
 این قدر نامرد ، بھوت لگا ہی ، بمعنی دیوانہ شدہ است
 ، پڑھا جن ہی ، یعنی ہمہ چیز را می فہمد ، پاندے جین
 تو پتیاوین ، این گدنگو در حق خود در عالم یاس گفتہ آید ، بھل گھو ریتے
 بمعنی سوارا ینکہ اسببان خوب چالاک زیر پادارند ، او پنچی دوکان
 پھیکا پکوان ، مراد از امیر بیخبر و فاضل بد تقریر و شاعر مشہور
 بنیزہ و ہمچنین ہر کہ مشہور و بے لطف باشد ، اندھون بین
 کانار او ، در حق شخص کم علم جاری کنند کہ در مجمع جاہلان
 وارد شدہ عزتی و حرمتی بہم رساند و نیز در بارہر کم عیب کہ
 در مجلس معیوبان رسید باشد ، رانی کو رانا پیارا او رکانی
 کوکانا پیارا ، یعنی ہر کس فرزند خود را دوست تر از فرزند دیگری

می دارد، اس سے کیا حاصل کہ شاہ جہان کی داڑھی بری تھی
 یا عالم گیر کی، کنایہ از بحث بیجا، امیر خانی، بمعنی مرد شہید بزن
 ، رذالے کا لقب، عبارت از مرد بے ادب و دیدہ دہن باشد
 ، چل بسا، بمعنی مرد، میں نے کیا تمھاری گدھی چورائی ہی
 ، یا میں نے کیا تمھاری جوری کی ہی، یعنی از من مگر یجناب سامی
 خطائی سرزدہ است، گد گدئے، مراد از دانہ ہا پی برشتہ ذرہ
 ، لی پالک، بمعنی پسرخواندہ و دخترخواندہ، دھول دھمکا،
 ملک باکر کہ موطن آبائی اکثر لولیان پری طلعت است، چو مکے
 کے ہاتھ، بمعنی چار طرف سخن بکنایہ گفتن در مجلس، گھی
 کا کپا لڑ گیا، یعنی ریسن کلانی مرد، دھوم دھام، بمعنی شان
 و شوکت، دھما جو کڑی، بمعنی ہڈکا بہ، کھیت چھوڑ گیا، بمعنی
 گریخت، تھکانے لگا، اور کام آیا، بمعنی کشتہ شد، تصدق ہوا،
 نیز ہمیں معنی لبکن روبروی امرا، براسولہی، بمعنی بسیار
 شہجائے است، دکھنا، بمعنی عیب شخیصی بر روی ادبیان کردن
 ، کیا درزی کا کوچ کیا مقام، یعنی آدم مفلوک ہر جا و ہر وقت
 کہ خواستہ باشد برود رفتن اور اتر دمی در کار نیست، برے
 میان سو برے میان چھوٹے میان سبمان اللہ، محل احتمال این
 عبارت نا راضی بودن شخصی از کسی و موافق شدن با دیگر کسی

و آزر دہ ترشدن و رد دوستی اینکس از دوستی شخصی
 اول ، ناک چنے چوائے ، یعنی سخت تنگ آورد ، گھمڑی مین
 گھمڑیاں ہی ، یعنی در یک ساعت زمانہ دیگر گون می شود
 ، جو گر جتے ہیں سو برستے نہیں ، یعنی بہر کہ میلا فدیچ
 است ، دیکھا ہوا ہی ، بمعنی از مودہ شدہ است ، پھونک پھونک
 یا نور کھتا ہی ، یعنی ترستان ترسان را آدمی رود کار می کند ، چور ہی ،
 یعنی پر عیار و ظریف است ، بات کا بتنگر بنا تا ہی ، یعنی عجیب مرد
 فتنہ انگیز است ہتھیار ہونا ، بمعنی جنگ یش آمدن ، تو بی
 والے ، مراد از فوج ولایت ، گھوری والے ، عبارت از سپاہ
 دکھن ، پتھان را ، مراد از شاہ ابدالی و اولادش ، کئی دن تینے بھی جام کے
 دام چلائے ، یعنی شہم در دولت سریع الزوال خود کار ہی
 نا کردنی کردید ، جیل چھپتا ، مراد از غارت گری ، پناک دریاد ،
 بمعنی سخی جوان مرد ، لیجالب دریاد سی کلکریان ، آوار خیاب
 فروشان شہر ، ہوتا سوتا ، بمعنی نویش و قوم زندہ و مردہ ،
 شاید خانکا پوتا ، مراد از شخصی متکبر ، کاریگر ، اور خلیفہ ، اور
 استاد ، مراد از دلاک ، و کاریگر ، و خلیفہ ، و خاص بڑ ، باور جی را
 نیز گویند اگرچہ در اصل خاصہ پڑاست لیکن خاص پڑ بغیر ہمت بلند مستعمل
 است مثل دیوان ہن و بعضی صاحبان کہ ہلی را ندیدہ اند آن را

دیوانه بن گویند، بپر دای ساز نو از ندای دوسنی بن، حرکات
 دل فریب معشوقان و میر حسن در مثنوی سحر البیان، دوسن پنا
 گفته این هم شاید نزد زنان درست باشد، همار الهو بیو، بجای
 قسم دادن استعمال پذیرد و لیکن از زبان زن سیرتان
 یا زنان، دهور و فاعل، مردان شبیه بزن در فعل و لباس
 و بدیهی کاکا تا جوان کاکها جایا تا شا، قسمی است از شیرینی هندوستان
 مثل رشته، بور گے لے و، در شاه جهان آباد شخصی لے و
 از برادره چوب می ساخت و باین صدا می فروخت که، کهایگاسو پچتا پگا
 ادر نکهایگاسو پچتا پگا، یعنی هرک یک خواهد خورد و ای بر حال او
 و هرک یک نخواهد خورد و نیز و ای بر حال او سبب تا سفت بر شخص
 اول بر باد شدن زر قیمت و موجب افسوس بر آدم دوین
 تصور لذت آن و نزدیکی بوز مراد از سبوس گندم است
 و دهانتی پهرتی چھانو کبھی اوھر کبھی اُدھر، یعنی دولت گاهی
 نصیب زید است گاهی نصیب عمرو، بھو جلا پھارتی کے
 پتھر کھاو، یعنی از قسم طعام در اینجا هیچ نیست اگر قوت
 حاضر دارید سنگ بھو جلا پھارتی حاضر است، بابلیدھون بابلیدھون
 شاد بیان مبارک، صدای نقالان اردو هنگام شروع کردن
 رقص و نقل اول و نقالان جاے دیگر از ہمین بیاد گرفته اند، سلطانجی،

حضرت نظام الدین ولی کہ دراز دو نظام الدین اولیا گویند ، فالانے کو دن لگے ہمیں ، یعنی اجلاس در رسیدہ است ، پر لگی ہمیں ، نیز بہ ہمیں معنی ، چوتی کابل ، بمعنی جاے تنگ ، تنگے کی اوت پھار ، یعنی در ہر چیز کیفیت است مخفی و مختص ، آنکھ او جھل پھار ، نیز ہمیں معنی باشد ، اونت پھار کے نیچے آتا ہی تو آپ کو سمجھتا ہی ، یعنی ہر متکبر یشن آدم زہر دست تر از خود درست می شود ، تمہاری گلو پیرا مانگشی ہی ، یعنی کون شما مشتاق کیر است ، تم گو در و نکے لعل ہو ، اور پو تر و نکے امیر زادے ہو * یعنی شما با وصف ناداری عزیز دلما سید ، دبر و گھسرو ، بمعنی عاجز بے دست و پا * تیری گاند تے گنگا ہستی ہی ، یعنی تمام روی زمین در تصرف تست ، گاند نہوتی تو ولی ہوتے ، در مقام انکار فضیلت بشخصے کہ از کمال خود لاف بیجا یزند ، چو ہے کے بل میں گھسا جاہے ، یعنی از یم اینکس جائے پنہان باید شد ، سردہا نکنا ، از الہ بکارت لولی دختر ، چیرا تارنا ، اور پھوت جانا ، نیز همان ، تین تیرہ ہو گئے ، یعنی متفرق شدند ، گھر کا بھیدی ، لنکا دہائے ، یعنی آدم را در ہر ہا کہ خواستہ باشد ہر طرف ثانی تواند آورد ، سب ملین ہر لنگو تیانہ ملے ، یعنی آرا شنائے قدیم کہ واقف

جمیع حالات باشد باید ترسید ، آگ گنتے جھو پر آجو نکلے سولاو ،
 قائم مقام این عبارت فارسی باشد کہ از فرس موئی بس
 است * بھس مین چنگی دال جمالودور کھتری ، در حق آدم غمازی
 گویند کہ دو کس را با ہم جنگا نیند تماشا کند ، پچھرا کھو ننتے گے بل
 کودے ، یعنی اوم نامرد بزور حمایت بر خود می جہد ، لکڑی کے
 بل بندری ناچی ، ایتھم بہمین معنی ، پانچواں گلیان گھی مین ترہیں ،
 بمعنی بسیار آسودہ است ، لے تیون اندر ، یعنی داد کا مرانی بدہ
 ، پنجو ربات کا ، بمعنی خاصہ سخن ، بگھلا گیا ، یعنی ہریشان جو اس
 شد ، سقے کی باد شاہی ، بمعنی دولت چند روزہ ، اندھی باد شاہی ،
 مراد از بازیچہ اطفال باشد کہ ہر سر بچہ جاو را نداختہ سرش را
 از ضرب شدید دستی کل سازند ، ماتھا گلقتند ، بمعنی احمق ، آپ
 بابو منگتے باہر کھڑے در فیش ، در وقت سوال شخصی از محتاج
 یاد خواستن دوستی چیز برا اردو سبتی کہ بستی تمام ان چیز را
 بدست آوردہ باشد ، فلانے کا فلانا مائی باپ ہی ، یعنی پرورش
 کنندہ اوست و سزا دہندہ را نیز گویند ، چل چلاو ، بمعنی کوچ
 ، کتستا ، بمعنی چاق و تند دست بے فکر ، جھو ما باسن
 چھلک پرآ ، یعنی اوم نادان بر سر تنک ظرفی آمد ، نیا جال ،
 بمعنی پیچ در پیچ * گو رکھد دھندا ، چیزی است از قبہ شعبدہ

، بھول بھلیان ، مکانے است در شاہ جہان آباد متصل مزار
 خواجہ قطب الدین بختیار کاکی ساحۂ راسی پتھور است تباہ چند
 در ہر گاہ اوم اجنبی برای سیر در ان عمارت می آید راہ بیرون
 آمدن فراموش می کند ، کاک ، نان کو چکی کہ خواجہ قطب الاقطاب
 تناول می فرمودند و حال تبرک در گاہ شریف همان است
 ، کو اگہار ، بمعنی مجمع نامردان ، مانگی دھار ، بمعنی سپاہی
 کہ ملازم غیر باشد ، قطامہ ، زن بد نہاد بے حیا ، ہاما کو ، بمعنی
 ظالم ، نادر شاہ کا ساحکم ، بمعنی حکم قوی ، مکر حاند تی ، مہتابی
 کہ قریب بصبح باشد ، جی دان ، بمعنی جان بخشی ، کنیا دان ،
 بمعنی زری کہ برای شادی دختر بکسے بد ہند ، بخشی کا دھنگر ،
 بمعنی زبردست بیفکار ، چپلا ، بمعنی برق ، کھو آتی پاتی لیکر پر راہی
 یعنی بکمال اززدگی در گوشہ نشسته است پادرا از کشیدہ
 ، پہیل مند ہی نہیں چرہنے کی ، یعنی این شخص بمطلوب
 نخواہد رسید و انجا مش خوب نیست ، ٹچے مول لے کے چھوڑ دیا
 یعنی احسان عظیمیہ بر من کرد ، برے بول کا سر نیچا ، یعنی
 انجام ہر بر خود غلط خجالت و ذمت است ، بو آتی ہی ، یعنی
 بوی بد می آید ، تگوری ، بمعنی چوب نقارہ ، میری بلا جانے
 یعنی سن چہ می دانم ، اور میری جوتی ، و دیگر الفاظ مثل ، میرا کدو ،

، و میرا دھیندے پس ، و غیر ان نیز از قبیل میری بلا باشد ،
 پہلا پھولا ، بمعنی خوش و خرم و صاحب اولاد ، راون کا بچا ، بمعنی
 شخص زبردست متکبر ، بری بات ہوئی ، یعنی بسیار خوب
 شد کہ چنین شد ، بھلا صاحب ، بمعنی اینکه سزا کے کردہ خود
 خواہید دید ، و بہت خوب ، و ہر چہ بمعنی خوب است نیز ہمیں باشد
 ، کالھیا مین گر پھوڑا ہی ، یعنی بطور خود یا شخصی سرگوشی
 داید و اظہار فرح می نماید ، جنگل مین مورنا جا تو کئے دیکھا ، لیکن
 زبان فصیح اردو ، کئے دیکھا ، یعنی اگر شخصی دور از
 دوستان و برادران بدولت رسیدہ چہ قایدہ و کلام حظیرا کہ
 باعث برست ترقی ایشان در ہم چشمان است ، زید عمر و کی
 تانگ تلے سے نکل گیا ، یعنی اقرار بہ کمال او کرد ، گولی بجا گیا ،
 یعنی از کار مشکل کنارہ کرد ، اور صاف نکل گیا ، نیز ہمیں
 ، آپ کا بول بالا رہے ، یعنی حرف شما ذر مجالس پذیرا ہے
 گوشتا باد و مخالف شما ہمیشہ مغلوب شود ، باگب مرنا ، یعنی
 کمر شدن آبلہ ہی چپچک ، برا بھوہی ، یعنی سخت کینہ و راست
 ، سانپ کھلانا ، بمعنی تو کمری اقای سخن نافہم مغلوب الغضب
 مردم ازار ، سا فرآ اتر اہی ، بمعنی حاملہ شدن زن کہ ہی
 ، چکا چونہ ، بمعنی تیرگی شامل روشنی ، جھپ کرنا ، یعنی گرفتن

کیر دیگر سی، جو گی کا کے میت، یعنی آدم بے سرو پا اشنای
کسی نمی باشد، رندی کے ساتھ رہنا، بمعنی گائیدن زن، بشم
پر مارتا ہوں، یعنی بخاطر نمی آرام دیگر الفاظ ہم بجای بشم
استعمال یا بہ مثل خایہ و غیران، کھرا او را بادشاہ برابر
ہوتا ہی، یعنی آدم وقت شہوت از گائیدن گزبرندارد
غریب کی جو روسب کی بجا بھی، یعنی در حق آدم مسکین
بیزبان ہر کس مرحہ می خواہد می گرید مانعی نیست، اندھے کے چور کا
اللہ پالی ہی، یعنی مال بے وقوف را ہر کس کہ میخواید میخورد
شیخ کیا جانے صابون کا بھاو، یعنی این شخص قدر
و کیفیت این جہیز چہ می داند، گدہ کیا جانے زعفران کی قدر،
نیز ہمیں معنی، رخ نہیں مالتا، یعنی متوجہ نمی شود، اُسکی ناک
مروارڈ لون گا، یعنی بہ تنبیہ او خواہم پرداخت، جنے پر مل والا ہی،
یاد ال موتھ والا ہی، یا لنگ چرے والا ہی، یعنی بیارذلیل
و تباہ و کم نشخص است، نکنبو دکا گھات، معبر جمنا، سلیم
گدہ، قلعہ اسلام شاہ پسر شیر شاہ افغان کہ پادشاہ ہندوستان
شدہ بود چون اسلام شاہ سلیم شاہ مشہور است اسلام
گدہ را نیز سلیم گدہ گویند، چادر سی، اور جو تارہت، اور
گلاب باتری، اور وکیل پورا اور چرتی قبر، اور سید حسین خان

کا بازار ، اور شاہ کلن بھی دگہ گی ، اور ترکمان دروازہ ، اور پیر مخان کا
 تراء ، اور غلیل خان کی کھتر کی ، اور فراش خانے کی کھتر کی
 ، اور لال کنوا ، اور قاغی کا حوض ، اور جوہری بازار ، اور
 چاندنی چوک ، اور فتح پوری کی مسجد ، اور جان نثار
 خان کا چھتا ، اور کشک نرور کا چھتا ، درعوام خوش
 نرور کا چھتا و نزول یعنی قابلیت و سنگانان کو شک انور کا
 چھتا ہر دو غلط است چرا کہ کشک نرور نام رانی بود از رانیدہای
 راجہ ماتہ والدہ این عمارت منسوب بان رانی است ، اور
 شیر بیگ کا چوٹرا ، اور گولک کا چوٹرا ، اور روز بہانی پورا ،
 ، اور کچھ گدہ ، اور مغل پورا ، اور سبزی مندی ، اور گھوڑے
 تناس ، اور میٹھائی کابل ، اور تیلی و آراء اور نانسی دارہ ، اور
 مالی و آراء ، اور روشن پورا ، اور بہار گنج ، اور حبش پورا ، اور
 امام کی گلی ، اور تمباکو کی مندی ، اور بلی مار دنگا محلہ ، اور مہادیو گاپہل
 ، اور شاہ بولا گاہر ، اور دب گرونگا محلہ ، اور سجد اللہ خان کا
 چوک ، اور خض بازار ، اور قولاد خان کا کوچا ، اور چیلو نکا کوچا
 ، اور بنابانس ، اور کشمیری دروازہ ، اور زینت باڑی
 ، اور کنجنو بھی گلی ، اور دار اکا طیبیلا ، اور باقی بیگم کا کوچا ،
 ، اور تیس ہزاری باغ ، اور شاہ چغتائی بادلہ ، اور پری کی مسجد

، اور عربوں کی سڑا ، اور جیسنگہ پورا ، اور تیکا ہزاری کا
پھاٹک ، اور مصری خان کا پھاٹک ، اور تیل کا کترا ، اور
بیگم کا باغ ، اور ہر جانتھہ کا کوچا ، اور گھاسی رام کا کوچا ، اور
کھاری باولی ، اور حبش خان کا پھاٹک ، اور خواص خان کا کوچا
، اور مہاجنوں کا کوچا ، کہ مہاجانیوں کا کوچہ مشہور است ، اور
قدم شریف ، اور شاہ مردان ، اور ایک تنگی نہر ، اور رایمان کا
کترا نزد بعضے رایمان کا کوچہ ، اور سہرند یو نکا محلا ، اور
بجوا آریو نکا محلا ، اور لاہور یو نکا محلا ، اور گندی گلی
، اور پنج پیر کا تھان ، اور کوتھ پارہ ، کہ انرا مزید پارہ
ہم گویند و عوام مجید خواند ، اور جمال اللہ خان کا پھاٹک ،
، اور دریدہ ، اور دارا شفا ، اور روشن دلائی مسجد
از زبان عوام ، اور سید فیروز کا بنگلا ، اور میویکا کترا ، اور
کابلی دروازہ ، اور آجمیری دروازہ ، اور دلہ دروازہ ، اور
لال دروازہ ، اور براہی کا تھان ، اور محبوب الہی ، اور چراغ
دہلی ، اور خواجہ جی ، اور سید حسن رسول نما ، اور باقی باللہ
، اور ناچ کی سندھی ، اور شاہ برے کا تکیا ، اور شاہ سلیم کا تکیا ،
اور تال کٹورا ، اور جوگیا ، اور کاکا ، اور بصیرون جی ، اور رنگی
ہٹ ، اور محلہ ارخان کا کترا ، اور پرانا قلعہ ، اور فیروز شاہ کی لاٹ ،

اور شیخ محمد کی پائین، اور کشند اس کا تلاء، تالاب بجائے تلاء و تکلف
 محض است، اور ہرن سنار، اور قطب صاحب کی لات، اور
 پتھورا کے محل، اور ادھم کا گنبد، اور بھول بھایان، اور سلطان
 غازی، اور جھرنہ، اور شاد مردان، اور تغلق آباد، اور
 صفدر جنگ کا مقبرہ، اور ہمایون کا مقبرہ، اور خانخانان کا
 مقبرہ، اور گرگانوئے کی ماتا، اور فرید آباد کی براہی، اور املی کا
 محل، اور چوڑی والوئی گلی، اور سیتا رام کا بازار، اور
 ماہی داس کا کوچا، اور بھو جلاپہاری، اور ستیا محل، اور پیرندی کا
 نالا، اور پتھر کا کنوا، اور بادل پورا، اور بہادر پورا، اور موسیٰ کی
 مسجد، اور بیٹی جو دکی مسجد، اور اسد خان کی بارہ داری
 ، اور خاندوران خان کی حویلی، اور امیر خان کا بازار، اور قابل
 عطار کا کوچا، اور جٹ پورا، اور سعادت خان کا کوچہ
 ، اور محتب کی مسجد، اور کشمیری کتیری کی مسجد،
 اور زینت المساجد، اور جہا مسجد، یعنی جمعہ مسجد،
 مسجد جمعہ باشد و انرا مسجد جامع نیز گویند، اور نواب
 بہادر کی مسجد، اور شاہ ابوالعدل، اور میرزا جانجنان صاحب
 ، اور خواجہ میرور صاحب، اور مولوی نظر محمد مرحوم، اور
 مولوی فخر الدین صاحب، اور میان سید خا، اور دولہا

بھتیارے کے محل، اور کھجور کی مسجد، اور نیچے بند دھما کو چا،
 اور سبز کٹوا، اور بندت کا کوہ، اور ہجرون کا کٹرا، اور
 دائی پورا، این ہر الفاظ نام محلات و بزرگان دہلی ماشد سوای این ہم
 محلات و ہر رگان بیار اند بر سہیل ایجاز ہمین قدر نوشتہ آمد
 پوری کا گڑھیتھا، یعنی مال کی بی اطلاق ادخوردن شیرینی او خوش
 بازار کی متقاضی، زنان کنبی، قوال، مطربان درگاہ نظام الدین
 اولیا، شیر مادر، چیز حال، چوکھا، بمعنی خوب، جمالی، انجھ
 اطفال دبستان روز پنجشنبہ برای تمباکو و غیر آن باو ستاد
 دہند، پھیک، طریق انداختن چوب بریکہ یگر و ہندوستان
 لکڑی گویند، ایکنگ، چوب بازی، بفر پھری، دوانگ، چوب
 بازی یا پھری، و پھری بار پاست چیزیں باشد کہ بجای سپر
 در دست گیرند و بار اسی ثقیل انبار سنگ و خشت، پوری
 نہین پرتی، یعنی فائدہ نصیب نمی شود، حرامی ہلا، بمعنی آدم
 بد طبیعت، و پاک ذات، نیز ہمین معنی، گو در خیل، بکسہ خدا ترسی
 و یاد حق یکی و نزد بعضی با خدا ترسی مفتوح ہر آید چیز کم قدر
 ناکارہ، شیرے پدرا کو خبر نہین، یا شیریں فرشتوں کو معلوم نہین،
 یعنی ترا هیچ خبر نیست، آتھون گانتھہ کیت، یعنی آدم پختہ کار
 پنج عیب شرعی، و ماد رازار پد ریزار، بمعنی آدم معیوب

ہرزہ کار، منہ سے تو پھو لو، یعنی حرفت بزنید، جو آتی ہی بر خود ا رہی
 یعنی ہر دو کس نالایق اند، پانی پت کے لہنے والے، اے ہمیں نرم ہمیں
 اور میتے ہمیں، یعنی مفعول ہستند، دانی کے سے پھول پان،
 یعنی ہر بنا و بہتان نصیب آدم مسکین پیزبان است،
 طیلے کی بنا بند رکے سے، نیز ہمان و در حق شخص پر نام شد،
 نیز استعمال باید، لال گاندہ والا، میسون را گویند، چھپی، بمعنی، بوسہ
 و زیر مشق، بمعنی تابع و مضروب کسی، دو نو مانکون میں
 سر کردون گا، یعنی ترا سر خواہم داد، بال چھتری، دستار
 عہد اور بگ، زیب خادم مکان، ہر دہ، بمعنی تاری، رود کہ ہر
 ستارہ بند، سند ری، تاری، آہنی، بجای تاری، رود،
 و رفوکار میں آجانا، بمعنی حیران شدن، تو ہو گیا، بمعنی عاشق
 ہو گیا، بانی بانی ہو گیا، یعنی بسیار خجالت کشید، عرق عرق
 ہو گیا، اور پسینے پسینے ہو گیا اور ہوا، نیز ہمان باشد، فجر کا بھولا
 شام کو گھر آوے تو اُسے بھولا نہیں کہتے ہمیں، یعنی اگر کسی
 نا فہم، دکار غیر مناسبی بکند و باز دست بردار شود گناہی بگروں
 او ثابت نہی گردد، ہوتھون کی مسی پونچھو، ابن گفتگو
 ہانکہ، تعلق دارد کہ در وقت مقابلہ با حریف نوجوان گویند، ہانکا،
 و غندہ، ہر دو بمعنی آدمی کہ خود را در شجاعت بہ اند دیگران

گیر دو کچ راہ رو دے کر دوا، بمعنی شجاع، نکيلا، بضم نفاست
 بمعنی آدم خوش شکل و بفتح با غیرت، چال دھال، بمعنی
 رفتار و گفتار، دانت ہی، یعنی قصد ہی نہ قصد مطلق بلکہ قصد
 بمعنی خواہش و تدبیر قتل و غارت نیز، دودہ سے مکھی کی طرح
 نکال دالنا، بمعنی بے دخل محض کردن، دودھا دھاری، ایک یکہ بجز
 شیر ہیچ نچورد، موچھ مر و رنا، براہ آوردن شخصی کہ خلاف
 قانون حرف زند، گال کاٹ کھانا، اور منہ مل دالنا، اور
 گردن توڑ دالنا، اور سر دبا دالنا، اور کمر تکی کر دالنا، اور گاند پھاڑ
 دالنا، بمعنی ذلیل کردن، بھاری بھر کم، بمعنی شخصی کہ متین
 باشد، پیر آٹھانا، بمعنی آمادہ شدن بکاری، دانت پینا،
 ارادہ تدلیل کسی کردن، منہ لگانا، بمعنی مصاحب کردن، دم
 دنیا، بمعنی فریب دادن، کھلی بند و ن کام کرنا، بمعنی بے تردد
 کار کردن، فالانیکی دیشمنونکی طبیعت کسلمند ہی، یعنی طبیعت
 خود ش کسلمند است، بیطرح ہی، یعنی چیزیت کہ بفہم
 کسی نمی آید، جانی، اور جانی جیواری، خطاب بمعشوق
 ہگر کھانا گلانوئے پرہیز کرنا، بمعنی اظہار دوستی یا شخصی
 و ننگ از دوستی پدرش یا پرش، دریا دین رہنا اور مگر
 مچھہ سے پیر، بمعنی ماندن در خانہ کسی وعدہ اوت ورزیدن

با پسر صاحب خانہ یا مصاحب یا فختار خانہ اش * موقی اسامی *
 بمعنی مستمول * تھیوینکے ساتھ گئے جو سنا * یعنی با آدم زبردست ہمسری
 کر دن * باندی بندو * بمعنی کنیز * کیا کتابی * بمعنی کیا باجی ہی
 * ایک پانچ کو ریان نیاز حضرت نظام الدین اولیائی * سوال بنضی
 فقیران دارالافت * نظر گز * چشم بہ * دلی کار کا ہی * یعنی باشندہ
 دہلی است * تہالہ پھرتی ہی * یعنی انبوء ادسیان بہرہ ایست
 کہ بمعنی بیان دینی گنج * کھویتی مرواری * یعنی گوشمالی داد
 * گوگردان * بمعنی از ار زبان از ادان شہر * تاج * بمعنی کلاہ
 نیز معطاح این * باشد * اُسکا پیلا ہوا * بمعنی او مرد ہم لفظ ہمین
 فرقہ است * ککری کے چور کو گردن نہیں مارتے * یعنی بیک
 گناہ کی کہ بھوار کی سرزدہ باشد کشتی نمی شود * بوتے سافدہ *
 بمعنی قدر عنا * بضی بو تا سافدہ * نیز گویند * ستیا جو دیک نام ہی *
 یعنی ازین شخص ہیچ فائدہ بہن نمی رسد غیر ازین کہ اشنائی
 بہر خودم نیاز دوستان خودش می داند * تمہارے واسطی
 تو کنودن میں بانس دالے * یعنی جستجوئی شما بیا کردہ شدہ
 * پنیری * کنایہ از درختان کو چک نورستہ وہم اسبابی کہ از بہر
 وجہ خودش بدست رسیدہ باشد * چرخ جڑھنا * بمعنی خود را
 پایہ اعلیٰ رسانیدن * اود بلاو * بمعنی احمق * جھار جھنکار * بمعنی

اشجار بزرگ بلند شاخ در شاخ * اونٹ * آدم در از قد
 * شش پنچ مین پراہی * یعنی سخت ستر د است
 * تھر کنا * بمعنی جنیانیدن اعضا * تنکنا * بمعنی چشم و ابرو و ہر دو
 شانہ بجنینش در آوردن * پرانا چمر * کنایہ از کس پیر * دلو *
 شخص کم عقل را گویند * بورچی * بمعنی باورچی * بوند ہو گیا *
 بمعنی از نظر دور تر رفت * جی کایت جانا * بمعنی پریشان خاطر
 شدن * چین چین کرتاہی * یعنی شور مچا می کند * ننگا مینگا * بمعنی
 برہنہ * باین یکل * بمعنی ارایش زنان بد و پتہ * یوتی بوتی
 پھر کتی ہی * یعنی بند بندش دلالت بر راقصی اومی کند * مینے او سے
 فوب جھاڑا * یعنی چنانکہ باید ناوم و خجل کرد مش * ہمارا
 اور انکا داند امیندہ ہی * یعنی مولد و مسکن ما د ایشان
 قریب است * بارہ بات اتھارہ پیندے پھر ہی * یعنی مرد
 کار از مودہ است * گاندے مین گوہ نہیں * اور دانت پر سیل نہیں *
 یعنی ہیچ مقدور ندارد * سنیا نا کو اگوہ کھاتا ہی * یعنی ادم مکار
 از راہ طمع گرفتار بلا می شود * کیو تر باز * اور جوہری * بمعنی ادم
 شناس * قصباتی * اور گنوار * اور باہر بند * بمعنی احمق
 * قسم کھانیکو جگہ رہی * یعنی دشمنی خواہد کہ این کار بکند
 لیکن بتکلف شد یک یاران می گردد * لھو نگا شہید و ن مین

مانگیا * یعنی بہیچ نوع کیاقت این کارنداشت متبع بزرگان کرد
 * سفر * بمعنی کون * غُچّی پارہ * چقری کہ اطفال برای بازی
 سازند * چریا چون * بمعنی جماع در غایت نقصان شہوت
 و جلد تر منزل شدن * بر آہترا و تھہ کے توین سلام کر کے چھوڑ
 دیجے * باین معنی است کہ آدم کاری را کہ از عہدہ ان بر نیاید
 ترک نماید * پتھرا و کیا * بمعنی سنگسار کرد * چار چودس * بمعنی
 مجموع نالایقان * گھمروں * بمعنی ہجوم * کلکلی بی بی * بمعنی
 زن سی فروش * کچ کچاہٹ * و مچ مچاہٹ * ہردو بمعنی کمال
 خواہش عاشق بیوس و کنار * گدگداہٹ * بمعنی بیقراری
 * میلاہی * یعنی رنجیدہ است * سونیکے سہرے بیاہو * بمعنی
 وعائے نیک در حق کسی * فلانی کے سر سہراہی * یعنی فتح بنام اوست
 یا این کار از خواہد آمد * بیتھ گیا * بمعنی تباہ شد * چمکار رہتاہی *
 یعنی بازیب و زینت می باشد * اُجالا رہتاہی * نیز ہمان
 میلا رہتاہی * یعنی مفلس است * بھلیکو میں تمہارے پاس
 آیا تھا * بھلیکو بمعنی خوب شد درین مقام مفید طالبان است
 * مفلس کمال ہی * دلان شہر اشیا ی مردم مفلوک را
 باین صدامی فروشند تا خریداران ارزان خیال کردہ بگیرند
 * انکی دسے نہا بانڈھو * یعنی بایشان سروکار نباید داشت

* گھوڑہا * بمعنی کبکھ اسٹپ سواری اواز خانہ اقامت رہاٹ
 لیکن شرط است کہ در سپاہیان نو لہ باشد والا مصاحبان نید
 براستپ اقا سوار می شوند * پاتھٹھا * یعنی شاگرد نو خاستہ پہلو انان
 وادم نو جوان نیز * دندان مصری * بمعنی مرد نازک بدن * و قسمی
 از شیرینی برای اطفال سازند * رندہی * بمعنی زن کبی * نایکا *
 بمعنی زنی کہ مالک زمان کبی باشد * بجہتہی محال * اور
 چکلہ * بمعنی محالہ زمان کبی * چیرہ بند * بمعنی زن ناگاہ * ایندھ
 بلاو * یعنی غازی الدینجان پدر نظام الملک اصفہ جاہ * زوت
 مارے جاتاہی * یعنی لب بستہ و نفس در دیدہ می رود
 * کر اکر بوتی ریواریان * یا غلابیان * یا کھراگاب ریواریان *
 * و ریواریان * نیز صدای ریواری فروشان کہ در محلات شہر
 می گردند * شاہ مردانکی لاریان * بمعنی زردک * بر سے گا
 برساویگاد مری سیرنگاویگا * اطفال وقت ترشح ابر بصدای
 لہذا این عبارت را ادا نمایند * بہشت کا میوا * مراد از انار باشد
 * گھیرے کا انار * گھیرانام مکانے است قریب بشہر * بندھسیج *
 بمعنی انتظام * رگرا جھگرا * بمعنی مناقشہ * رگرا * بمعنی
 سائیدن بنگ * گھسسا * اور رگرا * ہردو بمعنی سودن کیر در کس
 * تیز * و گرم * و چالاک * ہر سہ بمعنی آدم شوخ و شنگ

و چست و چالاک و زیرک * میر شکار * بمعنی نگاه دارند .
 جانوران شکاری مانند باز و جره و بحری و بحرغ و بیسره و شاهین
 و غیران و مردم آدم شناس را نیز گویند * او تھائی گیرا * شخصی که در
 حالت غفلت مال مردم را برداشته به برد * دھج خیزیا * دزدی که
 در سرایش از سافران پیدا شده اسباب شان در رباید *
 برے خزانے کی خیر * یعنی خزانہ بادشاہی و ترقی باد خزانہ گان
 با صیلاح شہدہ عبارت از خزانہ بادشاہ ہند است * و شہدہ *
 شخصی را گویند کہ از برہنگی سر و پا و کشیدن بار دیگر بر دوش
 و سر و خطاہاے ذلیل مانند * ابی * واو * وادی * و پچا * و ایسے
 تیسے * و سالی * و تتریکے و مثل ان عارنداشتہ باشد و جمیع فرق را
 خدمت کند و غیر از مزد خود با ہیچ چیز سر و کارنداشتہ باشد اگر
 لک روپیہ یا اشہ فی یا قطعہ ای جو اہر در مکانی گذشتہ باشند
 و شہدہ در انجا تنہا برود و نگہبانے ہم نباشد ہرگز دست بہیچ
 چیز نخواہد برد و انہوہ این فرقہ متصل بسجد جامع دارالخلافت خصوصاً
 چادری یافتہ می شود بکہ کمال شہدہ ہمین است کہ او را شہدہ
 مسجد مذکور گویند یعنی جماعت مسجد کاشمیرہ بزبان اردو برای شہدہ نامہای
 عجیب و لہجہ غریب بود * کرگج * و جمہا * و دھڑا * و روشن چراگ
 * و مارا * و دھموا * و جھموا * و راجی خان * و نہال بیگ

و میر آسوری * و خوجی کلان * و شیخ را بجمہے * و ابوالہمالی * و دھنول
 محمد * و کپور خان * این است اسمہا، متبرکہ کہ حالا طرز گفتگو باید شنید
 * الے بانچو دپچو دگے جنے وینچ تو پچا آن نبی صاحب کی سون
 کیسا سبجو نگا تھاری سب باتین مین مہین جاتا ہوں مجکو بھی نواب
 صاحب جانتے مہین کل بھی جما بھتیارے می دکان پر تجھے دینچ کر ہنسند یا
 مینے کہا اود دلا کی خیر آپ بولے کہ واہ الے پچا تیرے دمون پر
 لٹھہ * تا اینجا زبان شہدہ خصوصیت بار دودار دی یعنی سواہے
 شہدہ ہی شاہ جہان آباد این لہجہ از جای دیگر گویش زد
 نیست ہر گاہ پنجابی فلک زدہ آوارہ در میان اینہا داخل مشی د
 لہجہ اش با یمنورت ادامی گرد * الے بانرے چو دیتی چو د کے
 جنرے دینچ تان پچا آن نبی صاحب کی کسم کیسا سمجھا نگا تھاری
 سب باتان مین مہین جانتے تان مجکو بھی نواب صاحب جانتے
 مہین کل بھی جما بھتیارے می دکان کے اوپر مجکو دینچ کے
 ہنسند یا مینے کہا اود لٹھہ کی خیر آپ بولے کہ واہ الے پچا تیرے
 دمون بر لٹھہ * و از مفلوک پور بی چنین شنیدہ می شود * الے بانچو د
 پچو د کے جانے دینچ تو پچا آن نبی صاحب کی سون کیسا سمجھو نگا تھاری
 سب باتان مین مہین جانتا ہوں مجکو بھی نواب صاحب جانتے
 مہین کل بھی جما بھتیارے کی دکان پر تجھے دینچا کے ہنسند یا

مینے کہا او دواہ بھی خیر آپ بولے کہ دواہ نے پچا تیرے
 دمن پر لاتھ * آدھی مرغی آدھی بتیر * عبارت از کسی کہ دو
 زبان و دو وضع و دو معتقدہ داشتہ باشد یعنی گاہی شیعہ
 و گاہی سنی و گاہی پیرانہ و گاہی طفلانہ کار کند یا نصف
 عبارت ہندی و نصف فارسی یا عربی یا ترکی یکجا بکند و فرقہ
 تفضیلیہ اہل سنت کہ علی علیہ السلام مدابہ از ابو بکر
 و عمورضی اللہ عنہما میداشتہ نیز مصداق این عبارت ہستند

در دائلہ پنجم در بعضی گفتگو ہای
 مصطلح زبان خوش اختلاط رنگین
 کلام پردہ نشین شہر و پیش خدمتان
 ایشان زینت درج قلم بطیر است

گزارش بعالحد مت طالبان زبان اینکہ زبان شاہ جہان آباد
 افسح زبان ہندوستان اند سوای مردان برای اینہا زبانی و بیانی
 باشد و لفظی کہ درین ہارواج گرفتارد و شد خواہ عربی خواہ
 فارسی خواہ سریانی خواہ انگریزی خواہ ترکی خواہ پنجابی خواہ
 پڑی خواہ مادہ داری خواہ دکھنی خواہ ہندیل گھندی ہرچہ باشد

سعادت یا رخان رنگین شخص پسر اوسط طهماشپ خان
 که در شوه است ناپرسی و صفت شجاعت و سوار می
 اسب و دیگر مراتب عمل سپاهی عهدیم البدل است
 از بسکه مدتی رخس همتش در وادی استخوان قوت باه و دیده
 و بیشتر بازانان برده نشین سر و کار داشته بندی از مصطلحات
 شان در فصلی از کتاب تالیف نموده خود نوشته بآکه دیوانه
 و ران گفتگو بنظم در آورده بدیوان ریختی که ایجاد دوست موسوم
 ساخته الحق که بادی شعر هندی درین زبان خان مذکور است
 راقم آثم این اصطلاحات را با سرباز درینجا نقل می کند زیرا که
 از دوستان بیریا دیاران با صفا است راقم را با وصف
 هیچ مدانی مسلم الثبوت و بهتر از شعرای حال و ماضی زبان
 ریخته می داند درین صورت حیف باشد که این شگرف نامه
 خالی از ذکران دوست سراپا و فاق گذاشته شود * المست *
 بمعنی مست سرشار * ات گت * بکاف فارسی بمعنی بیحد
 و نهایت * ادهل گئی * بمعنی بدکار شد * اُشغلا * بمعنی طوفان
 یعنی بهتان * آتَه آتَه انوروسی * بمعنی زار زار بگریست * او پر
 والا هوا * بمعنی ما در نو طلوع نمود و صرف ماه را نیز او پروا گویند
 * او پروالین * بمعنی غلبه ازان * اجلی * بمعنی زن گاذر * اچھوانی *

مراد از دوائی چند است که بعد بار تهاون بزنان خوش داده خوانند
 * اہلی کہلی پھرتی ہی * یعنی نازان و خوش خوش می گردد
 * اور بجائے * بمعنی مرجائے * آتو جی * بمعنی زن درس دہندہ
 * خلیفہ * و خایفہ جی * نیز * ایک آنکھ نہ بھایا * یعنی ایک ذرا
 نہ بھایا * ان گنا مہینا * عبارت از ماہ ہشتم * ان گنا برس *
 سال ہشتم * اکل کھری * بمعنی زنیکہ تنہا نہ سستہ باشد و صحبت
 زنان خوش نیاید * الایچی * اور دو گانا * اور زناخی * اور
 دوست * پورسہ گانہ * اور گونیان * اور واری * اور خاصی
 باری * در اصل ہر یک معنی باشند لیکن بقدر اختلاف
 نام حالات اینہا نیز مختلف است * الایچی * انست
 کہ زنان دانیہای الایچی با ہم خورد و ملقب باین لقب می شوند
 * دو گانا * ان باشد کہ دو زن با ہم بادام دو گانہ خورد و ہر یکی
 با دیگر سی دو گانا گفتہ شود * زناخی * عبارت است از زنی کہ
 با زن دیگر استخوان مسینہ مرغ کہ انرا جناخ و زناخ نیز گویند
 بشکند تا ہر دو یکدیگر را زناخی گفتہ مذادہند * دوست * واری
 * و خاصی پیاری * نیز مثل ان * و سہ گانا * زنی کہ دوست
 دو گانا باشد ہر چند محل رشک است لیکن با سناخ و دو گانا
 اورا سہ گانا گویند * گونیان * اصطلاح اہل پورب است

این لفظ اگر چه داخل اردو نیست و نزد بیگمات طحت نه ارد
 لیکن درین روز از راه تمسخر بر زبان آنها جاری است خاصه
 اینکه اینهمه الفاظ القاب زنانی باشد که با هم شغل
 مساحت دارند لفظ خلیفه جی بمعنی زن در س و هند
 و واری و خاصی پیاری بمعنی زناخی در کتاب خان مذکور نیست
 راقم مناسب مقام دیده ذکر کرده * اردایگنی * زنی از ترکستان
 که در خانه سلاطین و امرا اہتمام نماید و آنرا در ہندی ترکی نیز گویند
 * بستار کرتی ہی * سخن را طول می دهد * بیتھک * ان باشد که زنان
 فرش خانه درست نموده خود را بزیور و لباس فاخره یارایند و شیخ سدو
 یاسیان شاه در یاسیان زمین خان بر سر شان گذر کنند تفعیاس اینکہ
 زنی بصدای دھولک و آواز سدو و سدو خود را می جنباند
 و زنان دیگر شیخ سدو یا یکی از ہر دو برادرش را کہ بانام
 راو مذکور شد ساری در ان زن دانستہ مال کار جہانیاں و عہ
 و سر خود را از وی پرسند * بو بو * آذست کہ در کنار او مادر
 شخصی یا مادر زنی برورش یافته باشد بخلاف * چھو چھو *
 کہ پرورندہ شخص یا زن بہ ذات خودش باشد ایراد لفظ
 چھو چھو ہم درین مقام از طرف راقم است * بتانا * بمنی
 کرد آہنیں کہ چو رای دارد دست زنان بان کنند * برہما و پو شک *

بمعنی پوشاک تبدیل نمایند * برآرن * بمعنی زن پیرکهن سال هیزه گو
 * بآان * بمعنی زن احسن * برما * بمعنی زنی که خود را به تکلیف کسان
 ترازد دیگر زنان گیرد * بسورتی هسی * یعنی خود را بزور داخل
 اهل گیر می سازد و صورت را شبیه چهره شان می نماید
 * بهمند قدمی * بمعنی زن بد قدم * بهونکرآ * بمعنی چیز بد نمایی گنده
 * برمهسی * ماده خاک بتولے ندے * یعنی غریب ندے
 * بیرمے * یعنی ضدے * پیردو راتی هسی * یعنی موکل دو راتی هسی
 * بوغبند * بمعنی بقیه کالن * باجی * در اصطلاح آنها از طرف دختر
 خطاب بماور دست که در شروع جوانی همین دختر از دستوله
 شده باشد ازین جهت که مادر و دختر هر دو خواهر هم دیده
 می شوند قاعده نیست که چنین دختر مادر را مادر بگوید. بمجوری باجی
 خطاب می کند * بدن * بمعنی کس * بر بهس لگا هسی * یعنی زن را
 در پیری مسخرگی گرفته است * بهدرک تنهاری بات مین نهین.
 یعنی استواری در کلام شما نیست * بتنجی * بمعنی بد نخت
 * برسی ماری * بمعنی افون دید * یلی * زن بیزه
 بهستل * بمعنی زن بلید * بر هیل * بمعنی زن پیرو یا وه گو
 * بخشو همین * یعنی ما را سعادت دارید * بهت هائی هسی
 * یتتی تھواری بات کو زیاده کرنے والی هسی در اصل

زبان پنجاب است لیکن زنان اردو ہم مستعمل می کنند * پھا پھا *
 فرادکش را گویند یعنی دلالہ * ہچ جانا * بمعنی کم شدن و دم
 * پھر ول دیا * یعنی کھول دیا اور افشا کر دیا اور پراگندہ کر دیا
 این ہم در اصل اصطلاح اہل پنجاب است * پریان *
 دو وضع کی ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ شہرینی بر جہل بی بی کے
 نام کی فاتحہ دلا کو بانٹ دیتی ہیں اور دوسری سینہ و را اور
 عیبر کی پریان اُنکی نام پر اُردیتی ہیں * پھوٹ * بمعنی
 لعنت خدا بر تو * پھچا * بمعنی ہلا * ہیند یان * اُسی کہتے
 ہیں کہ بتیس دواؤں کو کوت کر لے دے کی طرح سے بناتی
 ہیں اور جاڑو نہیں کھاتی ہیں * پگڑی والا * اور چیرے
 والا * مراد از حکیم باشد * ہاون بھاری ہی *
 * یعنی حاملہ است * پچھمائے * انگیا کی استیون
 کے پاس کے کبر و نکو کہتے ہیں * پھٹی * بتاری خرد
 و چیز دراز بطور صندوقچہ را نیز گویند * تو تو * بمعنی زبان
 * تھل تھو * یعنی آرام کرو * تھکی * بمعنی بیوند * تار تار کر دیا *
 یعنی تار تار کر دیا * تھکھکاریان * بمعنی بیریان * تہیت کر دیا *
 یعنی بر باد کر دیا * تیرے کارن * بمعنی تیرے باعث این لفظ
 ہم از جای دیگر است * گگا * در اصطلاح بیگمات بمعنی شوہر دایہ

در کجا و در حال پچھوے گویند

* تخت می رات * بمعنی شب عروسی * تَس تس کبابی *
 یعنی با خاک پاکان کرده است * تَو تے جو رتی ہی * یعنی
 افترا می بندد * تھیکر ہی * یعنی پیشانی مکان مخصوص * تو کی
 بمعنی پارچه که بالای کتورهای محرم یعنی سینه بند باشد * تھنیدیان
 لکلی هین * یعنی جیپک برآمد است * جُنجوگنی * یعنی غلیو از و زاو
 جُنجوگنی بمعنی زلو هم در کتاب خان مذکور نیست * جلی بانو کی بلی *
 بمعنی زنی که عبث عبث خانه بخانه می گردد * جیا * بمعنی زنی که انرا
 بجای دایه ڈانند و دایه را نیز گویند * جی بهاری نکر * یعنی گریه
 مکن * جھلیکا * بمعنی رسیدن آتش نزدیک روی کسی
 جھتیل * بمعنی تبه باز * جھپسی ہی * بسیار گرم است
 * چنڈ یا سے پرے سرک * یعنی از سر من کنار دگزمین شو
 * چریاک * زبان را از رانامند * چاو * بمعنی ارمان * چوندا * بمعنی سر
 چھتسی ہی * یعنی خیلی عیار و یخته کار است * چواد * بمعنی تکرار
 * چریا * مراد از بوخت محرم در میان دو کتوری * چو چل ائی
 ہی * یعنی عربیها می کند * حن * در مقام چشم بدور
 استعمال بندید * خینا * نیز زبان این فرق باشد بمعنی زن بی شئور
 بدسابقه * خشت کا کھنڈ * بمعنی بروید و خوش باشید * دائی کو میری کوسستی
 ہی * یعنی برای من دعای بد می کند * دن تس گئی * یعنی ایام حیض

گذشت * دو منہم ہنس لے * یعنی ذرا ہنس لے ، دھندلی کرتی
ہی * یعنی فریب بکار می برد ، دو جی سے ہی ، یعنی حاملہ
است * ددا ، کنیز سے راگویند کہ در کنار او پرورش
یا بند * دال میں کچھ کالا ہی * یعنی اینحرف یا این
چیز خالی از قباحت نیست * دونہا * بمعنی نیاز * دوالین *
انگیہا کی کوریون گے نیچی کے تکر وں کو کہتے ہیں * دو بھر *
بمعنی مشکل * دور بار * بمعنی خدا کند * راج کرے یہ الفت *
بمعنی اتش بگبر داین الفت را * رگیلی ہی * یعنی بد ذات
ہی * راے سنیا کی چو تیان * قسمی است از چو تہای عمدہ
* رسی * بمعنی مار * و مامون * نیز ہمین * زمین دیکھی * یعنی
قی کی * زمین کا بیوند ہو * یعنی خدا کند کہ بمیرد * کا بھاتا ہی *
یعنی حکم جاری می کند * سناونی * یعنی جبر مرگ کسی اینہم
انروی اصل محاورہ اہل پنجاب است حالا باز بان بیگمات
اردو ہم ربطی دارد * سترائی * بمعنی جارب
* ستیا * در حالت غضب دختر راگویند * سہیلی * کنیز
ہم عمر * سیلی * موہی زیر تانتا سیز * سنجوگ
بمعنی اتفاق ملاقات * سحنک * طعام نیاز حضرت فاطمہ
صلوات اللہ علیہا باشد * سکھی * بمعنی زنی کہ در عمر و دولت

و نسب برابر باشد * سناو * بمعنی زنی که پس پرده یا پس
دیوار استاده بود و یا نشسته سخن دیگران بشنود
* شفتل * بمعنی زن بلیه بدکار * شهوت کنائی * بمعنی آلت کنائی
* اورگاند کنائی * بنزہمان * شطاح * بمعنی حرام کار * صدل گھسنا *
بمعنی ماحقت زنان یا ہم * صورا * آلت کچکر * یا آلت دندان
فیل یا آلت فلوس کہ زنان ماحقت یا مشغول بر ای تشفی
خود میباشند بجای سنی لعاب بیدانه یا اسبغول دران پرکنند * طبق *
بمعنی نیاز بویان * طیش مین ہی * یعنی در غضب است * فلانی *
* اوریل * مرد و کس است * قدرے کی * یعنی ہر چند تردد کرد
* کروت * بمعنی فعل بد و جادو * کتر * بمعنی سنگدل * کتھلی * کان کے
او ہر کے سوراخ کو کہتے ہیں * کو کھ سے تھند ہی ہی * یعنی
صاحب اولاد است * کھر کھوج متی * یعنی زن نے نام و نشان
گم دیدہ * کاکا * بمعنی خواجہ سرانیکہ پر رگویندہ در اغوش
او بزرگ شدہ باشد * کھر ادو نادوگی * یعنی نیاز مشکل کشا
دست بدست خواہم داد * کالے کوس ہیں * یعنی بسیار مسافت
بعید دارد * کارہا * دوائی جند است کہ برای اسقاط حمل
دہند * کشتی * بیار کو بجای کہ دران روغن خوشبو برای منظر کردن
موای سر بنگاہ اند * کھرام * بمعنی ماتم لاندازہ * کیر تیان *

نگاہی ہمیں * یعنی جو کین نگاہی ہمیں * گھر گھاسے ہمیں * یعنی خانہ
 بر باد کر دہ است * گرج کر بولی * یعنی باد از مہیب سخن گفت
 * گھگھاتی ہی * یعنی بد رچہ عجیبی کند کہ چہ بگویم * گاندہ * یعنی آلت
 و کس نیز * گچ * یعنی بارہ کہ از فرنگ یا از چین آید و در پورب بعضی
 گھاس گویند لیکن صحت نہ اردزیرا کہ گھاس چیز دیگر است
 مخصوص ہندوستان * گشتی * دانہ بزرگے کہ در گلو بر می آید * لکھیا *
 بمعنی غماز * لٹری * زنی را نامند کہ گاہی اینطرف و گاہی
 انطرف یعنی سخن اینجا بانجا رساند و از انجا باینجا * لبرو *
 بیہودہ گو * لو * بمعنی بنا گوش * لھو بانی ایک کیا * یعنی بسیار
 خود را گرفتار غم و غصہ ساخت * لپکا اُس بات گاہی * یعنی
 مدام خواہش جماع دارد * لوتھا ہی * یعنی مستندہی *
 * مانگ سے تھندی ہی * یعنی شوہر ش زندہ است * مان کرتی ہی *
 یعنی غرور کرتی ہی * مایامیت ہوا * یعنی برباد ہوا * منھہ پھور کہ
 کہا * یعنی شرم ہو کر کہا * مایے سہ ہی * یعنی ناپاک
 ہی اور خایض ہی * مت اُنکی ماری گئی ہی * یعنی
 عقلمند زایل شدہ است اینہم محاورہ پنجابیان است * منھہ
 بھرائی * بمعنی رشوت * مغز کے کبرے نہ اورا * یعنی میرا
 سہ نہ پھرا * مانے سے جُچے چرہی * یعنی نفرت از جماع دارم

و مرداری، بمعنی چھبکلی، نوج، اور نج، دو نو ایک بمعنی لکھن
ہیں۔ یعنی خدا نیکہ نج پنجاہست در آرد و بسیار کم و نوج
کثیر الاستعمال، تانویا، بمعنی پچھلپانیاں کہ عبارت از چربا
باشد، ناگس، سورے، کہ در زیر موهای سر بالائی قفامی باشد
، نیکہ کی چو تریان، قسم عمدہ از اقسام چو تریا، ناک چوٹی
گرفتاری، بمعنی سخت غیور و نازک طبع و متکبر است، ناک
چنے چوائے، یعنی از اربسار رسانید مردان نیز، ہمیں بمعنی بر زبان
دارند، ناک نہی، بمعنی غیرت نماند، ننگی شمشیر ہون، بمعنی
سلاخی محایا ہون و صاف گوئیز، وہ بات ہو گئی، یعنی مجامعت واقع شد
، اور سرے اُس کے جو ہونا تھا سو ہو گیا، نیز ہمیں بمعنی ہر گاہ،
بمعنی ہرگز، ہو کھا ہے، بمعنی ہوس بجا دارڈ، ہوا حولہ، نیکہ، بمعنی گھبرا
نہیں، اتھہ راتھہ بنے بیٹھی ہیں، یعنی بیکار بیٹھی ہیں، یگانا، وہ کہ جسے
ارادہ چہتی کرنے کا مصمم ہو لیکن ابھی کچھ ہوا نہو، ہس
کے کاموت ہی، یعنی اپن لطفہ کیست میان شینہ سد
و میان زمین خان، و میان صد ر جمان، و نئے میان، و چہل تن
، و میان شاہ دریا، و میان شاہ کندر، و ہفت ہری، بمعنی لال ہری،
، و در ہری، و در ہری، و سیاہ ہری، و آسمان ہری، و دریا ہری، و نور ہری
ایںہر را مدقہ علیہ خود دانشد لیکن و لحق میان شاہ دریا و میان شاہ

سکنند و ہمیں ہفت بری گویند کہ اینہا با ہم خواہران و برادران
 ہم اند حق سبحانہ تعالیٰ اینہار از جنت برای خدمت حضرت
 زہرا علیہ السلام و بازی کردن بآئین حضرت بد بنا ترستاد و بود
 ہمہ کنیزان و غلامان انجناب اند ازینجہت اینہار ابر دیگران کہ
 ازین شمار بیرون ہستند مرحوم جنی شمارند و میان شاہ سکنند
 و میان شاہ در یاد انوری شہزادہ دینز گویند، تمام شد تہ تبرہ رنگین
 لفظاً و معناً حالا چند چیز از طرف خود می نویسم البکان درینجا قید
 خانگی و کہی نمی کنم مراد از لفظ زن است دزن عام است از
 ہر دو، نگو رانما تھا، مراد از ہیکس لے سہ و ہا، خہ اسجھے، بمعنی
 خہ اسرا سازند در وقت دعای بد کردن یا در حالت خوش شدن
 ہر زبان آرد، اُسے علی کی مار، یعنی علی بر کمرش نیند اینہم دعای
 بد است لیکن مثل اصطلاح اول احتمال معنی دیگر کہ ضد این معنی
 باشد ندارد، تم صدقے گئے تھے، یا صدقے کیوں نہ ہوئے تھے،
 در مقام اختلاط با ظہار نفرت بادوست و ہینگٹم ظہار اللہ نیز بطور
 استمارہ عناویہ گویند، ہمارا خاوا کھاو، اور ہماری بھتی کھاو
 ، اور ہمارا لہو پیو، اور ہمارا مرداد یکھو، اور ہمیں پیو،
 ، اور ہمیں ہی ہی کر، اور ہمیں گارو، اور ہمارا جنازہ
 دیکھو، ہمہ بجای قسم دادن بدیگری استعمال کنند مانند

، ہمیں ہی ہی کر دیا گویا چھانے جاؤ ، مقابا ، جیڑی کہ در ان آئینہ و
 مسی و غیر آن گزاردند ، بنسختی بمعنی زن کم طالع ، کیون مبرے لال
 بمعنی جراثی عزیز من یا جان من لیکن بیش تر بر خوردان اطلاق
 ان روا باشد ، یار ، و آستان ، بمعنی مد خو کہ و مرد فاعل نیز
 ، جھانی ، مراد از کنیز در اصطلاح دوسنیاں ہر چند پنجابی است لیکن در
 دردہلی ہم ازین جہت کہ لفظ دیگر در اردو سوای لونڈی کہ لفظ
 شنگیان است نیافتند از زبان ہمیں ، و اوج بندیرفتہ ، کھجری ،
 عبارت از خرجی ، مجرا ، مراد از رفتن زن کہی برای رقص
 در مجلس شادی ، جیرا ، تارنا ، از لہکارت زن نوشاستہ
 ، اُس کو پھول آئے ہیں ، بمعنی حیض آیا ہی اصطلاح بیگمات
 باشد ، دادا ، مراد از بیان کنند نام بزرگان و نسب
 زنان کہی دوسنی باشد خواہ کنجی خواہ پنجابی خواہ باگرنی
 ، روتی ، مراد از طعام و شیرینی کنجن مرودہ یا کنجی مرودہ کہ جابجا
 در ہزاری قسمت کنند ، گھونگر و سہ شریک رہنا ، یعنی
 شاکت فرقة اہل رقص با ہم شوای برادری ، مسی ، عبارت
 از مسی مایہ زن کہی روز اول رسمی است کہ اورا
 نایکہ بانہ ریش مثل عروسان بزیور و لباس بیاراید و در
 مجلس برقصاند و دیگر زنان کہی نیز لباس فاخرہ پوشید و رانجا

بر قصه و شواهی طعام هیچ طلب نکند این قاشقها هیچ آسیری و
 بادشاهی بصر ف کردن از بسیار هم میسر نمی شود ، کبریا ،
 قسمی است از رقص سنگیت ، و هر ماو ، نیز رقص ، فیهیم
 ، و هو اگر ، جنبش پای زن در رقص

شهر اول از چهار شهر جزیره اول که در بیان عالم صرف است مشتمل بر برون کر صیغه ها

باید دانست که فعل سه گونه بود ماضی یعنی گذشته و حال یعنی
 آنچه تعلق بزمانه موجود دارد و مستقبل یعنی متعلق بزمانه آینده
 و هر فعلی را دوازده ضمیمه باشد چهار برای غایب و دو برای
 مرد یکی برای مؤنث مفرّد مذکر دیگر برای تثنیه و جمع و همچنین دو دیگر
 برای مؤنث مفرّد و تثنیه و جمع آن و چهار دیگر برای حاضر و برای
 حاضر مذکر یکی برای مفرّد و دو دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای
 حاضر مؤنث یکی برای مفرّد و دو دیگر برای تثنیه و جمع و چهار دیگر برای
 متکلم و برای مذکر یکی برای مفرّد و دو دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای
 مؤنث یکی برای مفرّد و دو دیگر برای تثنیه و جمع مخفی نماید چنانکه در
 فارسی مؤنث و مذکر و تثنیه و جمع یکی باشد در هندی هم تثنیه

و جمع یکی باشد بخلاف تانیث و مذکیر و صیغه ماضی حاصل شود از
دور کردن علامت مصدر که بمنه می نفاست و اقبال باشد مثل
آنا و جانا و زیاده کردن با دحق و اقبال یا اقبال فقط بر باقی مانده انا
و لانا و بانا و فرمانا و مارنا و میتھنا، اآهننا و کھینجنا و جرنا و ملنا و
بالنا و رکھنا و ناچنا و هلنا که ماضی، اینها آیا و لایا و بایا و فرمایا و مارا
و مرا و فسیج مورا و میتھا و اآھنا و کھینجا و جر او و ملا و لالا و ناچا
و هاما باشد آنچه بعد حذف نفاست و اقبال اعران اقبال باقی ماند
ماضی آن بیا، حق و اقبال باشد و هر چه حذف نباشد ماضی آن فقط
باقبال آرند چنانکه گذشت سوای گینا بمنی رفت که مصدر آن جانا
باشد و این خلاف قیاس است زیرا که موافق قیاس جای می باید
و از مصدر مرنا موافق قیاس است و موافق قیاس ایکس
مستعمل در میان فصیحان همین باشد و در زبان پنجابی و او
ماقبل نفاست و اقبال در مصدر بیفزایند یعنی جانا و آونا گویند لیکن
در مصدری که بعد حذف نفاست و اقبال اعران اقبال باشد
نه در جمیع مصادر و در زبان برج نوبان نفاست و وزارت
دوستی علامت مصدر باشد مانند، مرنو، و جنبو، و اآھنو، و میتھنو،
و کھانو، و دپینو، و یو بایا دحق و وزارت دوستی بعد حذف
علامت مصدر علامت ماضی باشد مانند یا دحق و اقبال زبان اردو

یکن در همان مصدری که بعد ظرف نفاست و اقبال اخرا
 اقبال بماند والا وزارت دوستی فقط کافی باشد مانند ، آیو ،
 ، اور لایو ، اور پایو ، اور چھپایو ، و همچنین ، مرو ، اور جیو ، اور
 اور اتھو ، اور پٹھو ، اور پیو ، اور گیو ، بمعنی رفت اینجا ہم خلاف
 قیاس باشد چرا کہ موافق قیاس ، جایو ؛ می باید و در زبان بانیہ ؛
 و وزارت بماند یا فقط نفاست غنہ و رای ثقیل علامت
 مصدر باشد مانند ، کھاون ، و پیون یا کھاندن ، و پیونر ، و بیشتر
 در فعل متعدی ، گیرا ، باگرا بناری و یاد حق یکی در یاست و اقبال
 بعد علامت ماضی باشد مانند ، مارگیرا ، او تو رگیرا ، اور ، دنیا ، ہم
 بادولت مسور و یاد حق باقی و نفاست و اقبال علامت ماضی
 در ہمین فعل باشد ، مثل تولد نیا ، اور پھینک دنیا ، و در زبان
 پورب ہرزہ بایاد حق یکی فقط علامت مصدر آید مانند ، کھائے ،
 ، اور پیے اور آئے اور بجائے ، اور رہے ، مناشے ، ردی کھائے
 بن کس کس رہے کان بنی ، یعنی ، بغیر خوردن چگونه اتفاق ماندن
 خواهد افتاد و علامت ماضی ، ہمزہ نہ علامت مصدر را فردن ہرزہ مسور
 وسطوت ساکن بر باقی باشد مانند ، آسے ، اور جائے ،
 ، و گئے ، نیز ہمین معنی لیکن ابن علامت مخصوص بماضی باشد
 کہ بعد نہ علامت مصدران از لفظ ہرہ بماند اخرا اقبال بود

والاستطوت ما قبل کسور کافی باشد مانند ، کس ، و دس ،
 ، و اقتص ، و عرس ، و وزارت و اقبال نیز ملامت ماضی باشد
 بشرط باقی ماندن اقبال اغراض بعد حذف علامت مصدری مثل
 آوا ، و کماوا ، و لاوا ، و پاوا ، غرض ازین بیان این بود که
 در ماکه هندوستان اختلاف صیغها از جهت اختلاف مصادر
 بسیار است و مقصود را قسم ذکر صیغهای ابر و است صیغه
 غایب حال و مستقبل و حاضر میگویم الفناظ غیر ابر و نیز بر مصدر و ماضی
 ان قیاس باید کرد ، **تصدیق** **الشیء** ، آیا ، بمعنی آمد یکم ، و آئی ،
 باللف مفرد و همزه و یاد حق یکی بمعنی آمدند و مرد یا مردان بسیار
 ، و آئی ، باللف مفرد و همزه و یاد حق بقی بمعنی آمد یکزن ، و آئین ،
 باهمزه و یاد حق باقی و نفی است غنه آمدند و زن یا زیاده ، آياتو ،
 حاضر مفرد مذکر ، آئتم ، تشبیه و جمع حاضر مذکر ، آئی تو ، حاضر مفرد
 مؤنث ، آئین تم ، تشبیه و جمع ان ، آیین ، تکلم مفرد مذکر ، آئیم ،
 تشبیه و جمع ان ، آئی مین ، تکلم مفرد مؤنث ، آئین بزم ، تشبیه و جمع
 بعضی بجای آمن آیان هم گویند و صیغه حال بعد حذف علامت
 مصدری بزیاده کردن ترجم و اقبال با حرف رابطه که بهندی می
 باشد حاصل آید مانند ، آتاهی ، بمعنی می آید مفرد مذکر غائب و
 ، آئیمین ، بنیاد حق یکی بجای اقبال تشبیه و جمع ان ، آتی می ،

بایا د حق ماقی مفرد مونث غایب، آتی هین، جمع و تنییه ان، آتا هی تو،
 مفرد مذکر حاضر، آتی هو تم، جمع و تنییه ان، آتی هی تو، مفرد مونث
 حاضر، آتی هو تم، جمع و تنییه ان، آتا هون مین، متکلم مفرد مذکر، آتی
 هین هم، جمع و تنییه آن، آتی هون مین، متکلم مفرد مونث، آتین
 هین هم، جمع و تنییه ان و صیغه استقبال در مفرد مذکر غایب
 چون بعد از این حالت مصدری در مصدری که اقبال باقی ماند
 و یگانه یاده کنند بهر سه با وزارت و یاد حق یکی و گرانباری و اقبال
 ماند، آدیگا، در مفرد مذکر غایب، آوینگه، در تنییه و جمع ان
 یا نفاست غنه و یاد حق یکی و در آخر و هرگاه اقبال آوینگه یا یاد حق باقی
 مبدل شود، آوینگه، خوانند مفرد مونث غایب می شود
 و آوینگه، یا نفاست غنه بعد یا یاد حق ماقبل گرانباری و یاد حق باقی جمع
 و تنییه ان باشد و تو با ترجمه و وزارت نور با آوینگه است مفرد مذکر
 حاضر است مثل، آوینگه یا تو آدیگا، آوینگه بهر سه وزارت و دوستی
 و گرانباری و یاد حق یکی بالفظ تم حالت تنییه و جمع ان است مثل
 ، تم آوینگه، یا آوینگه تم، و تو بهر آوینگه است مفرد حاضر مونث
 باشد مانند، آوینگه تو، آوینگه تم، یاد حق باقی جمع و تنییه این صیغه
 بود، آوینگه، بعد لفظ مین ماقبل ان بهر لفظ مین علامت متکلم مفرد مذکر
 است، آوینگه هم، بایا د حق یکی در آخر علامت تنییه و جمع ان

* و آوُنگی * بالفظ مین و بغير مین علامت مسم تکامفر د مونت باشد
 * و آوُنگی هم * یا یاد حق باقی در آخر علامت تشبیه و جمع ان باشد و در بعضی
 مصادر که بعد حذف علامت مصدر حرف اخرا قبال نباشد بعد حرف
 آخرین وزارت ساکن ماقبل مضموم بانفاست غنه مقدم
 برگرانباری و اقبال آرند مانند * رهو نگا * و کهو نگا * و اُتھو نگا * و بعضی
 از ساکنان دهمی که خود را قصیتر از دیگران گیرند چار صیغه حال
 غایب را * کرے ہی * و کرے مین * گویند این مرد و صیغه
 برای مذکر است در مونت نیز همین استعمال کنند دیگر * تو کیا کرے
 ہی * او ر تم کیا کرو * این دو صیغه در مذکر و مونت حاضر مفر و
 و تشبیه و جمع که مجموع در اصل چار صیغه می شود بر زبان شان جاری
 باشد دیگر * مین کیا کرون هون * او ر هم کیا کرین مین * این
 دو صیغه هم بجای چار صیغه مذکر متکلم و مونت ان و تشبیه و جمع آید
 درین صورت شش صیغه بجای دوازده صیغه کافی می شود لیکن
 همان دوازده صیغه اشثائی زبان فصیحان است و هر مصدری که
 بعد حذف علامت از ان اقبال یا همت بلند یا یاد حق باقی ماند
 بعضی صاحبان در صیغه حال ان وزارت ماقبل یاد حق یکی زیاده
 کنند مانند * آوے ہی * و کهوے ہی * و لیوے ہی * و رهوے ہی *
 بجای آئے ہی و گئے ہی و لے ہی و رے ہی * این زیاتی وزارت

اگرچه زبان شاد جهان آبادیان اردو دان است لیکن بغیر وزارت
 فصیحتر است سوای آوے ہی اگرچہ بجای آن ہم آئے ہی
 هست مگر با وزارت ہم قباحتہ نذر د* و رہے * و کئے * ہم در صیغہ
 حال دوزار فصاحت است مگر با حرف شرط استعمال
 آن روز مرہ فصحا باشد مانند این عبارت * اگر تو رہے تو میں بھی
 رہوں * بدیہی است کہ این عبارت بہتر ازین عبارت است اگر
 * تو رہوی تو میں بھی رہوں * و بعضی جا ہو بجای ہو دے د* ہو و
 و لو بجای لیو و فصیحتر از اصل است مثال آن * اگر تو بھی
 وہاں ہو تو اچھا ہم بھی آدین * بجای * اگر تو بھی وہاں ہو دے
 تو اچھا ہم بھی آدین * این مثال برای مفسر د* ہو د* مثال جمع
 و تثنیہ * اگر تم بھی وہاں ہو تو بہتر ہی ہم بھی آدین * بجای اگر
 تم بھی وہاں ہو و تو بہتر ہم بھی آدین * د* بعضی بجای وزارت
 ہمزہ بصورت یاد حق بعد اقبال آرنہ * و جاوے را * جائے *
 و جاوین * را * جانن گویند و قافیہ صدائے ماہرہ و یاد حق یکے جائے و قافہ
 و طائین کہ جمع دعا است جائین آرنہ مثال ہر دو شعر
 * کیا فہر ہی تو نش بہ بھی اوسکے نہ آئے * گر گشتہ شود در رہ تو
 یسر و پائی شعر اگر تنہا تجھے ہم دیکھہ جائین * تنہا
 ہی کہ لین تیری ہائین * لین بجای لیوین بستہ شدہ لیکن

قصیحتر از ان باشد مانند لے کہ از لیوے بہتر است و جائے
 بایا و حق یکی. بغیر ہمزہ و جائے ماہرہ مکسور و نون غنہ. بغیر یا و حق نیز مستعمل
 فصحا باشد مثال شعر عشق تان میں ابنا نکالیں گے نام ہم *
 جی جائے یا۔ جائے کرینگے یہ کام ہم * مثال دیگر شعر
 بود بدیدہ من ایکہ جائے تو بہتر * سیری نظر سے ہری تو نجائے تو بہتر *

شعر

* ہمیں دلین تیرے مکھڑے کی لین ہم بلائیں آج *

* گواہ ہمیں اپنے جی سے گزر کیوں نجائیں آج *

این الفاظ در نثر ہم مروج است موقوف بر نظم نیست بالجماعہ
 این اسنادہ برای فعل مثبت بود برای فعل منفی موقوف مقدر
 است برای ماضی و مستقبل نفاسست مفتوح باہمت بلند و بغیر
 ہمت بلند نیز در کتابت رواج دارد *

مثال ماضی

نہ آیا نہ آئے نہ آئیں . تو نہ آیا تم نہ آئے تو نہ آئی
 تم نہ آئیں میں نہ آیا ہم نہ آئے میں نہ آئی ہم نہ آئیں

مثال مستقبل

نہ آویگا نہ آویگے نہ آویگی نہ آویگی تو نہ آویگا تم نہ آویگے
 تو نہ آویگی تم نہ آویگی میں نہ آویگا ہم نہ آویگی میں نہ آویگی ہم نہ آویگی

مثال حال

درین فعل آنکه می از آتاهی حذف نمودن بهین را مقدم بران آورده اند
 نهین آتا نهین آتے نهین آتی نهین آتین تو نهین آتا
 تم نهین آتے تو نهین آتی تم نهین آتین مین نهین آتا
 هم نهین آتے مین نهین آتی هم نهین آتین و بعضی هندوستان
 زایان * کیتاهی * بجای کھتے هو * که ترجمه می گویند باشد
 استعمال کنند همچنین در جمیع مصادر این صیغه را بطریق
 مذکور مستعمل سازند مثل * آتاهی * جایتاهی * اور آتاهی *
 ریتاهی * لیکن فصیح زبانان اردو این الفاظ را مهمل دانند و کسی را
 که چنین حرف بزند آدم قدیم و سخنش را مهمل پندارند و اکثر
 صاحبان بجای * آویگا * آئیگا * گویند و در جمع و تشبیه این صیغه
 و مونث آن و حاضر مفرد مذکر و مونث و جمع و تشبیه متکلم
 عمل مذکور جاری کنند درین تبدیل فصیحان متفق اند الا بعضی
 صاحبان قبول ندارند و اکثر اردو دانان در صیغه مستقبل
 منفی نهین بجای نفی که ذکران گذشت * و آنیکه * و آنیکه و نظیران
 در جمیع صیغها بکار برند مثال ان * نهین انیکه نهین آنیکه * بایاد حق
 یکی مذکر غایب مفرد و جمع و تشبیه ان * نهین آنیکی * بایاد حق
 باقی * و نهین آنیکین بایاد حق باقی و نفاست غنه مونث غایب مفرد

و جمع و تشبیه ان * نهی آ نیکا تو نهی آ نیکے تم * بایا د حق یکی حاضر مذکر
مفرد و جمع و تشبیه ان * نهی آ نیکے تو * بایا د حق باقی * اور نهی
آ نیکین تم * بایا د حق باقی و نفاسست غنہ حاضر مفرد مونث
با جمع و تشبیه ان * مین نهی آ نیکا * اور هم نهی آ نیکے * بایا د حق
یکی مفرد مذکر متکلم با جمع و تشبیه ان * مین نهی آ نیکے *
اور هم نهی آ نیکین * مفرد مونث متکلم با جمع و تشبیه مقدم
کردن ضمیر حاضر و متکلم بر صیغہ باختیار گویندہ است اگر مؤخر هم بیارد
مضایقہ مذارد و لفظ نهی کہ بر وزن چنین مذکور شدہ اکثر صاحبان
یاد حق و نفاسست ان در ہمت بلند غایب کردہ کلمہ مذکور را کہ
از روی کتابت چار حرفی و در تلفظ سه حرفی است دو حرفی
ظاهر نمایند لیکن چون بیشتر فصیحان ازان احتراز دارند در
حرف اردو داخل کردن ان بجای خود صلاح ندانست و بعضی جا
صیغہ ماضی بعد حرف نفاسست و اقبال کہ نشان مصدر
است با لفظ * دیا * نیز آید مایند * پھینک دیا و دالہ یا
و برآ دیا * و ہمچنین این صیغہ دلالت کند بر تمام شدن
فعل بنجاف * پھینکا و دالاور ہایا * و غیران سنادارین مقام
* کہ قلمانی جوقت کہ کوتھے پر سے روپیا پھینکا سینہ زمین
پر گرنے مذیاد تھ مین لیا * گویند پھینک دیا نیکو نہا شد و درینجا

* زید نے مارے غصے کے عمر کو مجلس سے اُتھا دیا * مناسب
 باشد * اُتھایا * مستحسن نہ بود * و دالا * با دال ثقیل بعد ظرف
 ملامت مصدر را اید آرنه و در بعضی مصدر را بغیر آن هیچ صیغہ درست
 می تواند شد و در بعضی مصداق هیچ و بوج است داینهم
 مانند * دیا * دلالت نماید بر تمام شدن فعل مانند * میرا
 ستا زید نے تو را دالا * یعنی مدتی است کہ از شکستن ان
 فارغ شد اینجا * تو را * نصیح نہ نماید و در بعضی مواقع * لیا * بمعنی
 گرفت چپان شود چون * لکھ لیا * و مانگ لیا * اینهم دال بود
 بر تمامی فعل این صیغہا کہ مذکور شد در فعل مضارع نیز آید لیکن
 دلالت بر شروع فعل در حال و ارادہ شروع ان در مستقبل
 نماید چنانکہ قاعدہ حال و مستقبل است * و بیتھا و اُتھا * بمعنی
 نشست و برخاست ہم تمام کنندہ فعل باشد مثلاً * فالانی رندای
 ناچنی سے ہاتھ دھو بیٹھی * و اُتھی * نیز بہمین معنی می آید * اُتھا * اکثر
 دال بود بر معنی خود مانند * فالانا سو مشعر مجلس میں کہہ اُتھا * یعنی
 ان وقت برخاست کہ ضد شعر گفت چون معنی ہر دو فعل از لفظ
 بر می آید شبیہ بصیغہای مذکور دنی تواند شد * و پرا * بمعنی افتاد
 خبر و ہذا زینکہ بمجر داین فعل چنین شد مثال ان * زید سے
 جو وقت مینے کہا کہ عمر و جو کہے سو کرو مجھ سے اُلجھ پرا * یعنی

بمجرد گفتن یا من و و افتاد و صیغه امر حاضر مقرر در اردو حاصل
 شود اندر در کردن علامت مصدر و تانیث و مذکیران بیک صورت
 باشد مانند : کرنا دکر * که بمعنی فعل و افعل که در فارسی ترجمه آن
 کردن و کن باشد و تشبیه و جمع مذکر و مونث بزیادت وزارت
 دوستی حاصل آید * مانند کرو * لیکن اگر در آخر صیغه امر مقرر
 وزارت یا یاد حق باشد وزارت با همزه بدل شود و یاد حق محذوف
 گردد چون : بو و بو و * سو و سو و * دله و دله و * و د * و شرط
 است که یاد حق یکی باشد نه یاد حق باقی زیرا که یاد حق باقی
 حذف نگردد چنانچه در * سی * بمعنی بدوز * و بی * بمعنی بنوش
 * سیو و بیو * گویند سو و بو * با حذف یاد حق باقی صحت ندارد
 و با همزه و یاد حق یکی هم بعد از امر مقرر حاضر جمع و تشبیه حاصل آید
 مانند * آتھے بجای برخیزید * و پھٹے بجای بنشینید لیکن در بعضی
 مواقع جو انردی مکسور ماقبل همزه بیفزایند مثل * کیجئے * و لیجئے *
 و دیجئے * اصل * آجئے * کر * بود بعد از یاد کردن جو انردی
 مکسور با همزه ریاست را بیا یاد حق باقی بدل کردند بنوعیکه در ماضی لرا را
 با کیا بدل ساخته و کسره کم و ماغی از سبب نقالت جمع شدن فح
 لم و ماغی ماقبل یاد حق ساکن و جو انردی مکسور در هندی باشد و حذف
 همزه هم بعد جو انردی مکسور جایز باشد بلکه انصح بود مانند * کیجی *

و لیجے * و دیجے * و زیادت الفاظ صیغہای ماضی در امر و ضدان
 کہ نہی است نیز گنجائش پذیرد چون * پھیناک دے * و غیران
 و نہی بزیادہ کردن نفاست مفتوح ماقبل صیغہ امر پید اگر د مثل
 * نکر * و قاعدہ در جمع و تشبیہ و مذکر و مونث نہی ہم مانند امر یکی باشد
 و بر زبان ملائی مکتبہ شاہ جہان آباد و بعضی ہنود * مت * حرف
 نہی باشد مانند * مت جا * و بعضی لفظ * متی * بر نفاست مفتوح کہ حرف
 نہی است نیز آیند مانند * تومتی نجا * و این لفظ زبان دلال بچگان
 مزید بارہ است کہ پدر و مادر شان پنجابی و خود در دہلی متولد
 شدہ اند و بعضی ساکنان مغال پورہ ہم بہمین طریق حرف زنند
 و صیغہ اسم فاعل مذکر بہ تبدیل اقبال آخر مصدر بایاد حق
 یکی و الحاق لفظ والا بعد از ان حاصل آید و در جمع و تشبیہ اقبال آخر
 * والا * بایاد حق یکی مبدل گردد مانند * کرنے والا کرنے والے * و مونث
 باللفظ * والی * بایاد حق باقی بجای والا و جمع و تشبیہ ان * با والیان *
 بہم رسد مانند * جانے والی و جانے والیان * و ساکنان شہر
 قدیم * ڈارا * بجای والا * ڈارے * بجای * والے * و مذکر
 * ڈاری * بجای * والی * ڈاریان * بجای * والیان * و مونث
 آرند و این گفتگو مقبول فصحا نیست الا بعضی الفاظ کہ در ان
 یاد حق اما لہ از مصدر و اقبال و یاد حق اما لہ * از ڈارا ڈارے *

و یا دحق باقی * از آری * و یا * از آریان * دور کنند مروج
و مقبول است مثل هو نهار بمعنی شدنی و صفت مشبه
بلفظ جوگا کمتر زبان غیر فصیحان و بالاین بیشتر و زمره فصحا بود
مانند * مرنے جوگا و مرنے جوگے * و مذکر * و مرنے جوگی و مرنے
جوگیان * در مونث * و مرنے گے لاین ، و بعضی صیغهای صفت
مشبه و مبالغه در مونث و مذکر یکسان باشد چون * منہال * مثال
ان * پیم گھو و آپا پیم کتا منہال ہی * اور پیم گھو آری منہال ہی . و بعضی
مفروق بود در مذکر و مونث چون * مرنے جوگی و مرنے جوگا * که گذشت
* چر اساو چر اسی و بیاساو بیاسی و بھو کھنا و بھو کھی در نگیا و در نگیا
و نگیا و نکیلی و بھلا و بھلی چھنا و چھنی و در چھنا و چھ و چوت مرانی
تانیث معنوی بود این مثالها از صفت مشبه بود و در مبالغه
همیشه مذکر و مونث یکسان است چون * بھگو و گایک و ہنسوتر
و لراک و درو * و بھگورا * ہم صفت مشبه باشد * و چر کر * لفظی
است بمعنی اسم فاعل مذکر و اسم تفضیل بلفظ * کہین و سوا
و بھی و زیاده * پیدا گردد مثال ان * تیرا قد سر و سے کہین
اچھا ہی * یا سوا اچھا ہی * یا زباده اچھا ہی * یا سرو سے ہی اچھا ہی *
و اسم مفعول بلفظ * ہوا * بعد صیغه ماضی درست شود مانند * مارا ہوا *
* و پنا ہوا * بمعنی کشته شده و گرفتار شدہ و آنچه بعضی گمان

* گیا * باگرا نباری مفتوح درین مقام دارند غلط محض است زیرا که گیا بعد ماضی علامت ماضی مجهول باشد نه علامت مفعول دیگر آنکه در هندی معتل و مهموز و مضاعف نیز مروج است * اما مثال وزارت که معتل الفبا باشد یعنی آنچه حرف اول وزارت افتد در اردو شاذ و غیر مسموع است آلا بزبان پنجابی و غیران بگوش رسیده مانند * ویکھا * بمعنی دید و اما مثال یاد حق آن نیز مانند مثال وزارت سوای لفظ * یھا * که بمعنی گائیڈ لغت پنجاب است مسموع نیست و اما آجوت وزارت که معتل العین نامیده می شود یعنی حرف وسطی آن وزارت باشد خواه آن حرف دوم باشد خواه سیوم خواه چهارم ازین سبب که حرف وسطی منحصر در حرف ددم دانستن قاعده الفاظ ثنائی مجرد بزبان عربی است نه در هر زبان و در اردو و کثیر الاستعمال مثل * تور او چیر او پچیر نکاد ویکھا ونو چا و گارا و پچارا و کاتا و مارا * در مثال آجوت وزارت مثال آجوت یاد حق و اقبال نیز نوشته شد و اما معتل الملام که آنرا ناقص وزارت یا یاد حق یا ناقص اقبال در هندی استعمال کنند نیز در اردو و بزبانهای جاری است و در روزمره ضعیف و شریف اگر چه فاکلمه و عین کلمه و لام کلمه در ثنائی مصطلح صرفیان در زبان عرب است لیکن چون در هندی تتبع و تقایید

شان مرکوز خاطر است ماحرف اول هر لفظ را فا کلمه و دوم را عین کلمه نام نهیم تا اینجا موافق با صوفیان هستیم و حرف آخرین را سیوم باشد خواه چهارم خواه پنجم خواه زیاده لام کلمه قرار دهیم و حروف محذوفه در تلفظ داخل حساب نکنیم مانند کند درسی که قسمی است از بقول بردن صوری مثل بر شش حرف نفاست غنه که در کم دماغی غایب شده و دو شمار نیاید با بجمله مهورا لفا چون * اُتھاوا اُبھرا و اُجرا و ادکھمرا * در زبان هندی بسیار می آید و مهورا العین کمتر و آن هم با وزارت مبدل باهزده مانند * کنوا بمعنی چاه * و بوا * خطاب بخدا و مهورا اللام غیر مسموع و مضاعف برد و گونه است یا کلمه چار حرفی باشد در اصل و حرف دوم و سیوم او از یک جنس باشد مانند * رکھا * درین لفظ بخلاف مضاعف عربی هیچ جاد و کم دماغی جدا جدا گفته نمی شود اصل و نقل هر دو برابر است یا پنج حرفی مثل * چھا * یا آنکه نصف کلمه شبیه بنصف دیگران باشد مثل * ملل * و تھک تھک * و کل کل * و دھب دھب * و هیچ لفظ هندی کمتر از شائی یعنی دو حرفی چون * وہ * و بیشتر از سادسی مثل * آکنا * در تلفظ نه بود و آنچه در کتابت زیاده ازین باشد معتبر نیست والا * رکھا * را با اہمیت بلند پنج حرفی حساب

باید کرد چرا که موافق تلفظ بغیر ہمت بلند چار حرف دارد ہر گاہ ہمت
 بلند را بآن شعر یک بکنیم یک حرف زیادہ بر چہا لای شود ازین
 جهت تلفظ را مستعبر گیریم نہ کتابت را دکلمہ کہ ادل و آخر آن حرف
 حلت یعنی و زارت و یاد حق و اقبال باشد آنرا الفیفت ناسند
 و آن برد و قسم است مقرون و منفرد مقرون آنکہ میانہ دو حرف
 حلت آن فاصلی واقع نشود مانند * و و * بمعنی ان و او کہ وہ
 نیز گویند * یا گیا * بمعنی رفت و مقرون آنکہ میان دو حرف
 حلت حرف دیگر داشته باشد مثل * وہی * بمعنی همان
 و فعلی دیگر بود در اردو کہ آنرا نصیحان بر زبان دارند وراقم آثم
 فعل تحریصی نام آن گذاشتہ و ضروری نیز می توان گفت
 مثل * کیا چاہئے * بجای امر شتمل بر ضرورت است اگر با حاضر
 حرف زدن دست دہد امر حاضر است و اگر در حق غایبی گفتہ
 آید امر غائب و اگر اشارہ بہ نفس متکلم بود تحریص نفس
 گویند بکاری باشد * وہی و ہمیں و ہو و ہوں * دال بر ثبوت
 وجود فعل ماضی بزمانہ حال بود مانند * آیا ہی * اور آئے ہمیں *
 * اور آئی ہی * اور آئیں ہمیں * اور تو آیا ہی * اور تم آئے ہو *
 * اور تو آئی ہی * اور تم آئیں ہو * اور میں آیا ہوں * اور ہم
 آئے ہمیں * اور میں آئی ہوں * اور ہم آئیں ہمیں * و تھا * و نظائرش

دال ہو و بر فعل ماضی کہ در زمانہ حال وجود آن ثابت نشود * مثل
 آیا تھا آئے تھے آنی تھی آئیں تھیں تو آیا تھا تم آئے تھے
 تو آئی تھی تم آئیں تھیں میں آیا تھا ہم آئے تھے میں آئی تھی
 ہم آئیں تھیں و بعضی باشندگان اردو ہی و تھا مقدم بر فعل آرد
 و این ساخت قبیح و دور از حسن تلفظ است مانند * فلانا نہیں
 ہی آیا * یا نہیں تھا آیا * و قدی دیگر بود از قسم ماضی کہ
 دلالت نماید بر صدور خود از فاعل چند نوبت بخلاف آیا تھا
 مانند * آتا تھا یا آتی تھی * ہم بقیاس آیا تھا مخفی نماید کہ * فلانا تمام
 عمر میں کل فرنگی کی چھاو نی گیا تھا * این عبارت برین معنی دال
 نمی تواند شد کہ در تمام عمر پیش از بن ہم بجای مذکور رفتہ
 بود * اور فلانا اکثر فرنگی کی چھاو نی جاتا تھا * دلالت کند بر رفتن او مکرر
 یا معنی اتفاق ازان تراوش نماید مثال آن * فلانا کل فرنگی کی چھاو نی
 جاتا تھا یا ہمارے دروازے کے سامنے سے جاتا تھا * یعنی من از
 اتفاقات رفتن او را چھاو نی دیدم یا از پیش دروازہ
 من گذشتن او بحسب اتفاق واقع شد و فعل ماضی بغیر تھا برای
 شرط و تمنی آید مثال ہر دو * خدا اگر ہمیں بھی دولت دیتا تو کیا دوستوں
 سے سلوک کرتے * این مثال شرط و جزا بود مثال تمنی
 * کاش یہ شخص نواب یمن الودہ بہادر کے پاس گیا ہوتا

کہ امثال و اقراں اُسکی جاہ و منزلت کو دیکھ کر آتش رشک سے
کباب ہوتے * دیگرانکے فعل لازم ہو دیا متعدی لازم آنکے مفعول را نحو اہد
مانند * زید آیا * ادر زید گیا * ادر عمر و مو * ادر خوب ہوا * و متعدی آنکے
مفعول را خواہد مانند * زید نے مارا عمر و کو * و متعدی یا یک مفعول
را خواہد چنانکہ گذشت یاد و مفعول را مانند * پلا یا زید نے عمر و کو
ہانی * یاد کھا یا عمر و نے زید کو بکر کا بیتا * کو کہ علامت مفعول
است بعد یک مفعول کافی است در ہر دو جا و الا عبارت ستقیم
می شود ہر چند درست است مثال ان * عمر نے بکر کے بیتے کو
زید کو دکھایا * و تعدیہ فعل در بعضی مصادر بزیادت اقبال
ما قبل علامت مصدری حاصل شود مانند * اُتھنا و اُتھانا * و در بعضی
بزیادت اقبال و شکر کشی مانند * کھنا * اور کھلانا * نہ کھانا *
کہ زبان اہل مغلیہ رہا شد و در بعضی مصادر بعد حذف
حرف دوم کہ یاد حق یکی باشد و زیادت شکر کشی
و اقبال یا اقبال فقط مانند * دیکھنا و دکھانا و دکھلانا و بدیتھنا و بتھانا
و بتھلانا و نہ بیتھانا * کہ لغت ہند و ان دسکنہ مغلیہ رہا شد
و در بعضی جا بزیادت و زارت و اقبال مثل * کھلنا *
بمعنی و اشہن * و کھلوانا * و در بعضی مصادر بزیادت شکر
کشی و زارت و اقبال یا شکر کشی و اقبال بعد حذف

حرف صحت دارد مانند *دینا و دلو انا و دلا نا و سینا و سلو انا و سلانا*
 که یاد حق موافق قاعده گذشته محذوف می شود بلکه در جمیع
 مصادر که اقبال و وزارت و یاد حق حرف دوم ان باشد
 حرف مذکوره در حالت تعدیه محذوف گردد و وزارت و اقبال
 که علامت ان باشد در ان بیفزایند مثل *پالنا و پلوانا و پھیکنا
 و پھنکو انا و بھنو کننا و بھنکو انا و ناچنا و نچوانا فگانا و گوانا مانا
 و منوانا و جھانکنا و جھنکو انا و تانگنا و تنکو انا* و علی ہذا القیاس و بعضی
 مصادر متعدی خلاف قیاس مذکور است چون *اکھرا نا و اگھار نا
 و اکھیر نا* و موافق قیاس *اکھرا نا* می باید و همچنین گھسرا نا و کھسیر نا
 و موافق قیاس *گھسرا نا* باشد *و گھسرا نا* تعدیه متعدی باشد
 و صیغہ ماضی و حال و استقبال مصادر متعدی ساخته را قیاس بر صیغہای
 مصادر ری کہ بعد و ذر کردن علامت مصدری کہ اخر ان اقبال
 میخاند باید کرد و اینہم بخاطر باید داشت کہ در مصادر ری کہ بعد
 حذف علامت یاد حق باقی ماند یاد حق را حذف نموده تعدیہ ان
 باثکمر کشی و اقبال درست باید کرد و فعلی دیگر بود در فارسی
 و ہندی کہ تمامی ان موقوف بود بر عبارت ما بعدش مثال ان
 قالانی را طلبیدہ سرگو شہم باید کرد ترجمہ ان ہندی *قالانی کو
 ملا کر سرگو شہی کیا چاہیے* کہ با کم دماغی و ریاست یا کم دماغی و یاد

یکی کے بجای ان دال برین فعل بود و اکثر ہا یا د حق یکی بعد امر
 و با امر فقط ہم این مد حاصل شود مثال ان * تجھے چھوڑ کر کہاں
 جاتے ہو * اور تجھے چھوڑے کہاں جاتے ہو * اور تجھے چھوڑ
 کہاں جاتے ہو * و تہی ہا یا د حق یکی بعد ترخم و یا د حق باقی دلاخ
 بعد امر دلالت کند بر معنی بمجر و مثال ان * میرے آتے ہی تم
 اوتھ گئیے * یعنی بمجر و آمدنم شما برخاستہ رفتہ و بعضی بجای
 * کیا چاہیے کرنا چاہیے * گویند و این جماعتہ کسانے باشند کہ الدین
 شان از کشمیر در شاہ جہان آباد آمدہ اند و تولد ایشان بذات خود در شہر
 اتفاق افتادہ است و امر غایب * فالانے سے کہہ دو کہ وہاں
 جاوے * یا کہو یہیں پر رہے * و نہی غایب نہاوے اور نہ رہے جاوین اور
 رہیں تثنیہ و جمع امر نہاوین اور نہ رہیں نہی ان و صیغہ دیگر بود کہ
 بمعنی صیغہ فعل مستقبل مفرد مانا جمع و تثنیہ از روی تعظیم بود
 و بمعنی باید ما قبل فعل ماضی و بمعنی متکلم مع الغیر در صیغہ
 اسبق بال نیز آید * مانند * آپ آئیگا یا نہیں * یا آپ مقدر آئیگا * یا اگر
 حق تعالیٰ فضل کرے تو یحسان ایک مسجد بنا دیگا کہ پھر آپ
 بھی دیکھ کر اوت جاوین * این مثال ہا کہ نوشتہ شد از فعل معروف
 بود اکنون بیان کنم فعل مجہول را معروف فعلی باشد کہ
 منسوب انما عل بود و مجہول فعلی باشد کہ منسوب بمنعول بود

(۱۹۳)

مانندید نے مارا اور زید مارا گیا صیغہ ہای ماضی مجہول

مارا گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئیں و گیاں
بہ تشدید نیز کہ درمغل بورہ راج باشد تو مارا گیا تم مارے گئے
تو ماری گئی تم ماری گئیں میں مارا گیا ہم مارے گئے
میں ماری گئی ہم ماری گئیں

صیغہ ہای مضارع حال اپن فعل

مارا جاتا ہے مارے جاتے ہیں ماری جاتی ہے ماری جاتیں ہیں
تو مارا جاتا ہے تم مارے جاتے ہو تو ماری جاتی ہے
تم ماری جاتی ہو میں مارا جاتا ہوں ہم مارے جاتے ہیں
میں ماری جاتی ہوں ہم ماری جاتیں ہیں

صیغہ ہای مستقبل

مارا جاوے گا مارے جاوے گے ماری جاوے گی ماری جاوے گی
تو مارا جاوے گا تم مارے جاوے گے تو ماری جاوے گی تم ماری جاوے گی
میں مارا جاوے گا ہم مارے جاوے گے میں ماری جاوے گی ہم ماری جاوے گی

امر حاضر مذکر

مارا جا مونث ان ماری جا جمع و تثنیہ مذکر مارے جاؤ
بایاد حق یکی مونث ان ماری جاؤ بایاد حق باقی *

شہر دوم متضمن شرح مخالفت و موافقت حروف و حرکات

موافقت مراد از درست آمدن حرفی و حرکتی بجائے حرفی و حرکتی دیگر باشد و مخالفت از درست نیامدن یکی بجائے دیگرے اما از حروف موافقتہ با ہم پائی طینت و کم دماغی است مثل * دھانکنا و دھانپنا * دیگر شکری و ریاست مانند * توار و ترور و پہلا و پہرا * و مروت با بخششی کہ ماقبل ان نفاست غنہ باشد مثل تھانینا و تھامنا * و قدرت و کم دماغی مانند * نورکانا و نورکانما * و چاکو و چاقو * و کورفرنگی و قورفرنگی * و کرم و قدم * نام درخت و ہمت بلند و اقبال در جمیع الفاظ عربی و فارسی مانند * ستارہ و ستارا * و لالہ و لالا * و کم دماغی و ضد اترسی چون * چتکارا و چتکارا * و ریاست و رائے ثقیل مثل * اردو و اردو * و نفاست باراء ثقیل . ماقبل ان نفاست غنہ مانند * کانا و کانرا * و دولت و ترحم مثل * تدبیر و تدبیر * و شکری و نفاست مانند * لون و لون * و سطوت و جوانمردی مثل * بجیسے و مس سے * و نفاست و سطوت مانند * اسنے وانی و اسنی و اُسنے * و سطوت و بخشش مانند بیتاد سیتا * از زبان زنان و نفاست و ترحم مثل * اتا و اتا * و گرا بناری و وزارت چون * دگنا و ردونا * و دولت و بخشش

ن * که هو و کجھو * باہمت بلند و بغیران * و کجھی و کدھی * باہمت
 ند و بغیران نیز در اینجا یاد حق و وزارت یکی باشد و ریاست
 یاد حق چون * جا کر و جا کہ * و نفاست و دولت چون * فن و فند *
 اقبال و یاد حق یکی مثل * دس بار آورد دس بیر * زبان
 ریمان اردو پاکی طینت باہمت بلند یکی شدہ و بخشش مانند
 دس بیر و دس پھیر * و زرریزی و سطوت مانند * ہرگز و ہر گس *
 گوہر بعضی باشندگان دہلی باین لفظ متکلم شوند لیکن ہر قبیح و غیر
 عریض است و غالب آنکہ فیض صاحب اہل مغلوبہ رہد دیگران
 ہم رسیدہ و مروت و ہاکی طینت * مثل طہنچہ و طنبچہ * و سطوت
 چارہ سازی باہمت بلند یکی گشتہ مانند * چھٹانا و پٹانا *
 اوچھتولیہ و پستولیہ * و کم و ماغی باہمت بلند متحد شدہ و پاکی
 ینت مانند * اوکھا آنا و او پارنا * در مقام چیزهای رستی کہ
 بخدا شتہ باشد و تائی ثقیل باہمت بلند یکی شدہ باکم و ماغی
 بکن ہر دو لفظ باہم است ہمال بذیر در اجہ اسموع نیست
 ند * کلا تھلا * و تا، و تمیل و بخشش * مثل مالا بالا * و ترجم
 بخشش مانند * تانا بانا * اگر کسی بگوید کہ درین ہر سہ لفظ
 زکوہ لفظ دوم ہم لفظ اول است غلطی گوید زیرا کہ ہم ل ہندی
 تبدیل حرف اول ہر لفظ با معنی با وزارت باشد مثل * گھوہ را و را

اور لو تآ و تآ * اور راگ واگ * اور گیہون و یہون * اور چناد نا *
اور پانی وانی * و مہمل فارسی بہتدیل حرف مذکور در لفظ بمعنی
مروت می باشد مثل اسپ س و فیل میل و شتر ستر
قتل است کہ شبہی در ایام زمستان نوجوانی از اہل ہند
از منزل اشنائے از مردم ایران شد چون شام در رسید
مغل گفت کہ حالہ شہا شریف بہ برید من تو شک و لحاف
دیگر ندارم مجبور در یک لحاف خوابیدن ضرور خواهد افتاد والا
سر دئی مروی خواهد شد گفت باشد جای اندیشہ نیست
در چادر مادر شہا خواہم خوابید و در مہمل پنجابی بجای حرف اول اقبال
بی آید مانند * کوتھا و تھھا * فیل ایل * بالجمہ دال ثقیل بارای
ثقیل تبدیل شود چون کھاند و کھانر * و تائی ثقیل باتائی ثقیل
متحد باہمت بلند * مثل بھتی و بھتھی * و بخشش با بخشش متحد
باہمت بلند * مثل بل لے جماتیری و ہج و بھل لے جماتیری
و ہج * و غلو نسب بامروت جمابجای جمعا چنانچہ بعضی این عبارت
را کہ جمیع کے دن عید ہوگی جسے کے دن گویند * لیکن جسے کے دن اقصیح
بود ہر چند در لغت غلط است ازین سبب کہ در اردو بلکہ در ہر زبان
استعمال معتبر باشد اصل لفظ را اعتبار نمی کنند و غلط ہم نمی
دانند و بخشش متحد باہمت بلند بعد سطوت بانفاست یکی

شده و مروت با همت بلند مستقر بعد سطوت مانند * سنبهال
 و سنبهال * و کم دماغی مستقر با همت بلند و خداتر سنی مانند
 * کمر کهه و کمرخ * و سیکهه و سیخ * هر چند بقلبت و ندرت
 استعمال یابد و گرانباری و مروت لیکن هر دو از هم جداست
 نشوند مثل * گول مول * و چاره سازی با همت بلند یکی شده و بخشش
 مانند * چهند بند * و چهل بل * و گرانباری مستقر با همت بلند و
 گرانباری فقط * مثل تا نگن و تا نگن * و اما مخالفت حروف با هم چون
 مخالفت گرانباری و جوانمردی بود در * بهما گاد بهما جا * بمعنی گریخت
 * و بهیگا و بهیجا * بمعنی تر شد ظاهراست که زبان اردو * بهما گاد و بهیگا *
 باشد * بهما جا و بهیجا * خلاف اردو اگر چه در هندی صحت دارد
 چرا که اهل هند سوای مسلمانان فصیح شاهجهان آباد چنین الفاظ تکلم
 نمایند دیگر خلاف یاد حق و وزارت چون * کههین * که زبان دہلی
 * و کهون * که زبان اکبر آباد باشد * و میچنا و موچنا * موچنا زبان پورب
 است بمعنی پوشیدن چشم دیگر خلاف شکری و سطوت
 در لفظ * ککلا و نکسا * نکسا زبان غیر فصیحان و هندوان است * و ککا *
 لفظ فصیحان باشد و دیگر خلاف کم دماغی و چاره سازی چون
 * بکوانا * که زبان اردو است * و چوانا * که مخالفت آن باشد
 و تبدیل کم دماغی و چاره سازی و بعکس در یک لفظ نیز مخالفت

مار و زمره زبان اردو دارد مانند * کیچر و چیکر * و که زبان اکثری از
 هندو است اما حرکات موافقه با هم مثل کسره * هلانا * و فتحه
 * هلانا * که هر دو از زبان فصیحان مسموع است * و گه هسنا * و گه هسنا
 اول کثیرا استعمال و ثانی قلیلی و نادر و فتحه * رلنا * و ضمّه * رلنا * مانند فالانا
 خاک بین رگلیا * اول بهتر باشد از دوم و فتحه * سنی * و کسره * سنی * هر دو
 فصیح بود و ضمّه مردوت محال و فتحه آن مانند * سهرند یو نکا محال * یا بجوار یو نکا
 محال * و کسره * نکسک * بمعنی سرپا و فتحه هر دو و حرف بهمین معنی *
 یعنی * نکسک * و کسره همت بلند * یرن * و فتحه آن چون * یرن *
 و کسره مردوت و ضمّه آن چون * مچ و مچ * یعنی مچ کون خفا هو
 این بیشتر لفظ کانی باشد که نازک اندام و خوش
 ترکیب یا مصاحب شخص بر صفت باین صفت باشند و مخالفت
 کسره و ضمّه * چچنا و چچنا * که با سره چاره ساز می متحد با همت
 بلند بمعنی پوشید شدن مستعمل است و ضمّه آن لفظ اهل
 مغلوبه را باشد و هرگز زبان اهل اردو نیست دیگر کسره کم
 دماغی در * کهلانا * بمعنی خوراندن و فتحه آن که زبان ملکیان بوزن
 و ضمّه آن که زبان اهل پنجاب یا بعضی اهل مغلوبه را باشد و
 کسره یاد حق * یره * بمعنی این که لفظ اردو است و ضمّه آن
 که زبان سادات باره و فتحه آن که زبان اطراف دهلی باشد و کسره

وزارت * وه * بمعنی آن یا آنها زبان قابلیت دستگازان
 پورب و اکثر ملایمی مکتبی شاه جهان آبادی و فتحه آن که لفظ
 دلالان مزید پارچه و بعضی مسلمانان خارج از مسجث نیز و ضم
 آن که زبان اردو دانان بود و اکثر همش بلند دریهم بر حایت
 ماقبل مبدل بیا و حق و در ده بهمان رعایت مبدل با وزارت گردد
 و این هم مختار اهل فصاحت شهر است و حرکت کم دماغی
 * و رکو * که بمعنی را برای افاده مفعولیت است با وزارت
 دوستی لفظ اردو و وزارت نور لفظ پیر و نیان و بعضی که سن سالان
 شهر نیز باشد و کمره اقبال در * ایسی * بمعنی این چنین
 لغت پیر و نیان و فتحه آن لفظ اردو است و فتحه قدرت * قم *
 که زبان دهلی و کمره آن که لفظ افاغنه فرخ آباد و سو باشد
 و کمره مروت * مین * بمعنی در میان زبان اهل اردو و فتحه
 آن زبان باشندگان اتا و اطراف آن باشد و فتحه میمن
 بمعنی من که لفظ فصاحتی شهر است و کمره آن که زبان باشندگان
 ملک میانه گنگ و حمن است و فتحه حرف اول * پانگ *
 که بالای آن خواب کنند زبان فصیحان شهر و کمره آن
 لفظ واقین باشد و فتحه شباغت * شیخ * که زبان قابلان شهر
 است و کمره آن مستعمل عوام انجا بود و ضم غیرت * سفل *

که مستعمل پور بیان باشند و فتحه آن که لفظ صحیح و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است و یحتمل که از روی لغت هم غلط نباشد و کسر همت بلند * هتھری با فتحه همت بلند و ترجمه با همت بلند یکی شده و نفاست غنه ما قبل را ای ثقیل و یاد حق باقی بمعنی ماده فیل لغت سیو آریان * و هتھنی * با کسر همت بلند و نفاست کسور ما قبل یا دمحق باقی لفظ پور بیان و فتحه همت بلند که لفظ فصیحی اردو باشد و فتحه سطوت * سر * با تشدید و بی تشدید که لقب زنار بند است لفظ شاه جهان آبادیان و ضمیه آن لغت پور بیان و بعضی شاه جهان آبادیان با شجاعت مشدود نیز استعمال کنند و ضمیه ترجمه * تم * بمعنی شما که لغت دهلی است و فتحه آن زبان تهنیسرو اندری و کرهام باشد و فتحه تایی * تلک * که برای آنها باشد و ضمیه آن اول زبان و هلو یان فصیح و دو بین زبان اهل مغل پوره بود *

شهر سیوم در افتادن بعضی حروف از لفظ وقت سخن گفتن

مخفی نماند که افتادن حروف بر دو قسم است یکی آنکه فصیح لفظ را بعد از حرف یا حروف رواج دادند دیگر آنکه بعضی صاحبان وقت تعجیل در تکلم حروف را از اراده

در بعضی نسخ این عبارت باین نحو است و ضمیه غیرت مغفل که لفظ صحیح الاصل همین است
که لفظ غلط و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است *

بیند از ند و از زبان شان خوش نما باشد صنف اول مانند
 افتادن وزارت و یاد حق یکی بود از لفظ هو وے بمعنی باشد
 و نه هو وے تابع آن است مثال آن * آپ قالے شخص کو
 تفریہ خانے میں بہت بلاتے ہیں ایسا نہو کہ کوئی تبرا کرے
 اور اُسکی خاطر آزرده ہو * نہو بجای ہو وے و ہو در آخر این
 عبارت بجای ہو وے باشد والا در لغت ہو صیغہ امر
 بمعنی شو و باش و نہو نہی بمعنی مباحث و مشو باشد نہ بمعنی
 شود و باشد و نباشد و نشود و حذف کم دماغی مقروح
 و ریاست متاکن از لفظ آ کرد جا کرد سنکر یا کم دماغی مکسور
 و یاد حق یکی از آ کے و جا کے و سنکے بہمان معنی مثال ان * قالانا
 ہمارے باتیں سن مرزا حسن علی پاس جاسب کہہ دیتا ہی
 اور وہ ان کی باتیں یہاں آ بیان کرتا ہی * سن بجای سنکر
 و سنکے و جا بجای جا کرد جا کے و آ بجای آ کرد آ کے در عبارت
 مذکور است و بہت بلند از دیوانہ ہن کہ بدیوانہن مستعمل است
 و اقبال از لڑکا ہن کہ از لڑکپن بفتحہ رای ثقیل و سکون کم دماغی
 گویند و ہم از شہد اپن کہ آنرا شہد ہن گویند و وزارت از اکثر
 مصادر و صیغہای مضارع و امر و نہی مانند * کھا و نا و آ و نا و پونا * مثال
 مصدر * کھا و تا ہی و پیو تا ہی و جا و تا ہی و آ و تا ہی * مثال مضارع

* دآ و جاو * مثال امر * د نه آ و نه جاو * مثال نهی حالا هم کهن مثالان
شهر از فرقه مسلمین و بیشتر هندوان آو تاهی بجای آتاهی
بر زبان دارند و محمد تقی میر شلمه الله در شعر هم آورده اند شاید برای
حفظ وزن باشد یاد را کبر آ باد مضایقه نه داشته باشد و اقبال از آخر و
که بمعنی صاحب و باشند و مملوک است لیکن نه در هر جا بلکه
در یک دو لفظ مانند * دلیوال * که باشند و دهلی را گویند و بحسب قاعده
اصالح دلیوالا باشد و همچنین * کوتھی وال * بجای کوتھی والا یعنی
صاحب مال و هندوی خزانه دارد و اقبال از لاگامانده * قلا نا
دیوادمے لاگا کھڑا ہی * زیرا که * لاگا کھڑا ہی * فصیح باشد
و مشعر کسی از تلک یعنی اب تک بجای اب تلک لیکن
هر دو زبان اردو است و یاد حق و وزارت از اید هر دو و دهر و کید هر
و پورمانده شهراد پور و شاه جهان پور و در کتابت بعضی بمراعات
ضمیمه وزارت و بمراعات کمره یاد حق نویسنده و بعضی نه و حق
بجانب کالے است که نمی نویسند زیرا که اگر بقاعده
ترکی بعد حرف مضموم وزارت و بعد حرف مکسور یا دحق ضرور باید
نوشت باید که بعد حرف مفتوح اقبال هم نوشته شود و چنین نیست
را و کما و چلا را را و کا و چالا در هندی نمی نویسند بخلاف ترکی
که آنجا ای دی را با اقبال مکسور بر وزن فعلان از روی عروض

بایادحق و ا و ظا ن هم بروزن فعلن با و زارت می نویسند
 مثال وزارت بعد ضم و اقبال بعد فتح در همین لفظ موجود است
 و سواى این حمل هندی بر ترکی چه ضرور و سرائینمى که در ترکی
 بعد ضم و زارت و بعد کسره یا دحق و بعد فتح اقبال باید نوشت
 اینست که فصیحای زبان مذکور را اعلان حروف مذکور در تلفظ
 نمی کنند و در اصل موجود است اگر ا و ظا ن را بروزن فاعلان هم موزون
 نمایند و همچنین قاجار را که بروزن خبر قبیلۀ ازترکان است بروزن
 پاداشش در شعر بنده روا باشد بخلاف هندی که اُس را که
 بمعنی او دان باشد و بروزن کل بود بروزن جور موزون نمی توان کرد
 و در آنکه بروزن فعل باشد بختتین بروزن فعلن را و ملنا را که
 مصدر ملاقات است بروزن فعلن در عروض میلنا بروزن فاعلن نمیتوان
 گفت و اینهم ظاهر است که در اس که بمعنی این است یا دحق
 نمی نویسند هرگاه در اُس وزارت می نویسند اس چه تصریر کرده است
 که بغیر یا دحق نوشتن آن صحیح داشته اند و ادھر را که بایادحق
 نمی نویسند اشاره به همین معنی است که بعد حرکت حرف ضرور
 نیست بخلاف اید هم و کید هم که در تلفظ هم یا دحق دارد از این
 گفتگو ثابت می شود که وزارت در اس و جمیع الفاظ هندی که
 در آن ضم بغیر تلفظ وزارت خوانده شود وزارت نوشتن

صحت ندارد و همچنین حال یاد حق پس حرفی که در تلفظ
ظاهر شود در کتابت هم درست است و الا غلط برای همین
حرف مضموم با ذرات یکی شده و مکسور با یاد حق یکی گشته
و مفتوح مستحق با اقبال محسوب در حروف اردو نکر دم والا نود و یک
حرف ازین زبان نشان داده می شود و مینه بروزن دل
و کو بنجر آبروزن فعلین با یاد حق و ذرات در کتابت شهره
و رواج پذیرفته در اصل ضرور نیست و حساب نو و دیگر حرف
باین طریق که هشتاد و شش حرف سابق نشان داده شود
و دو حرف از زبان دالان یعنی ز و ریزی با نفاست یکی شده
و ز نگار بروزن چهار و شجاعت با نفاست مستحق در شنگرف
بروزن سطر و ذرات در آس و یاد حق در اس و الف
در ابران زیاده باید کرد مجموع نو و یک حرف می شود صنف
دوم مانند جانم به تشدید مروت همچنین نو را مد بجای جان محمد
و نور محمد است و صامرا بجای صاحب میرا و بھی بجای بهائی
و با و جی بجای با و اجی و جنور بجای جانور و شجنا با و بجای
شاه جهان آباد و روشن دولا بجای روشن الدوله

شهر چهارم خبر دهنده است

از حالات مصادر

می گویم هر لفظی که آخر آن نایب باشد مصدری بود که صیغهای ماضی و حال و استقبال و امر و نهی از آن پیدا شود و هر چه اشتقاق صیغها از آن ممکن نباشد مثل برناخواهد بود گو معنی مصدری از وی پیدا شود با لجه اول را مصدر و ثانی را حاصل بالمصدر نامند کیفیت مصدر در دیگر صیغها قدری بیان کرده شد لیکن تحقیق آن بدین منط است که مصدر سه گونه بود یا آنکه فعلی که از وی مشتق شود خصوصیت با فاعل داشته باشد و آنرا لازم نامند یا بر دیگری واقع شود از دست کسی یا بایمای کسی واقع شود بر کسی از دست کسی و هر دو صنف اخیر را متعدی خوانند و قسمی است دیگر از لازم که معنی متعدی از وی برمی آید مثال لازم * آیا زید * یا گیار زید * مثال متعدی اول * ما را زید * یعنی عمر و کو * مثال متعدی ثانی * مرا یا زید * یعنی عمر و کو بکر * مثال متعدی ثالث که معنی آن از لازم بیرون آید * آیا زید * یا زید * یعنی عمر و کو * یعنی * لایا عمر و زید کو * و انا از همین جا بداند که هر فعلی که بایمای کسی از دست کسی بر کسی واقع شود مصدر آن بتقدیم وزارت بر اقبال خواهد بود و این وزارت در هیچ جا مخدوف نشود بعضی صاحبان که حذف آن نمایند از فصاحت نباشند و اردو دانی آنها درست نباشد مانند کرانا بجای کرد و انا و کما بجای که و انا

هر چند كه مانايش تراست عمل يابد ليكن اين هم صحيح و فصيح
 است و مرانا بجاي مردانا الادراك گاه مرانا مردانا مرد و
 رواداشته اند و مرانا موافق قياس متعدى مرنا بود بمعنى ميرانيدن
 نه متعدى مarna بمعنى مردن و در بعضى الفاظ تقديم و تاخير صرف
 هم كرده اند مانند * داناود بانا داليند نانا داند * ماقيده كه در شناختن
 متعدى پيش از اين نشان داده ايم در متعدى اول نيست
 بلكه در متعدى ثانى زيرا كه در متعدى اول مخالفت اين قلبيده
 هم بسيار يافته مى شود و حاصل بالمصدر چند قسم است بلكه ار
 لفظين مانده * آتے آتے و چالے چالے و كهتے كهتے و اُتھتے اُتھتے *
 بايادحق يكي بمعنى تا آمدن و رفتن و گفتن و برخاستن * ميرے
 آتے آتے * بمعنى تا آمدن من و هم چنين حال ديگر الفاظ كه
 معنى تا خود بخود در آن پيدا شود و آتے هم فقط بانظاير خود حاصل بالمصدر
 باشد و محتاج بترك بود مثال آن * ميرے آتے تك * و مری *
 بمعنى * مردن * و راو * و چرھاو * و اتار * بمعنى ماندن و سوار شدن
 و فرد آوردن و حال اكثر صيغهاى امر چنين باشد مانند ناچ * و پنچ *
 * و سمجھ * و كھنيچ * و اكړ * و رايش * بمعنى ماندن * و ديوان پن * بمعنى
 ديوانگى كه حاصل بالمصدر در فارسى باشد و * چالا * بمعنى رفتن
 * و چل چالا * نيز بهمان معنى * و كس كساو * و مثل آن نيز بسيار آمده

* وگلا پا * بمعنی مرد و ر شدن * و گهلا و ت * و سجا و ت * بمعنی منحلوط شدن
چیزی در آب و لطف اختلاط محبوب و زیبا شدن * و میج مجاهت *
بمعنی اظهار آرزو در دل کردن * و لگت * بمعنی متقابل شدن * و سبج *
بمعنی زیبایش که حاصل بالمصدر است * و وهج * که مراد از
انداز بیانی بود * و ذهب * بمعنی طرح انداختن * و گرتب * بمعنی
گرداز * و کروت * هم همان و نهاده * بمعنی بانجام رسانیدن و بعضی حاصل
بالمصدر بدو لفظ متضمن یک معنی اند چون * دور دهپار * و ریای پیل *
و جهانک تاک * و دیکها داگهی * و برای مبالغه یک لفظ را دوبار
آرند و اقبال را واسطه در میان مرد و سازند چون * دور آدور *
* و بها گاهگ * و اقبال در دو لفظ مخالفه السحر و نرد بعضی صحیح
و نرد بعضی غلط باشد و آنرا از بان عوام اردو خوانند مانند ریلا پیل

که در شعر را قلم سطر است

شهر اول از جزیره دوم که مشتمل بر

نکوائین زبان باشد در تعریف

اسم و بیان احکام آن

بک دو گونه بود یا معنی و بمعنی از بحث بیرون است و یا معنی
معتبر بود در بحث و آنرا به بول تعبیر کنیم زیرا که یک اعم است
از یک که یا معنی بود یا بمعنی و بول منحصر در لفظ موضوع مفرد باشد

پس بول یا بزمانه از سه زمانه که ماضی و حال و استقبال باشد
 شامل بود و انرا فعل نامند مانند * آیاهی ادا آتاهی ادر آدیگا *
 یا چنین نه بود و انرا اسم گویند مانند * شمس و قمر * و این هر دو
 دلالت بذات خود بر معنی نمایند و مستقل باشند و قسمی است
 از بول که مستقل نه بود بذات خود دلالت کند بر معنی بواسطه
 غیر و ان را حرف خوانند چون پر بمعنی پرو و سم بمعنی از سبال
 ان * کو قه پر همه چر هانهین جانا * و حرف برای ربط کلام
 در عبارات بسار آید و ممکن است که عبارت خالی از حرف
 هم باشد مثل * زید آیا و کوتها گرا * اما اسم را اقسام بود
 جامد و مشتق و تام و ناقص و مفرد و مجموع و مونث و مذکر و فاعل
 و مفعول و مبتدا و خبر و موصوف و صفت و بدل و مکرر و مستثنی
 و تمیز و مضاف و مضاف الیه و حال و ذوالحال و فعل هم در انواع
 بود تام و ناقص و حرف هم اسما متعدده دارد و هر یکی بجای
 خود آید و مجموع دو بول مستقل را باب نامند و در عربی کلام لیکن
 بشرطیکه سکوت بران صحیح باشد سامع را و این حاصل
 نشود مگر در فعل و فاعل و مبتدا و خبر اما اسم جامد عبارت از
 اسمی بود که از مصدری بر نیامده باشد و نه از هیچ شیئی بر آید
 مانند * زید و عمر و گهو را د با تھی * و مشتق آنکه از مصدر مشتق

گشتہ باشد * چون بھلو و بھگور اور دو و ہنسور و گایک و بھو یا *
 و اسم فاعل و مفعول ہم داخل این نوع باشد و اسم تام
 و ناقص منحصر بود در علم کہ بیانش بعد ازین آید مثل * گل محمد
 و گلو * و مشرد چون * گھور اور دانت و گاجر و مولی * و مجموع ہر چند قسم
 باشد انچہ افران الٹ بود و مذکر باشد مانند * پیر اور کول اور نگترا
 و خربوز اور چھمار اور کیلا و اندر ساو کھیر اور نیچا و حقوا و گھورا
 و چیتا و ممو لا و پیہا * و غیر ان نہ * مینا و پیچا * کہ ہر دو مونث بود جمع ان
 بہ تبدیل اقبال بایا و حق یکی باشد و تنبیہ در حکم جمع است مثل
 * پیرے کھائے * اور کولے خریدے * اور رنگترے پیچے *
 اور خربوزے میٹھے بکلی * اور چھمارے اچھے نہیں ہیں *
 اور کیلے بنگالے میں اچھے ہوتے ہیں * اور گرم گرم اندر سے
 گھایا چاہیے * اور دلی کے کھیرے یاد آتے ہیں * اور چار
 نیچے اور پانچ حقے بھایا صاحب نے منگوائے ہیں * اور گھورے
 پہرے سے آئے ہیں * اور جناب عالی نے سوچیتے رہنے میں اور
 چھترے آئے ہیں * اور ممولے بول رہے ہیں * اور پیسے برسات
 میں غضب کرتے ہیں * و ہر چہ افران یاد حق باقی بود جمع
 ان با اقبال و نفاست آید بشرطیکہ نام مذکر ہی از حیوان مثل
 ہاتھی و علم مانند * دلی دیہی ان زاید ہنا شد مانند * جوگی ویراگی

و سناسی و پنجابی و پوری * مثال ان چون مولیان کہ جمع مولی باشد
ہمچنین * پوریان و کچوریان و گلیان و جلییان و چار پائیان و انہرئیان
و چوکیان و دریان و شطرنجیان و گولیان و بولیان و جھولیان و کوریان
و گالیان * ما این قاعدہ در زبان اردو بیان می کنیم باز بان دیگر
سر و کارند ایم اگر در جمع کھتیا کہ بمعنی چار پائی باشد قاعدہ
پیراکہ در خطوط پیرہ نویسند یافتہ نشود در اصول ما خالی واقع
نمی شود زیرا کہ زبان اردو نیست و سوای این ہرچہ مذکور نیست
مانند انگیا کہ بزبان اردو سینہ ہند زنان باشد جمع آن نیز از جهت تانیث
باین طریق درست نہ بود بلکہ مفرد و مجموع ان نزد فصحا یکی باشد
بزای ہمین در شروع بیان این جمع لفظ را اعتقاد بہ تذکیر کردہ ایم
و ہرچہ آخر ان و را می یاد حق باقی حرقی از حروف اردو افتد
جمع آن بشرط تانیث با یاد حق یکی و نفاست غنہ آید مانند
ناگائین اور مائین اور باتین چیتین اور گھاتین اور میخین
اور چینین اور یادین اور گاجرین اور پٹوا زین اور ہوسین
اور بندشین اور وارثین اور رقا صین اور مرتاضین اور محتاطین اور
ظما عین اور کظرفین اور بد طریقین اور نازکین اور بد رگین اور
چھنالین اور محرمین اور ازالین اور کھرا دین اور لے راہین
و ہرچہ آخر ان اقبال و یاد حق باقی نہا شد و مونث نیز نہ بود جمع ان

ہمان مفر داست مانند * پانچ لد و اور دس کنز و اور دو پلا و اور چار سالن اور آتھ تر بو ز اور پنڈرہ شلغم اور سات بینگن اور بیس کچالو اور بارہ تالو * توضیح بعضی الفاظ کہ در جمع مونث بایا د حق و نفاست غنہ نوشتہ شد ایدست * آپکی یادین بہت رہیں * بی گنانی ست پشوا زین ٹٹی اور سلوائیں * جتنی نایکائیں ہیں اپنی نوچون کی سب وارثین ہیں و وارث ہیں نیز درست باشد مثال دیگر * رند یونگی وارثین مرگئیں * اپنے دل میں بہت سعی ہو سیں ہیں * یہ بند شین جو اپنے باندھی ہیں شوہم سب سمجھتے ہیں * رقا صین جب ادینگی تو سبکے دل ملی جاوین گے * مرتاضین سب آرز وعتیات کی رکھتی ہیں * محتاطین کب ہند و سی دوکان کی چیز اپنے بچون کو کھانے دیتی ہیں * طماعین دس برس کا یا دس روئے پر چھوڑ دیتی ہیں * مظر فین دم بدم دوپتے کی تمامی دیکھایا کرتی ہیں * بد طریقین بھلے آدمی کے گھر میں آنے کے لایق نہیں ہوتیں * نازکین موتیوں کو کب خیال میں لاتی ہیں * بدرگین ما باپ کے اختیار سے باہر ہوتی ہیں * واین ہند جمعہا کہ نوشتہ آمد با جمع کہ صینہ اش صینہ مفر داست مانند لد و وغیران با وزارت دوستی و نفاست غنہ نیز آیہ در چند موضع یکی در حالت فعل متعدی دیگر در وقت آوردن کو بعد ان کہ

کم دماغی و وزارت دوستی علامت مفعول است دیگر در وقت
اضافت دیگر در حالت تعلق با حرف مثال * مولیون نے آج
ہمیں بہت ہیزہ کیا * یا مولیون کو تراشو * یا مولیون کے ہتے
ہمیں دیجے * یا مولیون سے معذہ خراب ہوتا ہی * و ہمچنین
حال گاہر ولد و مثل آن و ہتھی و جوگی و مثل آن نیز چنین باشد *
جوگیوں نے سارا شہر گھیر لیا ہی * اور مست ہتھیوں نے
برسی دھوم مچائی ہی * اور جوگیوں کو مار کر نکال دو * اور مست
ہتھیوں کو چرائی پر لیجاؤ * اور جوگیوں کا بھان کیا کام ہی * اور
مست ہتھیوں کا رہنا شہر میں اچھا نہیں * اور جوگیوں سے خوا
پناہ میں رکھے * اور مست ہتھیوں سے بھاگا چاہئے * و مفعول بغیر
کو ہم در مست باشد مانند * مولیان تراشو * اور گاہرین لاؤ * اور
لد و کھاؤ * لیکن ہتھی و جوگی و نظائر آن باین طریق پسندیدہ
و در وزمرہ اردو نباشد و ہرچہ جمع و تثنیہ آن خلاف مقرر در اردو
باشد مقرر در اردو آن سوا ای آنکہ تمیز کنندہ آن یکی باشد درست
نیفتہ مثال * ایک گھوڑا ایک مولی ایک گاہر * و دو گھوڑا و تین
گھوڑا و دو مولی و تین مولی و دو گاہر و تین گاہر * صحت ندارد سوا
اہل بنگالہ و پورب در شاہ جہان آباد کسی باین طریق حرف
نمی زند * دو گھوڑاے اور تین گھوڑاے اور دو مولیان اور تین

مولیان اودو گاجرین اورتین گاجرین * صحیح باشد عزیز می در
 مشهور مشنوی خطاب بمیر زار فیع کرده گوید
 تم اپنے پینل سونی کو نکالو * میرے ہاتھی سے دوتکر لرا لو *
 دو تکر صحت ندارد دو تکرین می باید اگر ایک تکر می گفت
 خوب بود لیکن خودش دو گن می خواهد در لفظ ایک یا دحق
 داخل تلفظ نیست و ہرچہ مفرد و تثنیہ و جمع آن یکی باشد چون
 ہاتھی و جوگی و لہ و ممیز جمیع اعداد در ان مثل یکی باشد
 مانند ایک ہاتھی اور دو ہاتھی اورتین ہاتھی اور ایک جوگی
 اور دو جوگی اورتین جوگی اور ایک لہ و اور دو لہ و اورتین لہ و
 و مذکورہ مونت ہم مشتمل بر اقسام بود حقیقی و سماعی
 و تقدیری مونت حقیقی آنکہ مقابل خود مذکری از حیوان داشته
 باشد و آن را در انسان علامات و القاب بود مانند بیگم و خانم
 و بی بی و بی جی و ہو و ہمشیرہ و اما و با جی و پھو پھی و خالا و ممانی
 و انا و داد و چھو چھو و نظایر اینہا و بعضی الفاظ بہ تبدیل حرفی و حرکت
 دال بود ہر مذکورہ مونت مانند پیارا و پیاری اول مذکورہ دوم
 مونت و ہم چنین پنجابی و میواتی و ہنگالی و مار و آری و مونت
 ن آ پنجابن و میواتن و ہنگالن و مار و آرن باشد و این کلیہ نیست

بلکه اکثری این است که نفاست در عوض یاد حق باقی که در مذکر است
 دلالت بر مونث نماید زیرا که از پور بی پور پن درست نیاید بلکه
 آخر آن یاد حق باقی زیاده کنند مانند پور بنی پور در پنجاب و زن خور
 بسکون ریاست است باقی بخشش مضموم و نفاست مکتور
 و یاد حق باقی باشد و هم چنین خراستانی و صفائی و شیرازی
 و غیر آن الفاظ فارسی و عربی بتبدیل یاد حق بانفاست دال بر مونث
 نمی تواند شد بخلاف تبدیل اقبال لفظ مذکر بیا دحق باقی که دال
 بر تانیث بود مثل * پیارا و پیاری * که گذشت * و کھتا و کھتی *
 * و میسها و میسھی * و کروا و کروی و متکا و متکی * و قس علی هند
 و نفاست شیرازن و مثل آن زبان فصاحت اگر چه صحت دارد
 بقیاس پنجابی و پنجابن و بنگالی و بنگالن بلکه بر مذکر و مونث هر دو اطلاق
 شیرازی روا بود مثال آن * یه مغل شیرازی هی * و یه مغلانی
 شیرازی هی * بخلاف یاد حق نسبت هندی که در مونث بیشتر
 بانفاست بدل شود مثال بنگالی و بنگالن و بعضی جای یاد حق تانیث مقابل
 اقبال تذکیر نباشد * چون پتھان و پتھانی * و برهمن و برهمنی *
 و گاهی ماقبل آن اقبال و نفاست بیفزایند چون مغل و مغلانی
 * و سید و سیدانی و گاهی یاد حق باقی از مذکر در کنند و اقبال و نفاست
 و یاد حق باقی را برای تانیث آورند چون * کھتری و کھترانی * و ترجم

مشد در آن مخفف همانند چون یا دحق سیدانی بعد سطوت
 و نفاست در لحنی خلاف قیاس است و در د و سنی مضایقه
 ندارد و مناسب است زیرا که مذکر آن د و م است و مانیت
 که مونث آن د و می باشد و مهمانی مونث مامون بر خلاف قیاس
 بود نظر پنجمی و پچمی زیرا که اصل مامون ماما بود اهل هند الف را
 با و ا و متقابل عمود بدل کردند و نفاست غنه از کثرت استعمال
 شهرت یافته * و مراد از هندیان کسانی است که والدین
 شان مغل یا شند و این تبدیل قدیم است در شعر
 اسیر خسرو هم لفظ مامون و مهمانی یافته شده و حرکت ماقبل و زارت
 دوستی در عوض حرکت ماقبل و زارت نور که در مذکر است
 دلالت نماید بر تانیست لفظ مانند کلو با و زارت نور مذکر و کلو
 با و زارت دوستی مونث بود و نامهای نیکه جزو ثانی آن نسا بود چون
 زیب النساء و عزت النساء و غیر آن همه مخصوص بزنان باشد و بعضی اسماء
 مشترک بود مانند قطبن و مرادن و جمعیت که اصل آن در مذکر قطب الدین و مراد
 غلی و جمعیت خان و در مونث قطبی بیگم دبی مراد بخش و بی جمعیت
 باشد * و اسیر بخش * و پیر بخش * و نور بخش * و کریم بخش *
 و حسن بخش * و حسین بخش * و مرتضی بخش * و غیر آن همه
 مشترک در مذکر و مونث است و ترخیر آن اگر با و زارت

دوستی بود دلاالت کند بر تانیت چون امیر و بغیر وزارت
 برای مذکر آید مثل امیر و غیر آن و در مذکر و مونث پیر بخش
 اقبال مقابل وزارت دوستی باشد مانند پیر و و پیرا و در
 نور بخش قاعده پیر بخش جاریست لیکن در امیر بخش
 و نور بخش وزارت مونث با نفاست هم مبدل شود چون امیر
 و نور و پیرن صحت ندارد و مسوع هم نیست و از کریم بخش
 کریمو کم و کریم بیشتر شنیده می شود و از امام بخش اما
 با وزارت دوستی بیشتر و اما سن کم و از حسن بخش
 در مذکر حسن با وزارت نور مشهور و حسن با وزارت دوستی
 در مونث ناشنیده و از حسین بخش حسینی بایاد حق باقی
 مشترک در مذکر و مونث و از مرتضی بخش ترخیم بخاطر نیست
 و این اسما مخصوص بزمان کبی باشد نه نام زمان شر فا
 و کنیزان شان * که صوهر * و یاسمن * و گل اندام * و رایبیل *
 * و موگرا * و چنبیلی * و سیوتی * و موتیا * و نرگس * و سوسمن *
 * و همیشه بهار * و صبح دولت * باشد لقب سوای نام معتبر
 نیست مثل کلو و چهبیاد بنو و ننهی و غیران زیرا که زمان شر فا
 و کبی هر دو دختران خود را باین لقب خوانند و در فرقه نجبا قاعده
 نیست که دختران خود را که موسوم بظهور النساء و نور النساء باشند

انهارا بظهورن ونورن شهرت دهنده*

ذکر موفقات سماعی

واضح باد که مصنف موفقات سماعی را باین ترتیب و پراکنده
مثل بیان خودش در کتاب نوشته بود چون این بحث در
اردو نهایت محتاج الیه است لهذا آنرا به ترتیب حروف
تہجی مرتب نموده طبع نموده شد تا استخراج الفاظ آسان
باشد و معانی بعضی الفاظ ہم نوشته شد قال المصنف
و مونت سماعی بیا یاد حق باقی در آخر باشد و این کلیه است
که ہرچہ اخراں یا دحق باقی یافته شود مونت اہد یست * سوای
نسبتی یا بمعنی فاعل مثل * پنجابی * وپوری * و ساتھی * و روگی *
* و بھوگی * و جوگی * و مالی * کہ بمعنی رفاقت کنندہ و صاحب
مرض و خوردہ و صاحب ریاضت در مذہب ہنود و باغ پیرا باشد
یا جزو علم حیوان مذکر مانند ہاتھی بمعنی فیل یا یاد حق در آخر کلمہ
کہ لقب آدمی مثل چو دہری یا صفت چیزی مثل بھاری
باشد چون صفت تابع موصوف خود می باشد یا مذکر مذکر و با مونت
مونت استعمال می باید مانند خالی و بھاری بمعنی گراں چنانچہ * یہ پتھر
بہت بھاری تھا اور یہ گتھری بہت بھاری تھی * گویند مثال
الفاظ مونت کہ اخراں یا یاد حق باقی باشد چون * مولی * و بتی *

* وستی * وتری * وکندری * و بوقی * و اسدوری *
 * و ساری * و پوری * و آنکلی * و چهلنی * و چنگاری * و جالی * و بالی *
 * و نالی * و علی هذا القیاس * و دهی * در پنجاب و پورب مونث
 و در اردو مشترک در مونث و مذکر * و تانیث * موتی * بمعنی گوهر
 قیاسی و تذکیران بحسب شهرت شاذ است * و پانی *
 مثل آن * و گهی * بمعنی روغن در اصل گهیو بوده است *
 دیگر مثنیات سماعی سوای این بسیار باشد مثل *

حرف الف

* آب و تاب * و آبرو * و آتش * و آتشک * و آخور *
 * و آرزو * و آس * و آسین * و آفت * و آگ * و آمد *
 * و آمد آمد * و آمد و رفت * و آنج * و آنکس * و آواز * و آیت بخلاف آیه *
 * و ابتدا * و اجل * و اجواین * و اچکن * و اچهل کود * و ادا *
 * و از دحام * و ازاد * و اساس * و اسپک * چیزی که بر پشت
 زمین از جرم جهت داشتن پاره پاره و غیره ستانند این لفظ مشترک
 است در مذکر و مونث * و اطلاع * و اطلس * از روی تحقیق
 * و افیون * که انرا افیم گویند * و افیم * نیز * و الخالق * و اکر *
 * و اکیر * و انبوه * و انتها * و انشا * و انگشتری * و انگلیت *
 بمعنی جماسمت * و انگوتھی * و انگیا * و ادت * و اوچهل * و اوس *

حرف با * بات * و بادفرنگ * و بادیان * و بال گندم وجود و کو دون
 که قسمی است از غله * و باگ * و بانک * و بانگ * و بانه *
 * و باو * بمعنی هوا * و باه * و بحر * بمعنی کشتیهها لیکن این لفظ از دوی
 ندیم نباشد اهل دهلی در پورب استعمال کنند * و بخشش *
 بمعنی لغوی و هم مصطلح حقوق تهجی * و بد * که مرضی است
 مشهور * و بدھیا * که گاو آخته باشد * و برف * و برق * و برھیا *
 * و بساط * و بسم الله * و بنفل * و بکل * و بلا * و بنات * که در
 اردو بنات را گویند * و بندش * و بند و ق * و بنیاد * و بو *
 * و بواس * و بود و باش * و بو جمعه * و بوند * و بهار * و بهارگر *
 * و بهرک * و بهنک * که آواز خفیف را گویند * و بهنگ
 و بهو که * و بهول چوک * و بهون * و بهیر * بمعنی انبوه * و بهیر *
 بمعنی همراهیان فوج * و بیت * بمعنی فرد شعر * و بیتک * که قسمی
 است از ورزش و نیز بمعنی آنچه زنان به تبعیت او نام زنی را
 که بر سرش شیخ سد و یا دیگری از برادرانش می آیند
 نشاندہ مجلس کنند و سر و دمعیں رو بروی او سر آیند و او
 سر خود را جنبش دهد که آنرا کهیلنا گویند داین مجلس را بیتک نام نهند
 حرف با ع فارسی
 * پاپوش * و پازیب * و پاکھر * بمعنی زرد اسپ * و پاسی

طینت * مصطاح * حروف تهجی و بمعنی لغوی خود نیز * و بال * که
 قسمی است از خیره خورد مشترک در مذکر و مونث * و نخت *
 و نخت و پز * و پش و از * و پکار * و پکر * و پکها و ج * و پلتن * این
 لفظ اردوی قدیم نیست اهل دهلی در پورب استعمال کنند
 * و پاک * و پون * بفتحین بمعنی هوا * و پونچھ * و پھن * و پھکر *
 * و پھنو * بمعنی ذکر اطفال * و پھوت * بمعنی نفاق و عداوت
 و قسم خور و زه نیز * و پیاز * و پیاس * و پیپ *
 باثالث نیز باء فارسی بمعنی ریم * و پیٹھ * بایاد حق باقی بمعنی
 پست * و پیٹھ * بایاد حق یکی بمعنی بازار قریه * و پیپا * قسمی
 از بوم و از زبان زنان مصطاح بمعنی بلا * و پیزار * و پیشانی *
 * و پیش قبض * ہم اکثر * و یک پان * و پینس * و پینک *
 حرف تا * و پیچش *

• * تاب * بمعنی طاقت و هم بمعنی آبداری * و تاک * بمعنی دیدن
 * و تاکید * و تانت * و تپ * و تپ دق * و تپش * و تحریر *
 * و تدبیر * و ترازو * و تراش * و تربت * و تره تیزک * و تسخر *
 * و تصویر * و تقدیر * و تقریر * و تقصیر * و تکرار * و تکلیف *
 * و تمک و دو * و تلوار * و تمنا * و تمیز * و تنبیه * و تواضع *
 * و توپ * و توبه * و تھاب * که بمعنی قرع بر طبل است * و تھاه *

بمعنی پایان آب * و تنیت *

حرف قاء هندی

* مکر * و قوم * و قملیا * و قهو کر * و قیس * و قپ مها جنان * و قپ آواز *

حرف جیم

* جاسن * و جاگیر * و جان * و جارد و موزن * و ریخته گویان مذکر
 بسته اند * و جایداد * و جبین * و جردول * و جر * بمعنی بایخ * و جست و خیز *
 * و جستجو * و جگت * و جاگمگاهت * و جلا * و جلد * و جمن *
 * و جمیرات * و جنس * و جوت * بمعنی شمع * و جوار *
 و جوارش * و چهارو * و جهاز لر * و جهازت * و جهاز * و جھپک *
 * و جھل * بمعنی رشک زنان با هم * و جھلک * و جھول *

حرف جیم فارسی * و جیب *

* چادر * و چاره سازی * مصطلح در حرف تہجی و بمعنی لغوی *
 ہم * و چال * و چاد * و چای * و چبت * بمعنی دہول * و چپکن
 * و چتون * و چت * بمعنی زخم آبشک و داغ * و چد * و چر * بمعنی
 موجب نفرت بالکسر و بالضم بمعنی شرکاء زن نیز * و چریل *
 و چق * و چل * بمعنی خواهش زن .. جماع * و چلم * و چلمن *
 و چمکاهت * و چنگ * قسمی از تپنگ اگر چه نزد بعضی مذکر نیز بود
 لیکن فصیحان مونث گویند * و چوپر * و چوت * و چوت * و چونچ *

* وچوک * بمعنی قصور * وچوگهبت * وچغاچه * وچهانو *
 وچهب * وچعت * وچهکر * وچهل * بمعنی مزاج * وچهنال * وچهوت *
 بمعنی نجاست * وچهوت * وچهینت * بمعنی قطره * وچم
 پارچه نیز * وچیز * وچستان *

حرف حاء

* حکمت * وحمایل * وحنا * وحیا * وحیات *

حرف خاء

* خاتم * وخارش * وخاک * وخاکتر * وخبهر * وخراترسی *
 بمعنی لغوی دهم مصطلح درحروف تہجی * وخراش * وخرد *
 * وخران * وخطا * وخال * وخالق * وخدق * وخواهش *
 * وخیر * که عربی است

حرف دال

* دارآهه * ودانست * ودرز * ودریافت * ودرستار *
 * ودرستک * ودعا * ودکان * ودم * بالفنح بمعنی فریب
 * ودم * بالضم * ودینا * ودوا * ودمسک * ودوات *
 * ودوهر * ودوخت * ودون * باعلان نون درصدای سرود
 * ودهپ * ودهج * ودهرم * بمعنی تضعیف * ودهکابیل *
 * ودهمینز * ودهوپ * ودهول * بالفنح * ودهول * بالضم

بمعنی خاک * و دهنوم * و دید * و دیر * و دیوار *

حرف دال هندی

* دآب * بمعنی کمر بند بر کمر * و دآت * بمعنی بند شیشه * و دآک *
 بمعنی چار * و دآیا * و دآرهه * بمعنی گریه با واز بلند * و دآگ *
 بمعنی قدم ، و دآهاک ؛ بمعنی رعب و هم بمعنی شور و غل ،
 ، و دآهال ، و دآهیل ، و دآینگ ، بمعنی لاف و این لفظ
 چرید و زبان عوام اردو باشد

حرف راء

، رآب ، شکر خام ، و رآت ، و رآس ، بمعنی عنان اسب
 ، و رآکبه ، و رآل ، بمعنی نطفه و آب دهن هر دو ، و راه ، و رای *
 ، و رآج ، بمعنی خواهش ، و رآسوت ، و رآیست ، و رآشوت ؛
 ، و رآغت ، و رآفآر ، و رآقم ، و رآکاب ، و رآنگت ، و رآونق ،
 ، و رآیاست ، بمعنی لغوی و هم مصطاح حروف تہجی ، و رآیل ، و رآیل ،

حرف زاء

ز و بان ، و ز ر ریزی ، بمعنی مصطاح در حروف تہجی و بمعنی لغوی
 ، و ز نیر ، و ز ر د ، و ز ک و ت ، و ز ل ف ، و ز مین ، و ز نجبیل ،
 ، و ز نجیر ، و ز ندگی ، و ز یر بریان ، قسمی از بولاد **حرف سین**
 ، و ساگون ، و ساکبه ، بمعنی اعتبار ، و سا لگره ، و سا نپن ، و سوای

ماده بار، و سب، و سنبل، بمعنی طریقه و هم خوراندن آب
در محرم فی سبیل الله، و سپر، و سبج، و سباجوت * و سرهمه
بالضم بمعنی هوش، و سرسون، و سرنگ، و سطر،
و سفیل، که در اصل فصیل است، و سمکت، بمعنی طاقت
، و سکوآر، و ساونو، و سمت، و سمنک، و سنجاف،
، و سنگت، و سوجن، و سوچه، و سورت قران، بخلاف
سوره، و سوزش، و سوسن، و سوگند، و سون، بمعنی قسم
با ذرات نور و نفاست غنه، و سونته، و سوند، بمعنی خرطوم،
و سونف، و سیده، بمعنی راستی خط، و سیف،

، و سیم، بخلاف تخم سیم
شاخ، بمعنی دالی، و شام، و شاه نواز خانی، قسمی از لباس
، و شب، و شبیم، قسم ماکل و بمعنی لغوی خود هم، و شبیه، بمعنی
تصویر، و شراب، و شرح، و شرط، و شرم، و شطرنج، و شعاع،
، و شفا، و شکر، با ثانی میشد، و شک، و شمیر،
، و شمع، و شناخت، و شهرت، و شیربرنج، و شیرمال،

حرف صاد

صبا، و صبح، و صف، و صفا، و صلح، حرف ضا، و ضج،

حرف طاء، ظرف، طرز، طرز بیان، بمعنی مصطلح

حرف ظاء

در حروف تهجی .

* ظهور برکات * بمعنی مصطلح در حروف تهجی حرف عین

* عادت * و عطا * و عتقال * و عید * حرف فین

* غذا * و غزل * و غلام گردش * و غلیل * و غور * حرف فاء

* فوت * بمعنی مصطلح در حرف تهجی و بمعنی لغوی نیز * و فرد *
 بمعنی شعر واحد * و فکر * و فوج * و فهمید *

حرف قاف

* قبا * و قبر * و قبله نما * و قتل عام * مشهور همین است لیکن

شعر ای ریخته آنرا اندک نیز بسته اند * و قدرت * و قدغن *

* و قطع بارجه * و قم * بالکسر * و قسم * بفتحین * و قلم تراش *

* و قنات * و قدیل * و قوت * و قوم * و قیمت *

حرف کاف

* کان * بمعنی میدان * و کادش * و کپت * بمعنی نفاق که لفظ قابلین

الاستعمال در اردو است * و کتاب * و کپچنال * و کربلا *

که تغزیه مادران و فن کنند * و کر * که کبوتران خورند * و کساد *

* و کسوت * و کشش * و کشمش * و کنش * و کمر * و کمر کعبه *

و کمک * و کوچ با وزارت نور بمعنی بی با * و کور * که گردنماری

فیل و دیگر چیزها دارند * و کوک با وزارت نور * و کوکبه با وزارت

دوستی * و کونبصل * و گھپریل * و کھجلی * و کھمر * در آواز
 باکم دماغی ماسور باهمت بلند یکی شده و ریاست * و کھمراون *
 و کھلاوت * و کھیر * و کیل * بمعنی میخ کو چاک آهنی * و کیسیر * و کیمیا *

حرف کاف فارسی

* کاجر * و گات * بمعنی سینه زنان * و گانته * و گاند * و گت *
 * و گنجگاه فیل * و گندھیا * بمعنی چتر پر آب * و گرد * و کردن * و گره *
 * و گر گری * و گزک * و گفتگو * و گدثار * و گدگا * و گندھک *
 * و گوت * و گود * و گودی * و گور * و گوگرد * و گولک * با گرانباری
 و وزارت دوستی و شکر کشی مفتوح و کم دماغی * و گھات *
 * و گھاس * و گھتا * بمعنی آبر * و گیند * بمعنی گوی

حرف لام

* لاکھه * و لاگ * و لیک * و لت بمعنی عادت * و لت بمعنی
 قدری از موی سر غیر بافته * و لتیا * و لڑ * و لمن * و لوت *
 * و لوت مار * و لوح * و لهر * و لید * و لیزم *
 * مال چرخه * و مانگ * و مبارک باد * و منل * و مجلس * و نجمجات
 * و محبت * و محرم * که بار چرخ از انگیا باشد * و محنت * و خمل *
 و مدح * و مد * و مرد * و مرقد * و مشترک * و مرگ * و مری *
 یعنی دبا * و مزال * و مشترک در مذکور و نث * و مسجر * و مسرت

* وسطه * و شق * و شک بالضم * و شک بالفتح
 بمعنی شکیزه * و مصری * و مصیبت * و معاش و معجون *
 و مقراض * و مکو * و ملک * و مائل * و سدر * و منزل * و منفی *
 * و سندی بالکسر * و موج * و موج * و موجه * و مورچه * و مرغیان *
 * و موت * و مهار * و مهر * بالکسر بمعنی محبت * و مهر * بالضم بمعنی
 خاتم * و مهال * و میخ * و میل * بالفتح بمعنی چرخ * و مینا * و میند *

حرف نون

* ناف * و ناک * و ناو * و نبات * و نبض * و نته * و نذر * و نرخ
 و نرد * و نرگس * و نشست * و نشست و برخاست * و نصیحت
 * و نظر * و نقب * و نکک * و نگاه * و نمش * و نوبت *
 * و نوش دارو * و نوک * و نهایت * و نهر * و نیاز * و نیت * و نیم * و نیند *

حرف واو * و با * و ورزش * و وضع * و وعظ * و شرک

در مذکر و مونث * و وفا * و وفات ،

حرف هاء

* هاک * و هجوم * و هر * و هاجان * و هاجل * و همت بلند * بمعنی مصطلح
 در حروف تهجی و بمعنی لغوی نیز * و هوا * و هوس * و هیکل *

حرف یاء

* یاد حق * بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی هم * و یاس *
 * و یال * و یخ * و رای این موثبات بمعنی قایده کلیه

است که هر چه آخر آن یاد حق باشد با سستنائی آنچه مذکور شد
چنانکه گذشت مونث ابدیت و همچنین هر لفظ که آخر آن تا
ثقیل یا ترحم یا کم و ماغی باشد یا شجاعت یا قیل یا مکر یا مفتوح بود
بشرطیکه این جمله الفاظ بمعنی حاصل یا مصدر یا ستند مونث
استعمال یابند و همچنین جمیع القاصب جانوران ماده سواى باز
و باشد و شکره و غیر آن دیگر جانوران شکاری که با وصف
بودن ماده مذکور مستعمل شوند با سستنائی چپک و باشین که
با وصف مذکور بودن مونث مستعمل شوند و هم بخلاف بدھیا
که گادند است و مونث استعمال یابد و همچنین جمیع مصادر
غریبه که آخر آن ترحم باشد و همه مصادر که از باب تفذیل اند
در هندی همیشه مونث مستعمل شوند * تمام شد بحث مونث سماعی *
آدم بر بیان مونث تقدیری مونث تقدیری ان بود که تانیث
ان سماعی نباشد بلکه در ان تقدیر تانیث کنند مثل دار
و ارض در عربی که تصغیر شان دویزد و اریضه می آید اصل شان
داره و اریضه تقدیر کرده اند همچنین در هند خاص یعنی شاه جهان آباد
تانیث بعضی الفاظ موقوف بر تقدیر الفاظ مترادف مناسبت
السحرف بان الفاظ است مانند آنکه بتقدیر اینکه اصلش انکهرامی
بوده است یا کھال که اصل ان کھلری باشد و درای سماعت

تصغیر هم در هندی دلالت بر تانیث نماید و علامت تانیث و تصغیر
 رای ثقیل و یاد حق باقی بعد لفظ مذکر مثل پادشاه و پادشاهی و لعل
 و لعلی و ثقلت اقبال هم بتغییر حرکات و حروف چنین بود مثل
 * جویا و گریا و تمایا * چون میانه تصغیر در هندی مذکر را مونث می گردانند
 و برای آن مذکر را ی ثقیل با غنة منی ثوالا در دوم و د و مرا * و بهوسری
 و بهوسر ازین بحث خارج باشد چرا که بهوس لفظی نیست
 که تغیران بهوسری باشد بلکه بهوسری و بهوسر ادراصل
 یکی باشد گو باقبال مذکر گردد و یاد حق مونث بخلاف عربی که انجا
 برای مذکر و مونث هر دو می آید ذکران در صرف اردو مناسب
 ندانم و الفاظ مشترک مانند * پیکان * و جان * و پال * و وعظ *
 * و دهی * و اسبک * و قرآن * و سخن * و فلم * و اوج * و بحر *
 بمعنی کشتی * و گیسون * نیز بسیار است و تحقیقش برین نمط که پیکان
 را مونث بتیاس بهال گفتن زبان عوام اردو است و فصحا
 پیوسته مذکر خوانند و جان سوانی ریخته مذکر موع نیست
 و پال را نیز فصیحان مذکر خوانند و د عطار ایشتر فصیحان مونث
 و چند نفره مذکر گویند و دهی در پنجاب و پورب مونث و در
 شاه جهان آباد اکثر مذکر و کمتر مونث است و اسبک هم
 مثل پال غالب التذکیر بود و قرآن همچنین فرقه بتیاس حمایل

مونث دانند و سخن نزد فصیحان مذکر و نظیر بمعنی بات نزد
 بعضی مونث و قلم بقلمت مونث و بکثرت مذکر گفته می شود
 و همچنین حال اوج و بحر که مستعمل اهل دهلوی در پورب
 است در اصل لفظ اردو نیست. بعضی مونث و بعضی مذکر گویند و گویون
 از بقالان مونث بیشتر و مذکر کمتر و از فصیحان مذکر مسموع
 است و تانیثی سوای این تانیث نباشد که آنرا معنوی گویند یعنی
 مذکری مقابل آن نه بود چون چه و دو چوت مرانی یا شل چوت لفظ
 دیگر مترادف آن و قاع را اقام بود یا اصل باشد و اصالت
 سوای اسم جامد در چیز دیگر یافته نمی شود مانند زید آیا و جمله فعلیه
 بان تمام شود یا غیر اصل و آن اسم فاعل و صفت مشبهه
 و مبالغه و اسم مفعول باشد مثال آن * پار سال مرئی و لایبھی کیا
 خوب اسناد ری گایاهی * یعنی قلان مغنی که شما مردم می دانید
 و امسال قضا کرده است سال گذشته چه خوب اسنادی خوانده بود
 این مثال مثال اسم فاعل بود مثال صفت مشبهه * همارا
 مارا هوا همسیه پھر مقابلا کرتاهی * یعنی فلان کس که او را بار بار ده ایم
 باز می خواهد که با ما در افتد * یا بھگو آ آ یا ہی * یا بھگو آ یا ہی * یعنی
 شخصی که عادت او گریز است و شما از حال او خبر دارید
 آمده است همچنین * لھسو * بمعنی صاحب خنده * و رو * بمعنی

گریه کننده * و دیل * بمعنی تابع * و مریل * بمعنی سیکه او را هر کس
 که خواهد بزند * و گایک * بمعنی سر و دکنده * و چکر یا * بمعنی چاکری
 پیش * و لراک * بمعنی جنگ کننده * و چکر * بمعنی گردش
 کننده این صیغه اسم فاعل نمی تواند شد زیرا که بر وزن اسم فاعل
 باب تفعیل بکسر کاف نمی آید و مشهور بفتح کاف اسب
 و معنی مفعول دران گنجایش ندارد و اگر باین معنی هم درست
 می آید باز هم قیاس هندی بر عربی چه ضرورت و کهنه را * و کهنه را *
 هر دو بمعنی بازی کننده * و جد کر بمعنی گاینده زنان * و نایلا * و سبلا *
 * و رنگیلا * و سبجیلا * و هیللا * و گاند * و جودو * و دهورو * و گند سل *
 * و گند مفتی * و وین * و مرجو را * و جهلا * و اچکا * و غیران بیان نکر دن
 این صیغه در ظرف از سبب عدم جریان هر صیغه در لفظ
 دیگر است که در هر لفظ جاری نمی توان کرد و در صرف
 بیان قاعده کلی مد نظر می باشد مثل * مرنه والا که صیغه اسم فاعل
 است و در هر لفظ جاری نمی توان کرد مانند * کهنه والا * و جانے والا
 * و آنے والا * و ایتھنے والا * و بیتھنے والا * و روئے والا *
 * و ایتھنے والا * بخلاف صیغه های مذکور در ظاهر است که بر قیاس
 * بھگو را و بھگو * که بمعنی بھاگنے والا باشد * هنسو؟ و هنسو را *
 و پو هسو و هسو را * بمعنی خندنده و هر سنده صحت ندارد

* و بھگیل * و ہنکیل * و چھیل * بقیاس * و بیل * بمعنی بھاگنے والا
 * و ہنسنے والا * و پار چھنے والا * درست نیاید * و بھاگک *
 و ہنسک * و پوچھک * و دیک * بقیاس کا ایک صحیح نامہ
 ہم چنبن حال دیگر الفاظ مثال اسم مفعول * ماری گئی آج
 کرتی ہی * درینجا فاعل بالاصالت ہوا اسم است زیرا کہ * بھگو را آیا ہی *
 باین معنی است کہ زید کہ شیوہ اسٹل گرختن است آمدہ است
 * و مرنی والا بھی پار سال کیا خوب اساوری گایا ہی * خبر میدہ
 ازینکہ عمر و نام مطہری کہ کہ اسمال سفر از دنیا کردہ
 است در سال گذشتہ اساوری راچہ خوب خواندہ بود و معنی
 * ماری گئی آج کرتی ہی * ابن است کہ کنیزے کہ بیش ازین
 اور از دہ ایم امروز می جنگہ * و اسم مصدر و حاصل بالمصدر
 ہم داخل اسم جامد باشد ازین جہت کہ مشتق از است
 کہ از مصدری بہرون آید و مصدر از مصدر بہر نمی آید و اوزان
 مزید فیہ کہ از ثانی مجر دہم می رسد مخصوص بہر بی است مثال
 مصدر و حاصل بالمصدر * گانا نام ہوا * اور مری بہرتی ہی * بالجملة
 فعل فاعل یا لازم بود یا متعدی لازم آکہ مفعول را نحو اید ہمین
 ذکر فاعل با آن کافی است چرن * زید آیا * اور زید گیا * اور زید
 آتھا * اور زید بیٹھا * اور زید مرا * اور خوب ہوا * اور عمر و ہلا *

* اور بکر چوکا * اور خالہ * بھاگا * اور مینہہ بر سنا * اور فوج پہنچی *
 * اور تلوار توتی * اور کھپر پیل گری * اور کنجرن ہنسی * اور
 کنجر ارویا * اور کپڑا پھتا * اور خبر بوزا کتا * اور سیاہی کا غنڈ
 سے پھوٹی * اور کیاری بنی * اور کونپل نکلی * اور کاغذ بکا * اور
 کلی کھلی * اووم پگھلا * و متجدی آنکہ مفعول را نیز خواهد و علامت
 آن بعد فاعل نفاست و یاد حق یکی بود و نزد بعضی نفاست و یاد حق
 و نفاست غنہ باشد لیکن بغیر نفاست اخر بہتر است مانند * زید نے
 مارا عمر کو * اور بکر نے کا تاخر بوزیا * اور عمر و نے بیجا کاغذ کو * اور
 توڑا * اور پھارا * اور چیرا * اور پٹکا * اور پچھارا * اور رکھا
 * اور دیکھا * اور کھایا * اور چکھا * اور پرہا * اور لکھا * اور اکھارا *
 * اور بویا * اور پھینکا * اور چھارا * اور چھانا * اور پکایا * اور
 * پکارا * اور مالایا * اور بلایا * ہمہ افعال متعدی است * مارا زید
 عمر و کو غلط مارا زید نے عمر و کو * صحیح باشد * توڑا زید
 ہندی کو غلط و توڑا زید نے ہندی کو * صحت دارد * اور
 ہم کہا * اور تم کہا * اور ہم کیا * اور تم کیا * اور ہم دیا * اور تم دیا *
 غلط * اور ہم نے کہا * اور تم نے کہا * اور ہم نے کیا * اور تم نے دیا *
 * اور تم نے دیا * اصل اردو و در افعال لازم نے غلط باشد
 زید آیا صحیح زید نے آیا * غلط * زید ہوا * صحیح زید نے ہوا *

غلط * اور میں کہا * بجای میں نے کہا زبان بعضی نافصیحان اردو
 است از قبیل پیران کہن سال کہ باشندگان شہر قدیم
 ہستند * و نے کہ دلالت بر فعل متعدی کند مخصوص بصیغہ ماضی
 بود در جمیع افعال الا در لایا کہ بظاہر متعدی بود و در اصل
 لازم باشد مانند * لایا زید کو عمر و * گویند کہ اصلش * لے آیا زید
 عمر و کو * باشد و در بولنا خلاف قیاسن است و صیغہ حال و
 مستقبل لازم و متعدی بہ یکصورت آید مثل * زید جاتا ہی
 یا آتا ہی * لازم * اور زید تو رتا ہی * اور زید چھاتا ہی *
 متعدی * اور زید جاوے گا اور عمر و آوے گا * لازم اور * زید پکا دیگا
 * اور زید کھیگا * متعدی و چیزی است شبیہ بفاعل کہ انرا
 مبتدا گویند و شبیہ بفاعل و آنرا تعبیر خبر کنند و مبتدا اکثر
 معرفہ باشد و خبر بیش تر نکرہ و معرفہ چیز معین را گویند مانند
 زید و عمر و و نکرہ غیر معین را مانند آدمی و غیران مثال ان
 * زید ہنسوتا ہی * زید مبتدا ہنسوتا ہی خبر صحیح باشد * و
 آدمی ہنسوتا ہی * صحیح نہ بود چرا کہ در آدمی معلوم نشد کہ کد ام آدمی
 ہنسوتا ہی است جای سوال ماقی ماند و کلام تمام نشد و در مبتدا
 و خبر مانند فعل و فاعل تمام شدن سخن شرط است و نیز باید
 دانست کہ خبر اکثر از مشتقات می باشد و کمتر از غیر مشتقات

مانند * علی امام ماست و آدم پدر ماست * در اینجا اختیار بدست
گوینده است هر کدام را که خواهد مبتدا سازد اگر امام ما علی است
گویند امام ما مبتدا شود و علی است خبر و همچنین در پدر ما آدم است
پدر ما مبتدا و آدم است خبر و در ہندی * امام ہمارا علی ہی *
* اور باپ ہمارا آدم ہی * و ناچار * و بیمقدور * و بیکس *
* و سامان * و بیچیا * و بیغیرت * و ناایشنا * ہم در حکم
مشقات است زیرا کہ معنی ناچار مجبور و بیمقدور نادار بمعنی
نادارندہ و معنی بیکس کس نداردندہ و ناایشنا ناشناسندہ
باشد و معنی سامان سامان نداردندہ و همچنین بیچیا چنانہ نداردندہ
و بیغیرت غیرت نداردندہ * و نکرہ ہم ہر گاہ موصوفہ شود
یا مخصص معرفتہ می شود مثل غلام نماز گزار بہ از مولای لے نماز
است در ہندی * نماز گزار غلام لے نماز میان سے بہتر ہی * غلام
موصوفہ و نماز گزار صفت ان * یا کوئی شخص تجھ سے بہتر
نہیں * کوئی شخص جام بود لفظ نہیں انرا مخصص کرد یعنی ہر کہ
در دنیا است از تو بہتر نیست و معرفہ بر چند نوع است یکی علم
مانند زید و عمر و مثل ان دیگر ضمیر مانند میں او ہم اور تو اور تم
اور وہ * میں مجبور ہوں * میں مبتدا مجبور ہوں خبر و همچنین * تو مجبور
ہی * اور وہ مجبور ہی * دیگر بہتات وان دو قسم است اسماء

اشارت مائتہ * بہ بہت قابل ہی * یہ مبتدا است قابل ہی خبر
و موصولات مثل جو اور جو کوئی اور جو نا اور جو کچھ مثال ان
* جو ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا ہی * یا جو کوئی ہمارا یار ہی
وہ سب سے بہتر ہی * یا جو نا ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا
ہی * یا جو کچھ تم کہو وہی تھیک ہی * و بعضی بجای جو کچھ سو کچھ
گویند و این زبان کرانے باشد کہ در چہل شا لگم ہم جو یای
شفقت مادرسی از انا جان باشند مثال ان * سو کچھ تم کہو
وہی تھیک ہی * سو کچھ تم کہو مبتدا ہی تھیک ہی خبر و بجای
وہی سو ہی و سوئی نیز آید و بجای جو کچھ جو ہم آید و صاحبان سو کچھ
ایںجا ہم سو گویند مثال * سو تم کہو وہی تھیک ہی * و ہمیں
صاحبان جو نا را کو نا و جہان را کہان و جب را کب گویند
مثال ان * کو نا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی * بجای
* جو نا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی * مثال دیگر *
کب تم کہو تب ہم چلین * یعنی جب تم کہو تب ہم چلین
مثال دیگر * کہان شرف جہان کی مسجد ہی و ہمیں ہماری
حوالی ہی * یعنی جہان شرف جہان کی مسجد ہی و ہمیں ہماری
جو پٹی ہی * و چیسارا نیز کیسا گویند مثال آن * برے میل کو ایسا اُتھا لیتے
ہمیں کیسے کوئی جو ہتے گی دم پکڑ کے اُتھا لیتا ہی * یعنی جیسے

کوئی چوتھی گلی دم پکڑ کے اُتھالیتا ہی * دیگر منادی مثل * او
بھائی او جانے والے * یا بھیا ہوت یا جانے والے ہوت * دیگر
ہرچہ اضافت ان بایکی ازینہا کرد آید مانند غلام زید بہ از غلام عمرو
است یا غلام من بہ از غلام تست بزبان اردو * زید کا غلام عمرو
کے غلام سے بہتر ہی * یا میرا غلام تیرے غلام سے بہتر ہی * یا تیرا
غلام میرے غلام سے بہتر ہی * یا اس شخص کا بیٹا زید کے باپ
سے بہتر ہی یا جو ہمارا یا ر ہی اس کا غلام بھی سب سے بہتر
ہی * و بجای جو کوئی ہم آید * اور جو کچھ تم نے فرمایا اس کا لطف
اور ہی کچھ ہی * و جو ہم بجای جو کچھ آرنہا اینجا بحث فاعل و مبتدا
و خبر بانجام رسید اکنون شروع کنیم بحث مفعول را
واقاسش در اردو زیادہ از سہ باشد مفعول مطلق مفعول بہ
مفعول لہ اما مفعول بہ انست کہ فعل بر واقع شود علامت مفعول بہ
کہ کم دماغی و وزارت دوستی بود بعد از ان ذکر کردہ آید مانند * زید نے
عمر و کونارا * و نے علامت نیز مثل * زید نے پہلو ان کشتی
میں پہنچا را * یا زید نے عمر و ملا * لیکن حذف علامت در یکی از دو
مفعول در فعلی کہ دو مفعول خواہد فصیح باشد بہ نسبت حذف آن
بعد از مفعول واحد مثل * زید نے لہو را دیا عمرو کو * بہ از ان
است کہ گفتہ آید * زید نے پہلو ان کشتی میں پہنچا را * یا زید نے

عمر و مارا * و اما مفعول مطلق انست کہ بعد ہر فعل مصدر ان
 ذکر کردہ آید و ان پر چند قسم بود یکی انکہ مصدر ہمان فعل کہ
 مذکور شدہ باید دیگر مترادف مصدر ان مصدری دیگر آید
 دیگر انکہ مضاف بسوی چیزی باشد تشبیہا یعنی از روی تشبیہ
 دیگر انکہ دال بود ہر تعد و فعل دیگر آمدن مصدر بمعنی مامور شناختن
 کسی بفعلی کہ از ان مصدر بیرون آید مانند * گانا گایا * علامت
 مفعول بہ * اور گانیکو گایا * یا علامت مفعول بہ مثال اول * بولنا
 یکی * اور بولنے کو یکی * مثال دوم لیکن شاذ و نادار فصحا * بکنا یکی *
 اور بولنا بولی * میگویند * اور آج میں بھی قاری صاحب کا بیٹھنا
 بیٹھا * مثال سیوم و درہ بنجارت علامت مفعول بہتر است * قاری صاحب کے
 بیٹھنے کو بیٹھا * پسندیدہ باشد * اور بیٹھامیں دو بیٹھک * یا تین
 بیٹھک * حاصل بالمصدر ہم در حکم مصدر است یعنی بیٹھک
 معنی بیٹھنا درین مقام در اور داج دارد مثال چہارم * اور
 میان شکر کچھ گانا * یعنی میان شکر کچھ گانا گاؤ * مثال پنجم
 اما مفعول بہ اگر با علامت مذکور شود فعل ماضی ان دایم مذکور آید
 خواہ فاعل مذکور باشد خواہ موند مثال ان زید نے سپیاری کی کو
 کھایا * اور * بی ہونے لایحی کو چبایا * و اگر علامت محذوف
 کنند اتوقت فعل تابع مفعول بہ می باشد در مفعول بہ نظر باید

کرد اگر مونث است فعل ماضی مونث خواهد بود و اگر مذکر است
 مذکر خواهد بود خواه فاعل مذکر باشد خواه مونث مثال ان * زید نے
 پیر آکھایا * اور زید نے برفی کھائی * اور گنا نے لہ و گھایا
 * اور بی گنا نے کالہی کی مصری کھائی * ہم چنیں * رباب بجایا * اور
 بین بجائی * اور میر سنو نے پتنگ آرایا * اور کلک آرائی *
 * اور بی فجا نے پتنگ ہاتھ میں لیا * اور کلک ہاتھ میں لی * و اما
 مفعول لہ ان بود کہ در ان سبب واقع شدن فعل بر مفعول
 مذکور شود مثال * تیرے بھلے کو میں کہتا ہوں * یعنی تیرے بھلے کے
 واسطے میں کہتا ہوں یعنی تو کہ مخاطب من شدہ برای خوبی
 تست ہرچہ میگویم مثال دیگر * میں تیرے پڑھنے کو تجھے مارتا ہوں *
 یعنی ترا کہ مضروب خود ساختہ ام برای خواندن تست و در بعضی جا
 تحریر بر فعل بود چنانکہ گذشت و در بعضی جا بترک آن حکم کردہ
 مثال * تیرے بیجا پھرنے کو میں دوکھتا ہوں * یعنی ہجو تو از
 گمردش بیجای تو میکنم بہتر این است کہ دست ازان برداری
 و مضامین در ہر دو بعد مضاف الیہ مذکور کنند و بالعکس ہم صحت
 دارد لیکن فصیح زبانان اول را اختیار نمودہ اند و علامت کہ در مذکر
 کم دماغی و اقبال و در مونث کم دماغی و یاد حق باقی است
 بعد مضاف الیہ باشد در ہر دو صورت مثل * زید کا بیٹا یا بیٹا زید کا *

* اور زید کی بیٹی یا بیٹی زید کی * مگر در ضمیر متکلم و حاضر اضافت محتاج به کا و کی نبوده بلکه در عوض کا و کی را دزدی باریاست و یاد حق باقی آید مانند * سیر ابیتا و در میری بیٹی * اور ہمارا بیتا اور ہماری بیٹی * اور تیرا بیتا اور تیری بیٹی * اور تمہارا بیتا اور تمہاری بیٹی * و سیرا را مرا بکسر و مروت بغیر یا و حق یکی و ہمشچنین مری و تیرا را ترا بکسر تر حم قنط و ہمشچنین تری گفتن فصیحتر می نماید و در ضمیر غایب کا و کی باید آورد مثال اسکا اور انکا اور انھون کا بیتا اگرچہ انھون کا زبان لاہور است لیکن ورا اردو ہم مروج است و ہم چنین اُسکی بیٹی اور اُنکی بیٹی و انھونکی ہم مثل انھونکا ورا اردو رایج لیکن زبان اردو نیست و اردو نہ بودن لفظ مراد از انست کہ در اردو تراش نیافتہ باشد یکمی دیشی حروف و جای دیگر ہم مروج باشد و بعضی الفاظ در شہر و جای دیگر مشترک نیز باشند لیکن بندرت مثل سورج و تارا و شاگ و پان و غیر آن فمخصر آنکہ سوای الفاظ مشترک کہ فصیحان و غیر فصیحان بشہر و باشندگان جای دیگر استعمال نمایند ہر لفظی را کہ بد و صورت اہل شہر بہ تلفظ در آرد از ان ہر دو لفظ لفظی کہ جای دیگر سوای تعلیم مروج نباشد زبان اردو است و فائدہ اضافت در معرفہ تعریف است یعنی نشان دادن

چیزی بکسی مانند اینکه * غلام زید کا عمر و کے بیتے سے بہتر ہی *
 درین عبارت غلام زید مبتدا عمر و کے بیتے سے بہتر ہی خبر باشد
 و فایده آن در نکرہ تخصیص است یعنی چیز عام را خاص کردن
 تا نزدیک بہتر فرسہ مانند اینکه مرد کا غلام زندگی کے غلام سے
 بہتر ہی مرد کا غلام مبتدا زندگی کے غلام سے بہتر ہی خبر و فرق
 در تعریف و تخصیص آنست کہ تعریف دلالت می کند بر ذات
 معین مثل غلام زید کا معلوم شد کہ زید کہ او را امید انیم غلامش
 بہ از پسر عمر و است کہ او را نیز امید انیم یا زید شخص
 معین است غلام او از پسر شخصی کہ عمر و نام دارد بہتر است
 و تخصیص دال بر ذات معین نمی شود مثال ان مرد کا غلام بمعنی
 ہر مرد کا غلام درین مقام گیرند چرا کہ درین عبارت کہ مرد زندگی پر
 ہر صورت میں غالب ہی ہر مرد و ہر زندگی مراد است و اگر
 چنین نہا شد مرد کہ نکرہ است مبتدا چگونه می تواند شد و کا کہ در
 اضافت علامت مذکور است در چند جا با کم و یا غنی و یا دحق
 یکی مبدل گردد و اقبال مضاف نیز یا دحق یکی شود و در چند
 مقام بخلاف کی کہ در ان تبدیلی راہ نیاید با کم و یا غنی و یا دحق
 باقی کہ علامت سوئت در اضافت است یکی آنکہ بعد مضاف نے
 آرنہ دیگر سے بمعنی از دیگر میں بمعنی در دیگر ہر بمعنی بر دیگر

در حالت مفعول بہ شدن دیگر در حال جمع شدن دو اضافت
یعنی مضاف شدن مضاف الیہ بسوی چیزی دیگر مثال
ادل * زید کے بیٹے نے آج اپنے باپ پر تلوار کھینچی * مثال
ثانی * زید کے بیٹے سے خدا پناہ میں رکھیے * مثال سیوم * زید کے
بیٹے میں کیا وصف ہی * مثال چہارم زید کے بیٹے پر کیوں بہتان
باندھتے ہو * مثال پنجم * زید کے بیٹے کو چھوڑ دو * مثال ششم * زید
کے بیٹے کے گھر میں آگ لگی ہی * و اضافت دو گونہ بود معنوی
و لفظی معنوی ان باشد کہ مضاف و مضاف الیہ خواہ بہ تعریف
خواہ بہ تخصیص یکی گشتہ لیاقت مبتدا شدن پیدا کند چون زید کا غلام
اور مرد کا غلام دیگر اینکہ اضافت بعد اضافت در معنوی گنجائش
پذیرا ست مثال * زید کے ماموں کے بھتیجے کے بھانجے کے سالیکہ سالہ
بر احرام زادہ ہی * و لفظی انکہ مضاف و مضاف الیہ ان پیوستہ
خبر باشد مانند * زید صورت کا اچھا ہی * اور عمر واپنے
کام کا پکا ہی * اور بکر قول کا پورا ہی * اور خالہ بات کا سچا ہی *
و ہرچنین تلوار کا دھنی اور میدان کا مرد اور رن کا سادنت اور
سبھا کا اندرا اور وقت کا کنھیا اور لا د کا پالا اور منہ کا بھونڈا و
در مضاف و مضاف الیہ چون خواہند کہ دو لفظ را ایک لفظ ساختہ چیزیر
بآن موسوم سازند عبارت اضافت دو کردہ مضاف را ہر مضاف الیہ

مقدم سازند و علامت ثانیث و تذکیر هم از مضامین گرفته
 بمضامین الیه دهند مانند * بر منہا * بمعنی خاک * و بر منہی * مادہ ان
 * و بھندہ قد ما * بمعنی مرد و سبز قدم * و بھندہ قدمی * بمعنی زن
 سبز قدم * و تھو را چیا * بمعنی شخص نامرد * و تھو را جی *
 بمعنی زن نامرد اصل بر منہا منہ کا برا اور بر منہی در اصل
 منہ کی برسی بودہ است دیگر الفاظ را نیز بر ہمین قیاس باید کرد خلاصہ
 اینکه اضافت یا میانہ دو چیز شبیہ بہ یکدگر واقع شود چون
 گل رخسار و سنبل زلف و خورشید دولت و ستارہ
 اقبال و مطلع چین و سر و قامت و درہندی * تیرے اقبال کا
 ستارہ چمکتاہی * یعنی اقبال تو چون ستارہ می درخشد یا
 * تیرنی قد کا سر و بہت بلند ہی * بمعنی قد تو چون سر بلند است
 یاد در میان دو چیز کہ یکی مادہ دیگر ہی باشد مانند * سنی کا گھڑا * اور
 لکڑی کا تخت * ظاہر است کہ گل مادہ سبب است و چوب مادہ
 تخت ہمچنین چاندی کا گھڑا یا سونیکی چوگی یا میانہ مالک
 و مملوک مانند زید کا غلام یا عمر و کا گھوڑا یا در محتاج و محتاج
 الیہ مانند گھوڑا یکا زین یا ہاتھی کی جھول یا بواسطہ میں کہ
 بمعنی دراست مثال آن * باغ کی سیر کی * بمعنی باغ میں سیر کی
 یا بادنی علاقہ و انرا در عربی اضافت بادنی ملا بہت خوانند یعنی بکمر

منا نسبتی مضاف ملک مضاف الیه شود مثال * ہماری دلی تمہارے
 لکھنؤ سے بہتر ہی * یا آغا باقر کے ایران سے خواجہ غلام نقشبند کا
 تو ان بہتر ہی * ظاہر است کہ مکالمہ اول در محامہ از محامہ ہائی دہلی
 خانہ داشتہ باشد وہمچنین حال مخاطب و ر لکھنؤ بایں کمتر
 مناسبتی کہ ہر دو را بایں دو شہر است خودش مالک دہلی
 گردیدہ و مخاطب را مالک لکھنؤ قرار دادہ نیز ہمیں نسبت نسبت
 آغا باقر بایران و نسبت خواجہ غلام نقشبند با تو را ان خیال
 باید کرد یا اضافت مقابل یا ہی نسبتی مانند * خراسان کی تلو را * بجای
 شمشیر خراسانی یا حجاز کا بجای حجازی یا دلی کا بجای دہلوی
 حجاز کا بجای حجاز کا رہنے والا و دلی کا بجای دلی کا رہنے والا
 و اضافت بطرز فارسی کہ بکسرہ مضاف باشد در دو لفظ ہندی
 یا یکی ہندی باشد و دیگر فارسی بزبان اردو غلط ہو دامتہ اوس
 ہر سات یا شبنم بہاؤن یا اوس صبح

در بیان حال

اگر کسی گوید کہ موافق قاعدہ نحو ذکر حال و سستی و تمیز
 معذ مغایر ادا لی بود جو ابش اینست کہ در عربی ذکر اینہا در یک
 فصل از سبب منصوب بودن شان قرار پذیرفتہ در زبان اردو کہ ام
 فائدہ باعث ہر ذکر شان در یک مقام است مختصر کہ حال لفظی

بود دلالت کننده بر حالت فاعل یا مفعول بہ در وقتی و صاحب
انحالت ذوالحال در عربی بود و در اردو برای ان نامی مقرر نیست
مثال فاعل * آج زید حیران چا جاتا تھا * یا عمرو و روتا جاتا تھا * یعنی
زید راہ میرفت در حالت حیرانی یا عمرو راہ میرفت در
حالت گریہ و زینجا زید کہ فاعل است ذوالحال است و حیران حال
و در جملہ ثانیہ عمرو و ذوالحال و روتا حال مثال مفعول بہ * زید کو
آج مینے روتا دیکھا * یا عمرو کو آج مینے ہنستا دیکھا * زید و عمرو و ہر دو
مفعول بہ و ذوالحال اند و فاعل ضمیر متکلم و روتا و ہنستا حال

ن در ذکر قیاس

تمیز مراد از لفظی بود کہ رفع ابہام نماید مثال * لیجا چار کواری پوسیرا *
نہ پوسیری * یا لیجا ادھی کی پاوسیر * معلوم نشد کہ ام چیز
می فروشد ہنوز بہم است و قیکہ گاجرین بگوید یا شاد مردانگی
لاکریان رفع ابہام می شود پس فروشنده را ضرور است کہ
دو بار بہم فروشد و یکبار تمیز را بر زبان آرد اگر دو بار لیجا
چار کواری پوسیرا بگوید یکبار باید کہ اینہم بگوید * لیجا چار کواری
پوسیرا شاد مزانکی لاکریان * یا گاجرین مین ادھی کی پاوسیر * و ہمچنین
پیسے کے سولہ مان گندے * و نیز سولہ گندے ضعیف
یعنی کواریان دیگر * کواری کواری لیجا * یعنی کھتے کی پھانک *

* دیگر دمری کے دو لیجا یعنی ترلوز کے کمرے * دیگر لیجا لب دریا و سی
یعنی کتریان لب دریا و سی * باشباع اضافت و واد بعد دریا غلط و بای
لب را چنان باضافت کمرہ دہد کہ بروزن بے معلوم شو و دیگر
* کوڑی کوڑی کنگن منگن * میز کوڑی کوڑیست دیگر * دھیلے دھیلے
لگا دیا ہی * یعنی دھیرار و یکا دھیلے ا دھیلے غلط دھیلے دھیلے صحیح
است اگرچہ شد فانیم فلوس را ا دھیلے گویند لیکن از زبان
فردشدگان ہمین خوشنما تر است

ذکر مستثنی

و ان متصل بود و منقطع متصل انکہ در مستثنی منہ داخل باشد
و منقطع انکہ چنین نہ بود و مستثنی بمعنی جدا شدہ از چیزی پس
ہرچہ جدا شدہ باشد مستثنی گفتہ شود ہرچہ این را از ان جدا سازند
مستثنی منہ باشد مثال متصل * ساری برادری کے لوگ
ہمارے گھر آئے الامیرزا احید رحلی یا مگر میرزا احید رحلی * والفاظ
دال ہر استنا سوای الا و مگر در اردو * سوای * وغیراز * و بحر *
* و درای * و نہیں تو * باشد مثال آن سارے برادری کے لوگ
ہمارے گھر آئے سوای میرزا مغل یا غیر از مرزا مغل یا بحر
مرزا جعفر یا درائے مرزا عبداللہ یا نہیں تو میرزا دی مثال منقطع
* ساری برادری ہمارے گھر آئی الاموتی کتا * ظاہر است کہ

سگ داخل برادری نمی تواند شد و غرض گوینده ازان
 حصر جمیع اخوان است یعنی هر قدر که برادران داشتم
 همه آمده بودند مگر یک نفر نیامد موقتاً نام سگی است که با من
 مانوس و خواص آدم دروید است تا شنوندگان دریابند که
 این شخص هرگاه سگ را درین مقام فراموش نمی کند
 فراموش نمودن برادری از وجه اسکان دارد لفظ سگی برای
 ذوی العقول است در مقام سگ که از غیر ذوی العقول
 است برای مراعات ذکر قوم و برادری است هر چند درین مقام بیجا بود
ذکر منادی حروف دال بر منادی چند است او
 وارے واری وائے وائے و هو ت و اجی و اد جی و اے و اورے
 و اوری بایا د حق باقی برای مونث بالجملة اجی برای معرفه آید
 مثال اجی میرزا محمد علی صاحب یا اجی بی بنو باقی همه برای نکره آید
 یا برای معرفه غیر معلوم و معرفه غیر معلوم عبارت از متضع
 بودن شخص بصفی یا مستاز شدن ان از دیگری به نشانی
 قرار داده ایم مثال نکره او بهییا و میاں ارے آدمی یا اری
 لرکی یا اورے چھو کرے یا ائے لرکے هوت یا اد جی میان
 یا اوئے لونڈے برای مذکر اوندی واری رندی و اوری
 رندی و اے رندی و اد جی بی صاحب برای مونث و در عالم

تحقیر و تذلیل منادی یا وقت منادی ساختن کم قدری حروف
 مذکورہ با معرفہ ہم استعمال پذیرد مثل اورای پیل واری
 رای پیل و رای پیل ہوت یا اوجی بی کھو با وزارت دوستی
 یا اے چنبیلی یا اوری یا سمن برای مونٹ و ہمچنین برای
 مذکر ہم آید مثل اوسر و اورا رے کلیو اورا نے کھو اورا نے
 شمشیر قلی نے اور شمشیر قلی ہوت اور اوجی میان نور
 اورای نور اور اورے بختیار مثال معرفہ غیر معلوم اد
 جانے والے یا اولال پگڑی والے یا ارے اناگے تر کے
 یا لکڑیوں والے ہوت یا اناجی ہوت یا اجی سرخ دوہتے والی
 ذرا دھرتو دیکھو صیغہ اسم فاعل در جانے والے دوستار
 سرخ در لال پگڑی والے ہوت و بیوت و لدیت دایہ و فردختن
 بادنجان اتو کر دینی خیار کہ در ہندی کتری خیار را گویند نکرہ ابا یہ علمیت
 رسانیدہ و ہمچنین اناجی و د و پہ سرخ در ندای مونٹ کار
 خود را کرد زیرا کہ لقب و صفت و اسم از بہا و حاصل تحقیر
 و ترخیم ہم بمنزلہ علم می باشد البتہ شخص را از دیگر شدہ کماتاز
 می گرداند مثل میان بھچو و میان کلو و میان تھر و میان فجو
 و میان کمو و میان جھبو و میان نتھو و میان چھجو و میان ممو و میان
 شمو با شجاعت و میان کبو و میان گبو و میان سبو و میان شبن و میان

بصیکهها و میان چغتو و میان شتو که اعلام اینها در اصل چیز دیگر باشد و شهرت باین القاب کرده باشند و تخلص شعران نیز داخل این نوع باشد و کثرکان ازین صنف خواهند بود که سوای تخلص بنام شهرت دارند و نزد بعضی بچچو و مترو و چچو و چغتو و شتو داخل القاب است باقی همه بترخیم حاصل شد گویند که اصل کلو کالی خان یا کلب علی بیگ یا میرکلان یا چیز دیگر است و نزد بعضی رنگ سیاه در صخر سن باعث شهرت شخص باین نام می شود و اکثر باستان رسیده که میرکلو و مرزا کلو و شیخ کلو و کلوخان در اصل میرزین العابدین و مرزا عنایت الله و شیخ احمد علی و شهاب الدین محمد خان بوده اند درینصورت ترخیم گنجایش ندارد یعنی لون ایشان دال بران لقب است و همچنین اصل فبجو فضل علی خان و فیض علی و بعضی قبول ندارند گویند که گاهی اصل میرفبجو میر غلام حیدر هم به ثبوت میرسد واجب نیست که فبجو مرخم فضل علی و فیض علی در همه جا باشد و اصل کمو کمال الدین و کرم علی و قمر الدین و نزد بعضی نام کمو مراد علی هم باشد و اصل نتصو نتصی خان نشان دهند و بعضی سبب این لقب حلقه طار را دانند که در بینی طفلان اندازند و اصل سمو سلام الله و عبد الصمد و صمصام قلی و سلیمان بیگ گویند و بعضی واجب نشمارند بلکه

سمو لقب مرزا الطیف علی بیگ نزدشان مستبعد نباشد
 و اصل سمو شامهم قلی بیگ یا شمس الدین ذکر کنند و بعضی
 میر مرتضی را میر سمو خوانند و اصل گبو باگران باری گلاب خان
 و اصل کبو باکرم دماغی کلب علی بیگ دانند و بعضی میر علیم الدین
 و میر عتیق الله را گبو و کبو شمارند و اصل شلو سلام الله و سلیم
 بیگ و سلامت علی و سالم علی خوانند و بعضی شیخ محمد حیات
 و غیران نشان دهند و اصل شبن شهاب الدین و شب
 براتی ثابت نمایند و بعضی میر مظفر را میر شبن ملقب سازند و اصل
 بهیکاها بهیکا هن خان و بعضی لقب قطب الدین یحییٰ برای درازی عمر
 دانند و اصل حسن علی و بعضی ملقب باین لقب از
 جهت خنده کردن بسیارش در صغر سن گمان برند و صولت و سطوت
 و حکمت و همت بلند را در بعضی مقام نزد اهل اردو یک حقیقت
 است الا در نخته گویان بملاحظه قافیه تحقیق این معنی منظور دارند
 و در دشن الله در روشن دولا و کمال خان را کلمو و کرم علی را
 کرمو و کلب علی را کلبو و فضل علی را فضل و فیض علی را فیض
 و قادر بخش را قدر و گفن بترخیم خالے از نزاع بود و نان بانی
 و عیار و گندهی و کو نجر او بساطی و حاوانی و حکاک و تنبولی
 و دهنی و قصائی مثل او میان نان بانی اورا کو نجرے همه داخل

صفات بود و گستر منها و گد او اوزت و گینه او ارنادهرن و خانم
صاحب و کتا و کپا و لکری و بر منها و پکها و ج مانند او گستر منه یا او
گد هیه یا او اوزت یا او بر منه همه اسم زیا بود که در هندی بهستی
گویند و تحقیر در مذکر بیشتر با قبال و کمتر با یا و حق حاصل آید
و در مونث اکثر با یا و حق و اقل با اقبال مثل نور او پیر او بهیکها
و جهبها و رجبی و قطبی در مذکر و رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی
و حفیظا و پریا و متحصیا و مد هیا و مند یا و سه هیا و در مونث بعضی
تحقیر رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی در مونث قبول نه اند گویند که
رجبی بیگم احتمال دیگرند اردو همچنین حال دیگر الفاظ یعنی رجبی
از رجب النساء گرفته اند مگر قطبی بقطب النساء و یل میتوان کره
و رحمانی را بر همان بخش تاویل کردن تکلف است و حفیظا را
در اصل حفیظه نشان می دهند پس بقاعده تدیل بهمت باشد
آخر کلمه در هندی با قبال محقر نباشد و پریا تحقیر پیر بخش
است و متحصیا را محقر متحصو و مد هیا را محقر ماد هو و مند یا را محقر مینه و
و سه هیا را محقر سیده هو صحیح دانند و درین محقر هم تحقیر
بیاد حق معتبر دانند و الا از گلو گلا محقر استعمال یافتی نه گلیا و از
سیده هو سیده هانه سه هیا شاید نزد اهل تحقیق سیده هیه اصل
سه هیا باشد و مینه ی اصل مند یا باشد و اقبال برای فصاحت

در آخر آن زیاده بر مطلوب شمار می کرده باشند و ترخیم
در گلو بود و معروف در مذکر از گل محمد یافته می شود و در گلو لقب
و در گلو و گلو اعتبار رنگ سیاه نیکوتر است و علامت سنادی
گاهی محذوف نیز می شود مثل * مرزا محمد علی ادهر آو * و دانسی
خیرن بات سنو * و لقب و ترخیم و علیم در شاه جهان آباد مخصوص
بر فرق باشد اما فنجو و بهچو و کبو باکم دماغی و بخشش شده و
و وزارت نور و میان جان و جھبو و شبن و ابو و محصو و لبو و سنو
و مدر و قدر و و عظمو و عصمو و نصر و و کو و حفظ و و کلو و اچمن
بیشتر لقب و ترخیم کشمیری بیجهای شهر باشد لیکن اچمن
و بهچو و جھبو و کلو و حفظ شاید که نام اطفال غیر کشمیری هم
باشد و اما لر و و سوندها و جیون و کلو و بهاگو و چھنگا و الو و و سستی
و کرم و و رجمو و دهنو و سسمو و شسمو و پنو و چنو و دهنو و شکر و
و سوندهی و گامان و چھند و و بھلا و صلا و لرھا و ملکو و جملو و جبا و بولا
و کھما و هینگاو و بھلو و رانجھا و شبو و صو با اکثر لقب و ترخیم اولاد
پنجابیان باشد و درین القاب و ترخیم جیون و کلو و حفظ و بولا
و جملو و گامان و شکر و و دھنا جای دیگر هم هست و سسمو و چنو
جای دیگر نقل پنجابیان بود زیرا که سسمو لقب باگتری بیجه هم شنیده
می شود و چھندئی و مندئی و چچی و بهکھی و قدرت و نصرت

اطهر و اظهر و برکت و مهند و دوصفن و مکر ما و مکا و الفت
 بهنگن و جهنگن لقب و ترخیم اولاد پور بیها باشد و چنو و ننصو
 ننصو و مکھو و گلو و کمو و فیض و فضلو و فخر و والفو و عز و و
 و حنو و جما و خیر و و خیر و و حصبیا و بند و و کلو با و زارت نور و تنو
 و و جهنگا و جیون و شب بر آتی و منگلی و عید و و ر مضو و سد و و نجو
 و و پنو و و بھجو و و بھجو و و پیاز و و نور او فتو لقب و ترخیم فرزندان
 اردو داناں باشد و فخر و و فضلو و و بھجو و و بھجو و و کھو و و بھجو و و فتو
 و و بھجو و و جهنگا و جیون مشترک اند باقی مخصوص مدہلو یان اگر
 دیگران تقلید شان کرده فرزندان خود را بالقاب مخصوصه شان
 ملقب سازند گزیر نیست اما اعلام پنجابی پسران نور محمد
 عبد الحفیظ محمد اعظم محمد حنیف عصمت الله نعمت الله
 فیض الله عبد الحق عبد الکریم محمد جمال در گاهی پیر محمد نور العین
 امانت الله قل احمد عبد الحکیم عبد الصمد عبد الاحد عبد القادر
 محمد غوث غلام محی النین نیاز محی الدین قل محمد نظر محمد محمد مظهر
 عبد القدوس یونس محمد محمد فضل اما اعلام پسران اہل
 پور ب غلام قطب الدین علم الہدی نور البقاجت ارتقا
 شیخ مزمل الہم ترکیف میر طہ شیخ یس غلام قاروق
 کرم صفی غلام سادات عبد البجامع عبد الواسع غلام ولایت

و صف الله بن الله میر کریم قلی امانت حسین برکات الله
 ابن علی کرم الرحمن حمید اشرف مرید اشرف شمیم الله
 صہبت الله واحد علی ورد علی غلام مخدوم غلام زکریا غلام عثمان
 مولانا بخش پیر بخش در بعضی اسما اہل پنجاب شمول
 اہمان پور و عکس ان نیز مضایقہ پذیر آعلام مخصوص با اہل
 توران بارانی بیگ ہانی بیگ جانی بیگ نوری بیگ تنگری قلی بیگ
 خواجہ خونم قل خواجہ غلام نقشند میند ایگ نیاز خواجہ نثار
 خواجہ نقشند تنگری وردی بیگ میر چاشن خواجہ فضایل
 میر بلان لال بیگ تو تا بیگ پیرا بیگ بچاق بیگ تو خمس
 خان اشکر بیگ تراب بیگ ابدال بیگ سیر بدل میر سناقی
 اغمر بیگ چاغمر بیگ قراخان یک دو نام کہ ازین نامہا
 جای دیگر در فرقہ دیگر سموع می شود بتقلید اینہا باشد
 یا اصل سہمی ازین جماعت خواہد بود و درین صاحبان برادر
 را اکابر و بزرگ را ایشان و ولی ۲ حضرت ایشان و
 و ہمچنین وقت گفتگو مخاطب عالیقدر را حضرت گویند و بیش
 از سر و کلام تفصیر ہر زبان آرد مثل صاحبان سرنگ
 پتن و مند راج آعلام مخصوص با اہل ایران جمعہ قلی بیگ
 رضا قلی بیگ حسن قلی بیگ زین العابدین بیگ عسکری

بیگ مهدی قلی بیگ عباس قلی بیگ مرزائی بیگ
 آفغانی بیگ میرزا محسن ازین نامها مرزای بیگ در تورانی
 بچه بهم شنیده می شود ساکنان جدی بل اکثر فرزندان خود را
 باین اسما موسوم سازند از طرف اهل ایران اجازت است
 اعلام مخصوص باولاد اهل کشمیر محمد اکبر محمد اکرم محمد ضیا محمد کاظم
 محمد فایده محمد باقر محمد صادق محمد جعفر محمد عسکر بنی بخلاف محمد علی
 و محمد حسین و محمد حسن و محمد رضا و محمد تقی و علی تقی که اینها
 مشترک هستند دیگر محمد صابر و محمد صبور و عبد الشکور و عبد الغفور
 اینجا بیشتر و جای دیگر کمتر و محمد مقیم و محمد سخی اگر در فرقه
 دیگر باشد شاذ است سوای محمد لیث و محمد صبور اعلام دیگر
 که اول آنها محمد است مخصوص باهل خط هستند جای دیگر هم رواج
 دارند لیکن جز اول شان میرزا یا میرا است نه لفظ محمد مثل میرزا
 کاظم و میر جعفر و میرزا علی اکبر و اغا علی اکبر نام اهل ایران
 بسیار است محمد اکبر خیر چرا که این نام خصوصیت بحضرت
 کشمیر دارد و چیزی است از اسم که تابع اسم دیگر
 و مذکور بعد متبوع و ما قبل خودش باشد از انجمله یکی علم شخص
 بود که بعد اوصاف مذکور کنند پس آن اوصاف را مبدل منه و علم را
 بدل نامند مثال آن * آج ہمارے گھر داناون کا تاج سردار

فصیحون کا سہ آمد میر محمد علی آدیگا * واناؤ نکا تاج سر صفت
 اول اور فصیحون کا سہ آمد صفت دوم این ہر دو مبدل مند
 باشد میر محمد علی علم و بدل بود دیگر صفت کہ ہمیشہ تابع موصوف
 باشد یکی افراد و جمع و دیگر تانیث و تذکیر و فاعلیت و مفعولیت
 و متغیر شدن بحر ف مانند * بری رندی * اور ہر امر * اور ہری
 رندیون نے برسی دھوم مچائی ہی * اور برے آدمیون نے
 شہر گھیر لیا ہی * یا بری رندیون کو شہر سے نکال دو * اور برے
 آدمیون کو شہر سے نکال دو * اور برے آدمی سے دریئے *
 یا بری رندی سے دریئے * یا برے آدمیون سے دریئے * یا بری
 رندیون سے دریئے * و کمرہ آخر موصوف و رلفظ ہندی
 جایز نہ بود کہ ان مخصوص بزبان فارسی است چون اوس
 بسیار اور پہول خوب الا آخر لفظی کہ سوای ہندی نامی در فارسی
 نداشتہ باشد چون پہل کاری نادر و چھیت بوتہ دار و چنین لفظ
 در عطف و اضافت ہم حکم فارسی دارد دیگر تکرار برای تاکید
 خواہ بد و لفظ خواہ بیک لفظ خواہ باسم خواہ بفعل مانند کون آیا
 جواب زید زید مثال دیگر زید کیا آیا جواب آیا آیا یا در حالت
 سرور آیا زید آیا زید و بہت سی و بہت سیان در مونث
 و بہت سا و بہت سے بایا و حق یکی در مذکر و اکتھے و اکتھار مذکر
 و اکتھی و اکتھیان در مونث نیز حکم تکرار دارد و سارا و سارے

و ساری و ساریاں نیز ازین قبیل بود مثال * نورن خفا ہوئی
 بہت سی * اور امیر بخش اور ظہورن اور حسنی آج
 ہم سے خفا ہوئیں بہت سی * و بہت سیان نیز صحت دارد
 و لیکن نزد بعضی فصیحان برای مفرد و جمع همان یک لفظ بہت سی
 باشد مانند * آج ہم سے بہت سی رندیان خفا ہو گئیں * لیکن در مذکر
 مفرد و جمع با ہم متفاوت آید مثال ان * فلانا آج ہم سے بہت سا
 خفا ہوا * اور عمر و اور زید اور بکر آج ہم سے بہت سے خفا ہوئے *
 و اکتھا و اکتھی بایاد حق یکی مرد و برای مذکر مجموع درست است
 لیکن بایاد حق یکی افصح باشد و اکتھی بایاد حق باقی برای مونث
 مجموع و اکتھیان نیز لیکن اول فصیحتر بود مثال * کئی مرد اکتھے
 ہوئے * فصیح باشد * اور کئی مرد اکتھا ہوئے * صحیح غیر فصیح * اور کئی
 رندیان اکتھی ہوئیں * فصیح * اور کئی رندیان اکتھیان ہوئیں * و ہر زبان
 بعضی * کئی رندیان اکتھا ہوئیں * مرد و غیر فصیح باشد و بعضی اکتھا
 و اکتھی برای مفرد نیز و نیز نمایند و این عبارت شان مثبت این
 دعویٰ افند کہ * زید چو تون کے ساتھ اکتھا ہوا * اور ہندہ سینگہ و الیون
 کے ساتھ اکتھی ہوئی * لیکن این عبارت گفتگوی فصیحان نباشد
 * اور زید پانی سے تر ہو کیا سارا * اور عمر و تالاب میں دوب گبا
 سارا * اور لوگ دریا میں دوب گئے سارے * لیکن بیشتر

در یار ادر ادر و در یار استعمال می کنند و بغیر وادهم از
 زبان بعضی صاحبان مسموع است * او رهنده پانی سے تر
 ہو گئی ساری * یا رهنده در یار وین دوب گئی ساری * یا رند یان
 در یار وین دوب گئیں ساری یا ساریان * لیکن اول فصیح تر است
 دیگر عطف و علامت ان او ر بر و زن جور باشد و در بعضی
 مواقع وزارت در اقبال غایب شود و فتحه اقبال بحال خود
 ماند و داخل نکر دن این حرف در حروف ادر و از جهت
 عدم ثبوت اصالت است زیرا که استعمال در بعضی احیان
 معتبر نباشد بلکه در جمیع اوقات بخلاف گھر و بھر و بند و ابن
 و پند و دل و غیر ان که در جمیع احیان بدو حرف بمنزله یک حرف
 استعمال نمایند مثال * زید آیا در عمر و * بمعنی مرد و آمدند * و زید
 آیا در عمر و آیا * هم صحیح باشد و اگر فاعل از قبیل فعل یا اسم
 فاعل و نظایر آن در میان معطوف و معطوف علیہ نباشد در فعل
 صیغه جمع ضرور است مانند * زید ادر عمر و آئے * او ر نورن ادر
 ظهورن آئیں یا آئیان * و در زید آیا در عمر و * عمر و معطوف
 است و زید معطوف علیہ این مثال فاعل بود مثال مفعول * زید
 ادر عمر و کودس اشرفیان دو * یا زید ادر عمر و کودس
 اشرفیان ادر دس روئے دو * زید ادر عمر و مفعول اول

اور دس اشرفیان اور دس روپے مفعول ثانی و در معطوف
 و معطوف علیہ فاعل فعل تابع معطوف باشد مثال ان * زید
 کے دس روپے اور پانچ اشرفیان جاتی رہیں * یا پانچ
 اشرفیان اور دس روپے جاتے رہے * اور پانچ رندیان
 اور چار مرد آئے * یا چار مرد اور پانچ رندیان آئیں * مثال متعلق
 بحر ف در اینجا جمع معطوف علیہ و رای جمع معطوف آید * تین
 خانگیان اور دو کبیونے آج ملاقات ہوئی * و این قاعدہ
 در مفعول ہم جاریست مثال * تین رندیان اور چار مردون کو
 آج زید نے اشرفیان دین * و نزد بعضی موافقت شرط
 است مانند * تین خانگیون اور چار کبیونے آج ملاقات ہوئی *
 لیکن عدم موافقت فصیح تر است مثال مفعول * تین خانگیون
 اور چار کبیون کو آج دیکھا * و این از اول نیکوتر بود و در
 معطوف علیہ صیغہ جمع را ذکر نکردن ہم جایز بود مانند * تین خانگی
 اور چار کبیونے آج ملاقات ہوئی * یا تین کبی اور چار
 خانگیون کو آج دیکھا * باقی قاعدہ فاعل مونث و مذکر و مفعول
 با علامت و نے علامت بر ہمیں قاعدہ قیاس باید کرد و در
 دو لفظ ہندی یا یکی ہندی و دیگر فارسی و او عاطفہ فارسی
 اور دن خوب نیست مثل * جہارو و تو کرا * یا جارب و تو کرا *

دیگر عطف بیان و آن علم شئی بعد چیزی باشد که مثل علم بود از قبیل
کنیت و غیر آن مثل ابو الحسن علی و ابو الفاسم محمد در عربی
و پدر مرزا محسن در فارسی * و در سینه و کباب نورخان * در ہندی
و فرق در میان بدل و عطف بیان بسیار نازک است زیرا کہ
ہر دو یکی معلوم می شود مثلاً * مین رستم کی ناک مرو و دالنے والا
حسن بیگ ہون * یا مین حسن بیگ کا بیٹا محمد بیگ ہون * عطف
بیان باشد * اور زید بھائی تیر آیا * یا بھائی تیر ازید آیا * یا تیرے
بھائی زید نے عمر و کو مارا * یا زید بھائی تیرے نے عمر و کو مارا * بدل
بود میانہ این عبارت : بعد تامل باید دانست کہ تفاوت چیست
بالجملہ انجہ اسہل طریق بیان است بگمان راقم داعی این است
کہ در عطف بیان قید علمیت واجب باشد مثل ابو الحسن علی
و در بدل چنین نباشد چرا کہ * تیرا بھائی زید آیا * اور زید بھائی
تیرا آیا * ہر دو ہر اہر است در عبارت اول زید بدل و تیرا بھائی مبدل
منہ ہو و در عبارت دوم زید مبدل منہ و بھائی تیرا بدل باشد
لیکن این قدر تفاوت موجب تشفی طالب نمی شود چرا کہ درین
عبارت کہ * مین رستم کی ناک مرو و دالنے والا حسن بیگ
ہون * اگر حسن بیگ را کہ عطف بیان افتادہ است بدل
بگویم نیز جادارد و علامت تمیز کتنا و کتنے و کئی و کئی وعدہ باشد

وکتبی بایا د حق باقی مفرد مونث و جمع نیز و کتبیان نیز جمع آن بود
و کتبا بیشتر برای سوال از بزرگی و خردی و ثقل و خفت
چیز باشد مانند * یہ دھیر کتنا ہی * یا بہ تکرار کتنا ہی * و گاهی متضمن
سوال نہ بود مثال * تو بھی کتنا بیچیا ہی * و کتنے بایا د حق یکی بیشتر
برای سوال از عدد باشد مانند * کسی آدمی تمہارے ساتھ گئے تھے
و گاهی چنین نہ بود مثال * تم لوگ بھی کتنے ہیرو ت ہو * و بایکس
ہم در مقام تنظیم روا بود و کسی باکم دماغی مقحوق و یا د حق ہمیشہ
برای سوال آید مانند * کسی آدمی تمہارے ساتھ گئے تھے *
و کئی ہمیشہ مبر از سوال باشد مثال ان * کئی آدمی انکے ساتھ ساتھ
پھرتے ہیں * و در عدد دو احد زن و مرد مساوی باشد مانند
* ایک رندی اور ایک مرد * و در زیادہ از ان برای زن صیغہ
جمع در کار است و برای مرد صیغہ مفرد مانند * دورندیان اور
دو مرد * اور تین رندیان اور تین مرد * و آنچه بعضی گویند کہ مرد
لفظ فارسی است و از جملہ ان الفاظ است کہ مفرد و جمع ان
یک حکم دارد مانند نہ دو ہاتھی و انار و سیب درین صورت فرق
در مرد و زن مہمں باقی ماند والا باید کہ ہر لفظی کہ بمعنی زن بیاید
سوائی واحد جمع ان مذکور کنند و بمعنی مرد بخلاف ان مفرد و چنین
نیست زیرا کہ * مرد و او ہم بمعنی مرد است * و دو مرد و او تین مرد و او *

گفتن درست نباشد بلکه * دو مرد و دو زن *
صحت دارد جواب شان بضعف این است که مراد از لفظ لفظی
است که در مردان فصیح مروج باشد نه اینکه مخصوص بزنان
پس موافق قاعده که ذکر کرده آمد لفظ مردان بمعنی زن در هندی
رندی و عورت و کبھی و خانگی و کنجی و دوسنی و رام جنی
و نیکبخت و غیر این باشد و بمعنی مرد مرد و آدمی و شخص
و زات دوستی و نفاست غنه بعد و او در اخرا عدا و سوای
و احبر ای حصر آید مانند * تینون روئے زید کو دینے * یا چارون
تر بو ز عمر و نے کھائے * و در صد و ہزار ہزارت و نفاست
دالت بر زیادت عدد نماید مثل * سیکرتون اشرفیان
عمر و کو بخشین * و در ہزارون روئے زید سے لئے * و لک و کرو
و زیاد دازان نیز در حکم صد و ہزار باشد و معرب ان بود
که اخراں متغیر شود از جہتے مانند جمع چیزهای بیحس و بیحرکت
بشرطیکہ حرف اخر شان اقبال باشد در حالت فاعلیت
و مفعولیت و اضافت و تعلق با بعضی حروف یا مفرد چیز
بیحس و حرکت در وقت فاعل و مفعول و مضام و متعلق
با حرف شدن در فعل متعدی بہمان شرط کہ در جمع مذکور شد
و مبتدا شدن نیز در جمع ہمین قاعده را می خواهد مثل پیرا کہ

چون جمع انرا فاعل آرد اقبال بایاد حق یکی مبدل شود مانند * پانچ
 پیرے میرے ہاتھ سے گر پرے * و اگر مفعول آرد علامت
 مفعولیت ہم ذکر کردہ شود بجای اقبال مفعول وزارت
 و نفاست جمع آید مثال ان * آج نناٹ پیر و نکو مینے کھایا * و بغیر
 علامت در مفعول ہم همان یاد حق یکی بجای الف کافی است مثل
 اینکہ * چار پیرے آج مینے کھائے * و در اضافت و تعلق حروف
 ہم وزارت و نفاست بجای اقبال صحیح باشد و لا غلط مثال
 * پیر و نکا مزای کچھ اور ہی * اور پیر و نیسے ہرگز جلیبیان بہتر نہیں *
 مثال مبتدا * دو پیرے لو کری مین اور جہن * یا تین پیرے
 تو کری مین اور باقی جہن * مثال مفعول ہر گاہ انرا فاعل فعل
 متعدی متاخر نے را کہ علامت تعدیہ است بعد ان بلا فاصلہ
 آرد اقبال بایاد حق مبدل گرد و مثال * ایک پیرے نے میرا معدہ
 خراب کیا * و در فعل لازم اقبال بحال خود ماند مثال ان * ایک
 پیرا تو کریسے گر پرآ * و در حالت مفعولیت ہم یاد حق یکی بجای
 اقبال آید مثال * ایک پیرے کو مین نہیں کھاتا چار پانچ ہوں
 تو کھاؤں * و اگر علامت مذکور نکنند اقبال بحال خود بماند مانند اینکہ
 * ایک پیرا مین نہیں کھاتا * مثال مضاف * ایک پیرے کا تکرآ
 مین نہیں کھاتا * مثال متعلق با حرف * ایک پیری سے اپنا پیت

کب بھرتا ہی * دیگر کا کہ علامت اضافت است در مذکور بیان ان
در بحث اضافت گذشت دیگر یا در حق و نفاست غنہ و اقبال و نفاست
غنہ جمع کہ در حالت فاعل و مبتدا شدن دال بر فعالیت و مبتدا شدن باشد
مانند * گاہرین چلین اور گاہرین تو کرے مین مہین * اور مولیان بازار مین
ائین * اور مولیان کردی مہین * و در وقت مفعول و مضاف و متعلق
شدن با حر و ف اقبال و نفاست و یا در حق و نفاست
با علامت مفعول و زارت و نفاست مستعمل گردد چون
* گاہرون کو مول لاؤ * اور مولیون کو بیچ ڈالو * و بیعلامت مفعول
بحال خود مانند مثال آن * گاہرین مول لاؤ * اور مولیان بیچ ڈالو *
و در دو حال دیگر ہمیشہ زارت و نفاست مذکور شود مانند * گاہرون کا
مؤل * اور مولیون کا مزا * اور گاہرون سے پیت دکھتا ہی * اور مولیون سے
طبیعت سیر ہو گئی * دیگر مضاف این ہم چون چیز مفرد
بیچس و حرکت باشد مثال * زید کا بیتا گھوڑے سے گرہرا * این
فعل لازم بود در اینجا ہیچ عمل نکر و مثال فعل متعدی * زید کے بیتے
نے آج گھوڑا دوڑا یا * اور زید کے بیتے نے عمر و کے بھانجے کو
مار ڈالا * اور زید کے بیتے سے ٹچے نفرت ہی * و بعد ف
علامت مفعول در حالت مفعولیت متغیر نشود مثال * زید نے
عمر و کا بیٹا مار ڈالا * و مبنی انست کہ اصلاً در ان تغیر راہ نیابد

مانند ک کمره در مضائق و مضائق الیه فارسی در وقت
 مضائق شدن مضائق الیه بزبان اردو مثل * ہندوستان
 کا والی * اور زید کا غلام * کہ قلب ان غلام زید کا اور والی ہندوستان کا باشد
 کمرہ آخر غلام و والی باین خیال کہ در اصل غلام زید
 و والی ہندوستان بکسرہ مرت و یا در حق بودہ اند غلط است
 دیگر تقدیم صفت بر موصوف مانند * برا آدمی * اور بھلا آدمی *
 کہ اقبال ان در حالت جمع و مفعولیت و غیر ان یاد حق یکی گردد
 یا وزارت مثال ان * برے آدمیوں سے خدا پناہ میں رکھیے *
 * اور برے آدمیوں کو خدا غارت کرے * یا برے آدمیوں نے گھر
 خراب کیے ہمیں * یا بروں سے دریائے * یا برے سب زمانے میں کامیاب
 ہوتے ہمیں * یا کامیاب ہمیں * غرض ما از عدم تغیر عدم تقدیم
 موصوف بر صفت است دیگر الفاظی کہ جمع و مفرد ان یکی باشد
 چون لہ و و کہ و و شلغم و ماتھی و غیر آن دیگر حاصل بالمصدر می
 کہ بہ پن سازند چون شہد پن و لڑکپن و دیوانہ پن و بچہ پن یا بچا پن
 ان شہد اپن و لڑکا پن و دیوانہ پن یا دیوانا پن و بچہ پن یا بچا پن
 باشد یعنی ماقبل حروف محذوف باید کہ مبنی بر سکون بود دیگر
 اعلام مرکب یعنی نامہای مرکب کہ آخر کلمہ اول انہا و ایما مبنی
 بر سکون باشد چون احمد علی و حیدر علی و محمد حسین و احمد حسین

و محمد جعفر و مرتضی حسن دیگر مبدل منه مانند مرزا کلو بیگ
و غیران و میرمنو و غیران و شیخ مکھو و غیران مرزا و میر
و شیخ و هر چه ازین قبیل بود مانند امام در امام جعفر صادق
و دیگر ائمه علیهم السلام و شاه در شاه کلو و دیگر فقرا و بابا در بابا
قغانی و دیگران و لالا در لالا بهاری لعل و غیران و سردر در سردر
کرپارام و غیران و پندت در پندت مسارام و غیران و کاکا
در کاکا سندرداس و غیران و نواب در نواب نظام الملک
و غیران همه مبنی بر سکون در آخر بود درین صورت خواه
نقش بند بهمه مکسور و مرزا ی کلو بیگ بکسره یا در حق
و میرمنو بکسره ریاست و شیخ مکھو بکسره خدا ترسی و امام جعفر
بکسره مروت و شاه کلو بکسره همت بلند و بابا ی قغانی بایاد حق مکسور
فاظ محض باشد همچنین حال الفاظ باقی با جمله مبنی را خویان
هشت قسم شده اند از آن جمله یکی مرکب است که اسله
آن ذکر کرده شد دیگر مضمرات یعنی ضمیرها و آن در عربی هفتاد
و در هندی سی و پنج بود و پنج منفصل برای فاعل آید * و * یا و *
برای مفعول مذکر غائب و مونث آن و تشبیه و جمع هر دو و نیز نزد بعضی
* وی * برای تشبیه و جمع هر دو بایاد حق یکی باشد اما فصحا این قول را
قبول ندارند و زبان مالای مکتبی ندارند و برای حاضر مذکر مفرد

و مونث آن * تو * افصح و زبان قدیمان اردو * تین * بود * و تم * برای
تثنیہ و جمع ہر دو و برای متکلم مفرد مذکر و مونث * مین * و برای
تثنیہ و جمع ہر دو * ہم * و شش دیگر متصل برای مفعول *
تجھے مین مار و نگا * برای مفرد مذکر و مونث حاضر * انھیں
مین مار و نگا * برای تثنیہ و جمع ہر دو * تجھے تو مار یگا *
برای متکلم مفرد مذکر و مونث * ہمیں تو مار یگا * برای تثنیہ
و جمع ہر دو * اُسے تو مار یگا * برای مفرد غائب مذکر باشد
یا مونث * انہیں تو مار یگا * تثنیہ و جمع ہر دو و شش متصل برای
فاعل باشد مانند * کیا اسنے * والے * بانوں مشدد نیز صحیح باشد این
مثال مفرد مذکر و مونث غائب است * اور کیا اُنھوں نے * جمع
و تثنیہ ہر دو * اور کیا تو نے * اور کیا تم نے * اول برای مفرد مذکر و مونث
حاضر و دوم برای تثنیہ و جمع ہر دو * اور کیا مینے * اور کیا ہم نے * اور مین
کیا * یا کیا مین * بجای مینے کیا اور کیا مینے لفظ غیر فصیحان شہر باشد
اول برای مفرد متکلم مذکر و مونث دوم برای تثنیہ و جمع
ہر دو و شش دیگر متصل برای مفعول آید و این همان شش
ضمیر است کہ مفصل برای مفعول آید * و مجھکو بجای تجھے * و ہمکو
بجای ہمیں * و اُسکو بجای اُسے * و اُنکو بجای انھیں * و تجھکو
بجای تجھے * و تمکو بجای تمھیں * نیز روا باشد و بمنزلہ مارا تجھے

اور مارا ہمیں اور مارا اُسے اور مارا اُنھیں اور مارا اُنھیں اور
 مارا تمھیں و شش دیگر متصل متعلق بحرف باشد مانند * اس سے *
 برای مفرد غائب مذکر و مونث * اور ان سے * جمع تثنیہ آن * نچھ سے *
 * اور تم سے * اول برای مفرد حاضر مذکر و مونث و دوم برای
 تثنیہ و جمع ہر دو * اور مجھ سے * اور ہم سے * اول مفرد متکلم مذکر
 و مونث دوم برائی تثنیہ و جمع ہر دو و شش دیگر از متصل برای
 اضاقت آید مانند * غلام میرا * برای مفرد متکلم مذکر و مونث * اور
 غلام ہمارا * برای تثنیہ و جمع ہر دو * اور غلام تیرا * اور غلام تمھارا * اور
 غلام اسکا * اور غلام انکا * مجموع ضمیران نزد فصیحان بحسبے سہی و پنج
 باشد و نزد غیر فصیحان سہی و شش ہر اکہ این جماعت برای فاعل
 ضمیر منفصل غائب در مثنی و مجموع وے یکسر وزارت و یاد حق یکی
 ثابت کنند و بحسبے دیگر سہی نزد غیر فصیحان و بست و نہ پیش
 فصیحان در صورتیکہ ضمیر متصل مفعول را در شمار نیارند و ہمان
 ضمیر متصل مفعول را کافی دانند * و تین * داخل حساب نمی تواند
 شد بدو جهت یکی اینکه زبان فصیحان نیست دیگر از برای اینکه
 دو لفظ مترادف حکم یک لفظ دارند و ضمیر با * واسطے دلیہ
 و خاطر * با وجو د تبدیل اقبال بایا و حق یکی و باقی داخل ضمیر ہی
 اضاقت بود مثال * تیرے واسطے اور تیرے لیے * بایا و حق

یکی * اور تیری خاطر * بایاد حق باقی * اور تمہارے واسطے
 اور تمہارے لئے * بایاد حق یکی * اور تمہاری خاطر * بایاد حق
 باقی * اور اُسکے واسطے اور اُسکے لئے * بایاد حق یکی * اور
 اُسکی خاطر * بایاد حق باقی * اور اُنکے واسطے اور اُنکے لئے *
 بایاد حق یکی اور اُنکی خاطر بایاد حق باقی * اور میرے واسطے
 اور میرے لئے * بایاد حق یکی * اور میری خاطر * بایاد حق باقی * اور
 ہمارے واسطے * اور ہمارے لئے * بایاد حق یکی * اور ہماری خاطر *
 بایاد حق باقی * اور اُنھونکے واسطے * بجای اُنکے واسطے * و ہمچنین
 * اُنھونکے لئے * اور اُنھونکی خاطر * نیز زبانِ غیر فصیحان اردو باشد * و کنے *
 بمعنی نزدیک ہم مثل واسطے و لئے در عمل باشد مانند * میرے کنے *
 بایاد حق یکی در ضمیر متکلم و واسطے و لئے در اردو فارسی مضاف
 شمرده شود و در عربی حرف جرکنندہ لفظ باشد * و اُنھیں سے *
 در اصل * اُن ہی سے * باشد کیکن حالا استعمال نقل نیکوتر
 از اصل باشد * و میرا دتیرا * کہ * میرے و تیرے * شدہ است
 داخل تغیرات نمی تواند شد زیرا کہ متغیران باشد کہ از سبب
 تغیری تغیری در ان راہ یافتہ باشد و این از روز اول چنین مقرر
 گشتہ هیچ چیز در ان موثر نیست مانند * نے * کہ پیرا راہ پیری می
 سازد در حالت مفرد بودن نہ جمع مثل * ایک پیرے نے میرا

معدہ خراب کیا ہی * یا * کو * کہ در حالت مفعولیت بعد مفعول
می آید مثال ان * میں ایک پیریکو بھی کھانہ نہیں سکتا ہوں * یا * سے *
بمعنی از مثال ان * ایک ہیرے سے ہمارا اپیت کب بھرتا ہی *
یا * کا * کہ برای اضافت است مثال آن * ایک پیرے کا بھی پچانا
تو تجھے دو بھر ہی * دیگر اسما اشارہ ذان برای مبتدا اگر جمع
نہا شد * یہ * ویے * مقرر است و برای جمع * یہ لوگ * ویے لوگ *
مثال ان * یہ بر اہی یا اچھا ہی * برای مفرد مذکر * یہ بری ہی
یا اچھی ہی * برای مفرد مونث مثال جمع مذکر * یہ لوگ سب اچھے
ہیں * برای جمع مونث ہمان مفرد باشد مثل * یہ سب اچھے ہیں *
و برای فاعل فعل لازم نیز یہ ویے و یہ لوگ ویے لوگ
مثال ان * یہ و ایا یہ جیا * یا یہ ہونی یا یہ اچھی ہونی * وہ لوگ
سب مرگئے * اور یہ سب مر گئے * اینجا ہم برای مونث ہم
مفرد مقرر است و گاہی ہم ہم بجای یہ لوگ آرنڈ مانند * یہ
سب مر گئے * و برای فاعل متعدی و چیز متعلق با حرف اگر
مفرد است اُس موضوع است و ہنچنین برای مفعول ہمیں
اس مثال فاعل * اُس نے تجھے بہت ستایا ہی * مثال مفعول * اور اُس کو ہمیں
بہت چاہتا ہوں * مثال متعلق با حرف * اور اُس سے تجھے کچھ
غرض ہیں * و اگر جمع است برای فاعل انھوں نے و برای مفعول

اُنھوں کو و اُنکو و این افسح بود از ان و اُنھوں نے و اُنے برای
 متعلق با عرف و اُنے فصیحتر از اُنھوں نے باشد مثال : اُنھوں نے
 ہمیں بہت حاکم کیا ہی * اور اُنکو خوب سامین بھی خراب کرونگا *
 * اور اُنے خدا بنا دیں رکھے * و اُنے کہ در میان ن فاعل مفرد
 مذکور شد اور روزمرہ فصیحان با اُنے تبدیل شود و درین سطور اخیر
 کہ مبنی برای افادہ فاعل و مفعول و متعلق با عرف بود مونث
 و مذکر یک حکم دارد دیگر موصولات و ان جزوی بود از جملہ بمنزلہ
 مبتدأ نہ مبتدأ زیرا کہ مبتدأ جز و اصلی بود و موصول جز و غیر اصلی را جمع
 بجانب جز و اصلی و ان برای مذکر مفرد * جو ن * و جو * و برای جمع
 مذکر * جوئے * و جو * و برای مفرد مونث * جوئی * با یا دحق باقی * و جو *
 * و جمع ان * جوئیان * و جو * و فصیحان در جمع ہم * جوئی * آرنہ * و جوئیان *
 از استعمال فصیحان محتاط بیرون است بلکہ بجای ان * جو * بر زبان دارند
 لیکن خلاف اردو نیست اور جس نے اور جس نے اور جنھوں نے اور جسکو
 اور جنکو اور جس نے اور جن سے مذکر و مونث اینجا ہم یک
 بیان است و بعضی زمان و زن سیرتان ہمہ جا بجای جو انمردی
 کم دماغی آرنہ و این صحت ندارد گوان جماعت ہم داخل در اہل اردو
 باشند و این ہمہ کہ گفتہ شد برای ذوی العقول موضوع است
 بر غیر ذوی العقول اطلاق ان روا نہ بود و بجای جس

جس کسی ہم صحت دار مثال ان * ہم قایل اس رئیس کے
 ہیں جو ناعیت پرور ہے * اور ہم قایل اس سردار کے
 ہیں جو رعیت پرور ہے * این مثال برای مفرد مذکر مبتداست مثال
 مونث مفرد مبتدا * ہم قایل اس رندی کے ہیں جو نسی مفلس یا رکی
 اشناہی * اور ہم قایل اس رندی کے ہیں جو مفاسک
 چاہنے والے کی چاہنے والی ہی * مثال جمع مذکر مبتدا * ہم قایل ان
 لوگوں کے ہیں جو نسی مفلس آشنا پرندہ ہیں * یا جو مفلس
 آشنا پرندہ ہیں * مثال جمع مونث مبتدا * میں قایل ان رندیوں
 کا ہوں جو نسی یا جو نسیان یا جو اپنے فقیر چاہنے والے کی بادشاہ
 سے زیادہ چاہنی والی ہوں * مثال برای مونث فاعل فعل لازم
 نہ متعدی زیرا کہ فعل لازم بمنزلہ خبر است مانند اینکه * میں قایل
 اس رندی کا ہوں جو کل فیض آباد سے آئی ہی * یا دلی کو گئی
 ہی * مثال مذکر * میں قایل اس گویے کا ہوں جو کل قدم شریف
 میں آیا تھا * اگر کسی گوید کہ حصہ این خصوصیت در فعل لازم
 چہ ضرور فعل متعدی ہم بمنزلہ خبر می توان شد مثال ان * میں
 قایل اس کلاؤنت کا ہوں جو مظفر خان کے سامنے بیٹھا کل گاتا تھا
 و ہر پت کو * جوابش اینست کہ عمل فعل متعدی در صیغہ ماضی ہے
 کہ مثال ما را د لایا باشد قوی تر است از ان صیغہ ماضی کہ از قبیل

لاتا تھا یا لاتا باشد و حال و مستقبل خود داخل حساب نیست
چنانچہ تحقیق ان در جزیرہ صرف گزشت و مراد مانہ از فعل
متعدی صیغہ ماضی ہانے باشد بالجملہ جسے برای فاعل مذکر
و مونث مقرر است مثال * اُس رندی باز کے غلام رہا
چاہیے جسے اپنی یا رگی برابرہری کو نہ سمجھا ہو * اور اُس رندی
کے ہستہ بندے ہیں جسے اپنے دور و پنے دینے والے یار کو
ہفت ہزاری سے زیادہ عزیز رکھا ہو * و جسے ہم بجای جسے صحیح
باشد و جنھوں نے برای جمع و تشدید مثال مذکر * قربان اُن
دوستوں کے ہو جیے جنھوں نے دوستوں کے واسطے
جان دی ہو * مثال مونث نیز ہمیں است لیکن بجای * دوستوں
کے * رندیوں کے * باید گفت و بجای آن * دوستوں کے * کہ
بعد * جنھوں کے * واقع است * اپنے چاہنے والے کو * گفتن اولی بود
* و جنکو * و جنکو * برای مفعولیت خواہ مذکر باشد خواہ مونث اول
برای مقرر دوم برای تشبیہ و جمع مثال آن * آج خلعت دیا جناب عالی لے
اُس آدمی کو جسکو کل میان افرین اور میان تحسین حضور رہیں
لائے تھے * اور آج میان افرین اور میان تحسین حضور رہیں لائے
اُن دو نو غریبوں کو کہ جنکو ہر سون جناب عالی نے برج پر
سے دیکھ کر فرمایا تھا کہ یہہ دو شخص نئے اس شہر میں نظر

آئے ہیں * مثال مونث * آج دس ہزار روپے کا جو اہر حضور سے
اُس رندی کو ملا جو پرستون سونے کے کرے عنایت
ہوئے تھے * اور آج حکم حضور سے میرمنہ تھا کو یوں پہنچا کہ چار گھنٹہ
دن رہے اُن رندی کو لیکر آؤ جنکو وارث علی مراد آباد سے
ساتھ لایا تھا * وجہ وجسے متعلق باحرف بود مذکر و مونث
اینا ہم برابر است مثال مفرد مونث * دورندی آج حضور میں خوب
گائی جس سے پرستون کا خوب لڑی تھی * مثال جمع مونث * دورندیان
آج حضور میں میرمنہ تھا کی ناش لائیں تھیں جن سے
قلندر و سنیا کو لاگ ہی * مثال مفرد مذکر * آج وہ گویا حضور میں آیا ہی
جس سے شکر مکھن ہمیشہ سر حساب تھے * جمع مذکر
* آج وہ گویا حضور میں حاضر ہیں کہ جن سے میربو لا قوال کے
بیسے دلی میں کبھی مقابلہ کر سکتے تھے * درہمیں مقام ؛ یعنی فاعل
و متغول و متعلق باحرف بجائے * جس کسی * درست آید * و
* جن کنھی * باہمت بلند درنفاست غایب شدہ و یاد حق باقی ہم
بجائے * جس کسی * می آید لیکن منحصر در قائل بود مثال ان *
جن کنھی نے ہمیں دو روپے دیئے ہم نے اُسے دس روپے دیئے *
و زبان فصحاے اردو نیز نباشد الفاظ مذکورہ در اردو
مقابل الذی والی واللذان واللذان واللذان واللذان واللذان

واللہ تعالیٰ اعلم۔ عربی است دیگر * جو کوئی * جو صاحب * و جو لوگ * این
 برای فاعل آید بہتر اینست کہ در فعل ضمیر مذکر باشد در حالت تذکیر
 و تانیست و مفرد و جمع مثال مفرد * جو کوئی ہمارے پاس آویگا ہم بھی اُسکے
 پاس جائیگے خواہ چنگیز خان خواہ بنو دوسنی ہو * اور جو ہمارے پاس آویگا *
 نیز چنین باشد * اور جو لوگ یا جو صاحب ہمارے پاس بیٹھیں گے
 ہم بھی اُنکے پاس بیٹھیں گے خواہ ہفت ہزاری اسیر اور شاہو
 کار ہو خواہ سنا اور مہتاب * و اگر در فعل ضمیر مونث اور دن
 ضرور افتد در مونث تصیر چرندی بعد جو کوئی و جو باید کرد لیکن جو
 از جو کوئی بہتر باشد مثال * جو رندی ہمیں چاہے گی ہم بھی اُسے
 چاہیں گے * اور جو ہمیں چاہے گی ہم بھی اُسے چاہیں گے * از بناغت دو در
 ست و در جمع جو رندیان باید گفت این ہم برای ذوی العقول
 ست و در حالت مفعولیت و تعلق با حرف جس و جسکی
 اینجا ہم مناسب است مثال مفعول مفرد مذکر بود خواہ مونث
 سکو ہم کچھ بیجا کہیں گے وہ بھی ہمیں کہیگا * یا جس کی کو ہم کچھ
 بیجا کہیں گے وہ بھی ہمیں بیجا کہیگا * مثال مفرد متعلق با حرف خواہ مذکر
 و اہ مونث * جس سے یا جس کی سے ہم بیزار ہیں وہ بھی
 ہم سے بیزار ہی * مثال مفعول جمع مذکر بود یا مونث * جنھوں
 وہم ذلیل جانیں گے وہ بھی ہمیں ذلیل جانیں گے * اور جن لوگوں کو

اور جن صاحبوں کو ہم بجای جنھوں کو * درست باشد * مثال
 متعلق با حرف جمع مذکر باشد یا مونث * جنھوں سے ہم
 الفت رکھتے ہیں دو بھی ہم سے الفت رکھتے ہیں * و بعضی
 درین چند لفظ ہمت بلند را حرف تائید یعنی جنون و انون و
 جنین دأنین و تمین و تمارا و مات و شات و ہونت لیکن چار
 لفظ اول را زبان پنجابیہاں نشان دہند و پنج لفظ آخر را اردوی
 خاص ہزارند و بعضی شعرا نیز پیروی شان اختیار کردہ اند و بعضی انھوں را
 نیز داخل این الفاظ کردہ اند چند کس ہمت بلند را مسلم
 داند و چند کس حرف کنند و سبھون ہم مثل انھوں خواہ
 باہمت بلند خواہ بغیر آن و بغیر ہمت بلند اگرچہ در اہل اردو
 نزد بعضی درست نہ بود لیکن از انھوں افسح و دلچسپ
 باشد و در عربی مقابل این الفاظ در جمیع حالات من موصولہ
 بود و فرق در الذی و من آنست کہ الذی موصوفی ما قبل خود
 می خواہد بخلاف من کہ خود موصوف با ما بعد گردید و سبتا می شود
 و زناخی و دوگانا جان را درین مقام از تبدیل جو اندیدی در جو کوئی
 و جو باسط و ت گزیر نہا شد مثال * سو کوئی چاہے ہمین کہہ لے ہم
 کچھ کہتے ہیں * یا سو بات تمنے کہی سو میں نے سنی * سو چاہے سو پھان
 کا مالک ہو * دیگر * جو کچھ * جو * قائم مقام ہر چہ و انچہ در فارسی

و مادر عربی مثال آن * جو کچھ تم چاہو سو فرماؤ * یا جو تم چاہتے ہو سو لرتے
 ہو * این از برای یغز ذوی العقول است اینجامم بجای جو کچھ سو کچھ
 و بجای جو سوز بان زناخی * باشد دیگر * کوئی سنا * برای مفرد مذکر * و کوئی سنی *
 برای مفرد مؤنث مرد و یغز ذوی العقول * دونون گهوآرون مین سے
 کوئی سا پسند کر سولو * یا دونون شب بنون مین سے کوئی سنی پسند کرد
 سولو * و بجای سودرین مقام تو ہم مناسب با ما قبل بود دیگر کنایات و آن
 برای عدد * کتنے و کئی و کسی * باشد و تفصیل آن گذشت و کتنے را
 بعضی به تشدید * کتے * نیز گویند و کئی و کسی فارغ از مفرد و جمع بود
 بلکه همیشه دال بر جمع باشد و کتنے فرع کتنا است ازین سبب
 کہ کتنے برای جمع آید و جمع فرع مفرد باشد پس کتنا اصل
 کتنے بود و کتنی ہم بایا و حق باقی ازین جهت کہ تانیث فرع تذکیر است
 ہم فرع آن باشد * و کس قدر * ہم با کتنے بایا و حق یکی و با کتنی بایا و حق باقی
 و با کتنا مرادف باشد دیگر اسماء افعال و آن عبارت
 از لفظی چند است کہ در اصل اسم اند و معنی فعل از ان
 پیدا گردد مانند * ناخچی * بمعنی زود شو مثلاً زید را پیش عمر و بسہ
 آورده اند عمر و بنو کران خود میگویند کہ ناخچی یعنی زود شوید بزمیند او را
 تاخیر چرا دارد داشته اید دیگر * بیتا بیتا * یا بھائی میرا * یعنی کار خود بکن
 بیش تر کاری بانان کار را و قتیکہ ماند * می شود و در رفتن راه سستی

می کند بجهائی میرا گویند بجای این عبارت که چرا کار خود را
نمی کنی یعنی در راه رفتن که کار تست سستی مکن و بیتابا
او از نوکران خود متکذرا اسپ باشد که وقت شوخ
بیتابیتا گفته صدادهند و مراد از آن شوخی مکن گیرند و نزد بعضی
اینها داخل اسماء افعال نه بود بلکه قاعده حذف یا تقدیر
درین مقام معتبره اند گویند از بیتابیتا شوخی مکن مخذوف است
یا در آن مقدر است همچنین در بجهائی میرا کار خود بکن مقدر یا مخذوف
از آن باشد و در اینجا زود شود مقدر یا مخذوف از آن و اسماء
افعال مثل *آه* از زبان مرد باشد *واو* از زبان زن باشد بمعنی
باش این اختلاط مکن و مانند *این و همین* خواه مرد بگوید خواه زن بمعنی
خاموش شو این چه اختلاط است یا بس کن این چه حرکت است
و بجهاء بمعنی خوام فهمید *و بهت خوب* هم بهمین معنی *و کهان* بمعنی
اینجا میا *و هون* نیز بمعنی خاموش شو دیگر اصوات مانند *تو* برای
بودن تا از بخبری بیرون آید *و کوی گی* جورو *برای گو یا کردن* کوییل
این صدای اطفال برای آگاه کردن کوییل است *و این* این *صدای*
اطفال برای آگاه کردن پدر و مادر از حال خود *و میل میل*
و بری بری ددعت *دعت* که صدای فیلبانان باشد از همین
قبیل است دیگر ظروف و ان عبارت از لفظی است که در آن

گنجایش چیزی باشد و از ظروف آنچه مینمیست چند لفظ
بود یکی از آنها * آگه * بود دیگر * پیچھے * مثال ان * مینے آگه ہی کہہ
دیا تھا * یعنی مینے اس بات کے آگه یا اس بات سے آگه
کہہ دیا تھا * مینے پیچھے سمجھا * یعنی اس بات کے پیچھے سمجھا یا
اس بات سے پیچھے سمجھا * آگه و پیچھے ظرف در وقتے شمار
کردہ شوند کہ گنجایش معنی اضافت در ان ممکن باشد چنانکہ
گفتہ اند * جب * و چون * و جوہین * و جیہی * و جسوقت * و جس گھڑی *
ہر ظرف بود و اسماء تعظیم یکی آنچه با جان در القاب
مرکب بودند در اعلام زیرا کہ بیگمی جان آئی گویند و اگر کسی
بہ تعظیم آئین ہم بگوید مراعات از طرف اوست و الا بیگمی جان آئی
و زمرہ فصاحتی اردو است بخلاف اما جان و انا جان و باجی جان
و خالا جان و چچی جان و مہانی جان و پھپھئی جان کہ اینہا را بہ تعظیم
آئین گفتن فصیحتر است ازینکہ آئی گفتہ شود دیگر ہرچہ بعدی
و بی بی بود چون بی بیو آئین و بی بی گنا آئین * و جان و جی در مذکر ہم
فایده تعظیم می بخشد مانند باوا جان و چچا جان و عمو جان و خالو جان
و پھپھا جان و بھائی جان و مادا جی و اخون جی و استاد جی و میان جی
باوا جان آید در مت نیست باوا جان آئی پسندیدہ تر بود
و دیگر الفاظ ہم مانند باوا جان باشد و صاحب در مذکر و مونث

ہر دو عقیدہ تعظیم افتد مانند بادا صاحب و بھائی صاحب داماد صاحب
 و خالا صاحب و چچا بھائی صاحب و بیگم صاحب و خانم صاحب
 بادا صاحب آئے باید گفت بادا صاحب آیا نباید گفت و بیگم صاحب
 آئی خوب بنام شد بیگم صاحب آئین روز مرہ اردو باشد و میان
 و قبلہ و سائین لقب فقرا و اجی مشترک در زن و مرد میان آئے
 صحیح و میان آیا غلط ہنچنین قبلہ و سائین و اجی مثل اجی
 اتھونہ اجی اتھ القاب تحقیر ہر چہ در مونت و مذکر بغیر
 جان و جی آید مانند میرا بادا آیا و زید کا باب آیا نہ آئے اور
 عمر و مکی ما آئی نہ آئین اور فلا نے مکی بہن آئی نہ آئین و لا و چچا
 و بھیا و بھائی مشترک لا آیا و لا آئے ہر دو یکسان است
 و باقی مثل لا و میر و مرزا بلکہ جمیع القاب مثل شیخ و نواب و مولوی
 و ملا و میان از روی لقب نہ بمعنی پدر و مصلح بعضی بیرونیان
 در شہر کہ پیشتر گذشت و میران و مہاراج و راج و غیران
 تعظیم راجی خواہند مانند شیخ ولی محمد آئے نہ آیا اور نواب
 احترام الہ و راجے نہ یا بخلاف ولی محمد آیا نہ آئے اور احترام الہ و
 آیا نہ آئے اور مولوی مبین آئے نہ آیا اور میران سید
 برے آئے نہ آیا اور مہاراج آئے نہ آیا اور راجی گمانی مل آئے
 نہ آیا و میر گھسیتا و میر مسیتا را بہ تعظیم میر گھسیتی و میر مسیتی

گفتن عادت دهقانان باشد نه شهریان

شهر دوم در ذکر فعل

و آن بر چند گونه است یکی آنکه فاعل را خواهد و مشغول به را نخواهد
 و دیگر آنکه مرد را خواهد مانند * آید * و * آید * و * آید * و * آید *
 اول را لازم و ثانی را استعدای نام نهند و ناقص آنکه فاعل پیوسته
 مبتدا باشد و خبر او اسم مشغول با فاعل یا شبیه آن مثل
 صفت مشبیه و غیر آن و مانند اسم جامد بندرت ذکر افعال تامه
 و اینجا از جهت بیان کثرت امثله پیش ازین تحصیل حاصل
 است آدم بر سه افعال ناقصه که چند لفظی است در آورده و مانند
 * تها * و * رها * و * رها * و * رها * و * رها * و * رها *
 * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و *
 نکلا * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و *
 زید بنه * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و *
 زید کرکون کا کهلونا * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و *
 زید گانی سے دوتا * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و *
 * نکلا زید شهیدا * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و *
 زید عمر * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و * و *
 بود و الا افعال ناقصه در هندی بعد مبتدا و خبر باشد مثال * زید

بیتھا ہوا تھا * اور زید ذلیل ہوا * اور زید تباہ ہو گیا * اور زید
 ہولی کا تنگ بنا * اور زید سحر واقع ہوا * اور زید لڑکھو کا
 گھوڑا تھرا * اور زید یاروں کا بھر و امتر رہا * اور زید
 گانے سے دوتا تھرا گیا * اور زید بھانڈ بن گیا * اور زید بہانٹا
 مشر رہا گیا * اور زید شہدا نکلا * اور زید لچا کلن پرا * و سوا ی
 این نیز افعال ناقصہ درست می تواند شد بمراعات ایما
 ہمین قدر برای مثال کافی است از اصطلاح نحو یان عرب
 مجبو رام والا نزد اقم اشم ہیچمد ان فعل متعدی و انچه
 بحال محتاج باشد نیز ناقص است از این سبب کہ جملہ افعال متعدی
 بغیر ذکر مفعول بہ و جملہ محتاج بذکر حال بیند کہ حال بہ تمامی نمی رسد و تمام آن بود
 کہ جملہ آن محتاج ہیچ چیز نباشد مانند * آیا زید * کہ در فعل لازم است
 بدیہی است * کہ ما را زید لے ناقص است تا وقتیکہ عمر و کو گویم
 * اور آتھا زید و تا ہوا * یادیکھا میں نے زید کو ہستا ہوا * اول
 بغیر ذکر و تا ہوا و ثانی بغیر ہستا ہوا کہ حال است جملہ ناقص
 است و جملہ بزبان ہندی بات و در عربی کلام است * دیگر افعال
 مقاربت * و آن برای امید و غیر آن آید مثل آسا ہو وے
 اور یون ہو وے اور اس طرح ہو وے اور دیکھئے اور خراجا نے
 اور کون جانے اور کون جاتا ہی شرط است کہ میانہ جملہ

فعلیہ کہ بعد ازین افعال مذکور شود و این افعال حرف کم و ماغی
 بیانی آرد مثال * ایسا ہووے کہ زید آج اوے * اور یوں ہووے
 کہ عمر وکل گھر جاوے * اور اسطرح ہووے کہ بکر کوپ دق ہو جاوے *
 اور دیکھے کہ آج فیض آباد سے بہلین آتی ہیں یا نہیں * اور خدانے کہ آج
 فیض آباد سے چھکے روئے کے آتے ہیں یا نہیں * اور کون جانے
 کہ فیض آباد سے روئے کے چھکے کل آدین گے یا نہیں *
 اور کون جانتا ہی * اور کیا جانیئے کہ میوہ ولایت کا دلی میں آچکا یا
 نہیں * و بعضی بیرونیان بجای کیا جانیئے جانے فقط بایاد حق یکی
 استعمال کنند و حرف نفی کہ بعد حرف تردید یعنی یا باشد
 بنا بر مراعات روز مرہ اردو است والا اہتمام برای ثبوت
 نسبت بود آن بدون حرف تردید و حرف نفی حاصل است * دیگر
 افعال مدح و ذم * مانند * پرہا * و گھلا * و گھلا * و مو * و تو * و پھتا * و لتا *
 * و چھکا * و دھوا * و چمکا * و بگرا * و گھلا * پوشیدہ نمائند کہ این الفاظ صیغہای
 ماضی است بعضی در مقام مدح آید و بعضی برای ذم اما انجہ برای مدح بود
 شش لفظ است کہ * پرہا * و گھلا * و گھلا * و گھلا * و دھوا * و چمکا
 باشد مانند * پرہا آدمی ہی زید * اور گھلا آدمی ہی زید * اور
 گھلا مکان ہی صحرا * اور دھوا کپڑا ہی بدن زید کا * اور چمکا
 ستارا ہی مکھڑا گنا کا * اور گھلا پھول ہی دانا بنو کا * و اما ہرچہ

برای ذم باشد نیز شش لفظ بود که *موا* و *توتا* و *پچتا* و *لتا* و *چچکا*
 و بگراست مثال آن *موسی جون هی زید* و *توتا حقایی سر
 زیدکا* و *پچتا و ددهم هی بدن عمروکا* و *لتا مغل هی زید* و *چچکا اونت
 هی زید* بگراست اما تھی هی زید* و دیگر الفاظ و رای الفاظ مذکوره
 برای مدح و ذم بسیار است مانند *پچلا پچولا* برای مدح
 و سو چا پچولا برای ذم مثل *پچلا پچولا درخت فیر هی* و در
 سو چا پچولا بیل عمر و هی *و علی هذا القیاس و بعضی این
 قول را قبول ندارند و گویند که این قسم الفاظ که شبیه بصیغه
 های ماضی باشد الفاظ مدح و ذم نمی تواند شد زیرا که در اصل
 صفت شبیه است و صفت شبیه را فعل نمی خوانند بلکه
 قسمی است از اسم و این گونه لفظها در هر ماده بعد حذف هوا که با
 فعل ماضی علامت صفت شبیه است بهم می تواند رسید
 زیرا که چمکا بمعنی چمکا هوا و پرها بمعنی پرها هوا و همچنین
 گملا بمعنی گملا هوا باشد و باقی را قیاس کن بد همین پس
 الفاظ مدح و ذم عبارت است از چند لفظ شمرده شده نه اینکه
 شما آن را از احاطه بیان بیرون باشد مثل صیغهای صفت
 شبیه بصیغه بفعّل ماضی بالجمله افعال مدح و ذم نزد این
 فرق زیاد از چهار نباشد و برای مدح و ان *اچما* و *بچلا* و *و و

برای ذم و ان * برا * و بصوند * بود مانند * اچھا آدمی ہی زید * اور
بھلا آدمی ہی زید * اور برا آدمی ہی زید * اور بصوند آدمی ہی
زید * و هرچه باین معنی آید و شبیه باین الفاظ در آخر بود نیز داخل
این الفاظ است مانند * کھو تا آدمی ہی زید * رای این فرقه
از فرقه اولی نزدیکتر بصواب است زیرا که چنین الفاظ غیر
مستلزمی نمی باشد بلکه اقل چنانچه در نحو عربی بیش از چهار
مذکور نیست یعنی نعم و جنذا و یس و شاء و شاید که در لغت
یا کتاب دیگر سوای این هم باشد لیکن باز هم برابر صیغهای ماضی
حاصل شده از صفت مشبیه نخواهد بود لیکن فرقه اول
معتراض برین الفاظ و مثبت و عوای خود هستند و گویند
که صفت مشبیه بغير هو انا ثابت نمی شود مثل چمکا و او چمکا بغير
هو اصیغه ماضی است و در فعل قاعده حذف بیان کردن درین
مقام ضرور نیست و کثرت این الفاظ را در رد و مقابل قلت آن
در عربی کردن هم بحث بیجا نیست و اچھا و بھلا و برا و بصوند
را که اسما و موضوعه برای مدح و ذم است افعال قرار دادن
تکلف محض است بھلا کی بمعنی صیغه ماضی آمده است و کدام
ار و دان درین مقام استعمال می نماید و اچھا و برا و بصوند
نیز همین حال دارد بخلاف چمکا و کھلا که هر دو صیغه ماضی باشند

مثال * آج او رہی ستارا چمکا * او آج نیا پھول کھلا * اگرچہ بظاہر
درمادی النظر بنای این اعتراض مستحکم است لیکن نزد اہل
تحقیق ہیچ است زیرا کہ نعم و جند او بنس و ساء ہم جداگانہ
از اسم مخصوص بالمدح والذم استعمال نمی پذیرد مثل نعم
اگر جل زید نعم فعل ارجل قاعلی زید مخصوص بالمدح و ہمسچنین
باقی وعدم استعمال آن بغير اسم مخصوص بالمدح والذم انرا از قید
ماضی بودن بر نمی آرد و ہر گاہ در عربی نعم و جند او بنس و ساء را کہ ہرگز شبیہ
بصیغہ ماضی و مستعمل ہم مثل آن نیست فعل ماضی قبول کردہ باشم بجملا
و اھماد برا و بصورت آچہ قصور دارد کہ آنرا در آرد و صیغہ ماضی گفتہ باشم
چہ اقبال کہ در آخر این لفظ است علامت صیغہ ماضی است
بلکہ این الفاظ برای ماضی شدن مستحق تراز الفاظ غریبہ
مذکورہ است ازین سبب کہ در عربی حرف اول صیغہ ماضی
معروف ابواب ثلاثی مجر د ہمیشہ مفتوح می شد و در نعم خلاف
آن آمدہ ہر چند اصالتش نعم بفتح نفاست و کسره علو نسب بود
لیکن حکم برانچہ مشہور و مستعمل است می توان کرد و در آرد
این قید نیست و می تواند کہ حرف اول ماضی مفتوح باشد
یا مضوم یا مکسور پس برابر وزن ہوا صیغہ ماضی بغير نقل
است و نعم بنقل و ترجیح لفظ اخیل بر لفظ یغرا صیل کہ بنقل

حاصل شد باشد ظاهر و هوید است * دیگر افعال قلوب *
 و این فعال دایماد و مقبول را می خواهد مثل * جانامین زید کو
 فاضل * اور پچانا مینے زید کو غنی یا عاقل * اور سمجھا مینے
 زید کو احمق * اور دریافت کیا مینے زید کو چھچھو ترا * اور
 معلوم کیا مینے زید کو بی حیا * اور پایا مینے زید کو نا آشنا
 دیگر ہرچہ باین معنی باشد

شہر سیوم در تفصیل حروف کہ ربط کلام در اکثر مواضع بدون ان ممکن نہ بود

بر طالبان واضح باد کہ حرف در اصل همان حرف مذکور
 است کہ در در دانه اول ذکر یافت و در اصطلاح نحو دانان
 عبارات است از انچہ ربط کلام بآن درست شود گو بعضی
 گفتگو از ان سببش باشد مثل * زید ایا * یا عمر و گیا * اما بیشتر
 احتیاج افتد گویند ہر اہان از انجملہ است یکی * سے * با سطوت
 و یاد حق یکی بمعنی از در فارسی و من و عن در عربی مثال آن
 * ہمسے آپ کیون خفا ہمیں * این لفظ لفظ فصیحان است و غیر
 فصیحان چندی قسم دیگر استعمال نمایند ہندوان * سین *
 با فتحہ سطوت و سکون یاد حق و نفاست غنہ گویند * وسن *

بکسر حرف اول و سکون ثانی و نفاست غنه نیز مستعمل ان
 فرقه و بعضی سلمانا بود * و سون * با سطوت بروزن چون با نفاست
 غنه زبان اولاد صادات باره و غیر شان باشد * و سستی *
 بکسر سطوت و ترحم کمور و یاد حق باقی * و سستی * نیز
 بزیادت یاد حق یکی بعد سطوت لفظ قدیمان ارد و بود دیگر * مین *
 بامروت کمور و یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی در در فارسی
 و قی در عربی زبان فصیحان * و مین * با فتح مروت و سکون یاد حق
 و نفاست غنه لفظ هندوان بهمین معنی * و مون * بامروت مضموم
 و وزارت دوستی و نفاست غنه زبان قدیمان شهر بود * و پر * بد و
 معنی باشد یکی بمعنی بر در فارسی و علی در عربی مثال ان
 * مین گهورے پر خوب چرھتا ہوں * و بعضی فصیحان اقبال و وزارت
 نور ہم بران زیادہ کنند * و اوپر * خوانند و بعضی کہ وزارت در اقبال غایب کردہ
 بروزن ہند در تلفظ در آرنہ یاد در مصرع موزون نمایند خون فصاحت
 مگر دن شان ثابت باشد دیگر بمعنی لیکن آید مثال ان * مین
 آپ کے گھر چلتا ہوں پر ایک شرط سے کہ یہ تکلف پیش
 نہ آؤ * و مل * بامروت مضموم نیز ہمین معنی دارد * و تک *
 با فتح ترحم و سکون کم دماغی برای انتہا آید * و تک * بزیادت
 شکر کشی ہم ہمین معنی آید این ہر دو لفظ ہر زبان فصیحان جاریست

و غیر تصحیح آن اردو * لگ * ہم باشکر کشی و گرانباری مستعمل
 سازند بلکه بعضی * تلگ * بضم ترحم و فتح شکر کشی و گرانباری
 بر زبان دارند * دیگر * حرف ایجاب مانند * ان * و کیون *
 * و ہون * و کیا ہی * و نہیں کیون * و کیون نہیں * اور کسو اسطے
 نہیں * اور تھیک * اور ناجی * اور جی * اور جی صاحب *
 * اور جی ان * ازین الفاظ مذکورہ * ان * برائے جواب مذا
 باشد اگر مذکورہ مساوی با منادی باشد در عمر و مرتبہ * و ہون *
 نیز * و کیون * و کیا ہی * نیز جواب منادی بشرطیکہ کم رتبہ باشد
 * و نہیں کیون * و کیون نہیں * قائم مقام ہلی باشد در عربی مثلاً
 اگر کسی بگوید کہ سن مگر دوستدار و غم خوار شما نیستم
 باید کہ آن کس در جواب او بگوید کہ * کیون نہیں * یا نہیں کیون *
 یعنی ہستی بشرطیکہ جائے او در دل اینکس باشد * اور
 کسو اسطے نہیں * اور نہیں کسو اسطے * اور کس لئے نہیں * اور
 نہیں کس لئے * اور کیونکر نہیں * و عکس آن * اور کس طرح
 نہیں * و عکس آن * اور کس طرح سے نہیں * و عکس آن و دیگر ہرچہ
 مرادف اینہا بود یا حاصل آن چنین باشد مانند * یہ کیا بات ہی *
 ہمہ مانند نہیں کیون برای رد نفی از کلام طرف ثانی باشد
 * و کسو اسطے * ہم بغیر نہیں کہ حرف نفی است نائب مناسب

* کسواسطے نہیں * بود * و تہیک * باتاء ثقیل باہمت بلند یکی شدہ
و یاد حق باقی و کم دماغی برای تصدیق کلام دیگری موضوع
است مثال آن * جو نجیب زاد اہوگا و دہابپ کا ادب کریگا *
کلام قابل جواب از سامع * تہیک * یعنی راست می گوئی
* و انجی * جواب مذاکندہ غالبہ رتر از منادی * و انجی ہان *
* و ان * بکرا * و ہون * بکرا * و آن * و اون * ہمہ بانفاست
غہ بمعنی اری و ہلی آید * و ان * فقط * و ہون * فقط و انجی *
فقط نیز باین معنی آرد * و جی * و جی * صاحب نیز جواب مذا
کندہ والاقد رتر از سامع است و کتر بجای ہلی و اری نیز آید
* و جی ہان * برای تصدیق با تکلف بہ محبوبی تمام دیگر * بیج *
بمعنی دو کہ برای ظرفیت باشد لیکن فصحا * کے * یعنی کدماغی و
یاد حق یکی در اول اوز کر کنند مثل * چمن کے بیج * اگر چہ * چمن بیج *
ہم زبان شہر است لیکن فصیح تر ہمین است * و چمن مین * از ہمہ
نیکو تر بود و بعضی ساکنان شہر * چمن کے بیج مین * ہم گویند و
این بسیار قبیح ہو د * و گھر بیج مین * ہم زبان ہندوان و ہلی
بود * و کاہیکو * و کیون * و کس سبب سے * و کس جہت سے *
* و کسواسطے * و کس لٹے * بمعنی چون و چرا باشد * کیون *
و کسواسطے * فصیحتر * و کاہیکو * و دیگر الفاظ ہم سدا ی آن

فصیح بود * و چون * با وزارت دوستی و نفاست غنہ باین معنی زبان
اکبر آبادیان ہند و بعضی پاجیان آن شہر باشد * و سا *
حرف تشبیہ بود مثال آن * چنار سا برادرخت
ہندوستان میں کوئی نہیں * برای منفر د * سا * و برای مجموع
* سے * با سطوت و یاد حق یکی مثال آن * چنار سے درخت
ہندوستان میں ہزاروں ہیں * سی * بایا د حق باقی برای
مونث مثال آن * گناسی پری اندر کے اکھارے میں
ایک بھی نہیں * و برای جمع مونث ہم * سی * فصیح تر باشد
* و سیان * ہم آرز مثال * بنوا در مغلو سی یا بنو اور مغلو سیان
ہریان اندر کے اکھارے میں کسی نے دیکھی ہیں * و سا *
ہم اقبال اخر غیر ذوی العقول را بایا د حق یکی مبدل گرداندا
مثال آن * خبر بوزے سالنڈ میو امیرے نزدیک دوسرا
نہیں * خبر بوزہ موافق قاعدہ ہندی خبر بوزا باشد چون حرف تشبیہ
بان ماحق گردید اقبال بایا د حق یکی بدل شد و جائیکہ الف را
بجال خود نگاہ دارند در انجا عینیت مشبہ و مشبہ بہ مرکوز خاطر
گویند می باشد مثال آن * و بوما سافند کیا جانے کہ کیا قیامت ہر پا کر یگا *
یعنی دو قد کہ ایک بوتما ہی کیا جانے کہ کیا قیامت ہر پا کر یگا * قد مشبہ
یعنی مشابہ کردہ شدہ و بوتما مشبہ بہ یعنی مشابہ کردہ شدہ

بآن بحث مشبه و مشبه به در فن بیان مفصل خواهد آمد اینجا همین قدر
 خیال باید کرد که در خساره یا را که شاعران بهر ماه و گل و آینه و مصحف برابر
 می شمارند خساره مشبه و ماه و دیگر چیزها مشبه به باشد و هم قاعده
 است که مشبه به چندی در چه نیکوتر از مشبه جویند در چنین
 مقام عینیت مشبه و مشبه به باعث بر علو مرتبه مشبه
 باشد ازین سبب نزد بایغان اردو و عمل حرف تشبیه که
 اقبال آخر لفظ را با یا در حق یکی مبدل می گرداند لغو گردیده و فایده
 لغو شدن عملش دلالت نکردن * سا * بود که حرف تشبیه است
 برینکه میان هر دو لفظ تشبیه واقع گشته بلکه یکی عین دیگر می داند
 می شود * و جیسا * برای مفرد مذکر * و جیسی * برای جمع مذکر * و جیسی
 با یا در حق باقی مفرد مؤنث و جمع آن نیز * و جیسیان * برای جمع مؤنث
 فقط مثل * سا * حرف تشبیه باشد مانند ! ینکه * تیرے قد جیسا
 ایک بوتہ باغ میں نہیں * باقی را هم قیاس برین باید کرد * و ایسا * بمعنی
 چنین * و ویسا * بمعنی چنان * و کیسا * بمعنی چه طور * و کیونکر * بمعنی چه گونه
 باشد و اهل مغلیه * ایسا را * اس سا * و اس جیسا *
 گویند و اینهم صحیح و فصیح نزد اردو دانان بود * و ویسا * را
 * اوستا * فرمایند و این لفظ پنجاب باشد نه زبان اردو
 * و گویا * و کاش * و شاید * و اگر * حرف تشبیه و تمنی و ترجی

و شعر طرد فارسی باشد سوای اگر که انرا گاهی اگر استعمال
 کنند و گاهی * جو * مقابل آن آرد * مثال آن جو تم همین دوست رکھو گے
 تو ہم بھی تمھیں دوست رکھیں گے * تو * با ترجم وزارت دوستی
 علامت جزا باشد * و اگر تم همین دوست رکھو گے * نیز
 درین مقام بہ تلفظ در آرد باقی حروف مذکورہ مقابل خود حرفی در آرد
 و در آرد بنوعیکہ در عبارت فارسی بمصرت می رسند و
 ہندی ہم جزو عبارت شوند مگر بجای * شاید * چاہیے *
 تراشیدہ اہل دار الخلافہ است مثال آن * برے بھائی
 بھی چاہیے کہ شام تک آوین * لیکن اکثر صاحبان ہمین لفظ شاید
 درین مقام بر زبان دارند * و گویا * و کاش * در آرد و ہم گویا
 و کاش ہستند * و کہیے تو * و تو کہیے * ترجمہ تو گوئی و گوئی
 تو ایجاد سیر محمد تقی میر است لفظ آرد و نیست در شعر بہ تقلید
 و تتبع میر توان بست در آرد ز مرہ خیر * و جون * با جو انردی و
 وزارت دوستی و نقاست غنہ حرف تشبیہ بود بمعنی
 گویا می تواند شد لیکن استعمال آن در مقام گویا نزد صاحبان
 آرد و ثابت نیست بلکہ بمعنی تشبیہ ہم حرف شاہ جہان آباد
 نہ بودہ است. ریختہ گویان ہر وزارت آرد و ساختہ اند لیکن اہدی
 برین حرف گذرگو نہ آرد می توان گفت کہ آرد و است و نزد

بعضی *جیسے* بمعنی *گویا بود* مثال ان *فلانا ایسا آتا ہی
جیسے شیر* لیکن صاحب فہمان این را ہم حرفی از حرف تشبیه
پندارند ہر چند *گویا* ہم ازین قبیل است لیکن مواقع استعمال
جداجداست جائیکہ چون در فارسی مستعمل خواہد شد گویا
استعمال نخواہد یافت و ہرچہ مرادف چون خواہد بود قایم
مقام چون است مثلاً درین مقام کہ فلانی چون شیرازیان
می غمزد می توان گفت کہ فلانی بسان شیرازیان و ہرنگ
شیرازیان و مثل شیرازیان و شیرازیان آسا و شیرازیان
و از می غمزد بخلاف اینکہ فلانی گویا شیرازیان می غمزد یا فلانی
پندار می شیرازیان می غمزد و در مقام گویا مانند این عبارت
کہ از پردہ برانداختن قلمانی خانہ تاریک جگر سوختگان روشن
می شود گویا رویش شمع فروزان است حرف تشبیه اینجا
است اگر بجای گویا چون داخل عبارت کردہ آید باین طریق کہ رویش
چون شمع فروزان است تالیف عبارت برہم میخورد زیرا کہ در ذکر لفظ
چون شمع فروزان است فقرہ دیگر با حرف کم دماغی بیانی در شروع
مستم خود را می خواہد و در لفظ گویا با قبل رابطہ دارد پس
ازینجا یافتہ می شود کہ موقع استعمال گویا مقام تشبیه
نباشد و بعضی فصیحان در مقام گویا *کوئی جانے* بر زبان دارند

و بعضی * کوئی کہے * مثال ان * آپ تو ہم سے اس قدر ا کرتے
ہیں کہ جسکا تھکانا نہیں کوئی جانے ہم تمہارے زر خرید
غلام کے بیٹے ہیں * یا کوئی کہے ہم تمہارے زر خرید غلام ہیں *
درین عبارت بجای کوئی جانے حرف تشبیہ مفسد
عبارت است مثال * تم بھی مجھ سے اتنا ا کرتے ہو کہ
جسکا کچھ حاب نہیں میں تمہارے باپ کا غلام جیسا یا غلام
ساہون * و بعضی جاہلان در زبان اردو * جانو * و جانے *
بجای * کوئی جانے * آرنہ مختصر اینکہ کوئی جانے لفظ فصیحان شہر
است و بر زبان اہل اردو جاری لیکن چون ترجمہ ان در فارسی
کسی پندار د باشد بعضی ہندوستان زایان یک حرف
ندانستہ ہمیں * گویا * ہو ہو * و بعینہ * راد اخل گفتگو ساختند گویا برای
بیان مشابہت آید مثال اینکہ * زید ایسا غصے سے چلا آتا ہی
گویا کہ شیر چلا آتا ہی * یعنی بسیار مانا شیر است و بر سر
و کلمہ و دست و بازو و گردن و شانہ و زور و شجاعت لیکن آدمی
است شیر نیست و ہو ہو دلالت بر عین یکدیگر بودن و چیز می
نماید مثال ان * زید بھی ہو ہو شیر ہی * یعنی آدمی نیست
شیر است نہ مانند شیر و بعینہ مترادف با ہو ہو باشد و بعضی
از ان طرف جواب و ہند کہ ترکیب در لفظ معتبر نیست چہ اگر ہر دو

لفظ دلالت بر جز و معنی کند و آن معنی ترکیبی مستقل بیک معنی
 نشود هر آینه ترکیب را در لفظ و معنی اعتبار است و هرگاه
 چنین نباشد بلکه معنی ترکیبی بهیئت اجتماعی قایم مقام یک معنی
 شده باشد انوقت ترکیب لفظی و معنوی هر دو از پایه اعتبار
 محاط خواهد بود مثل * کوئی جانے * بمعنی گو یا و اگر ترکیب لفظی
 با وصف این حالت باز نزد قصیجان و بلیغان صاحب اعتبار
 است لفظ * هو بهو * که مرکب از دو اسم یعنی دو ضمیر منفصل
 غایب است داخل حرف نمی تواند شد و همچنین * بعینه * تمام
 شد بحث طرفین حالا من میگویم که هو بهو و بعینه بموقع خود
 استعمال می پذیرند مترادف گو یایستند و هر دو لفظ لفظ کمانه
 باشد که خود معرفت با عربی داشته باشند یاد در صحبت علما
 آمد و رفت شان اتفاق افتد و الا در اردو * هو * و هو بهو * بجای
 هو بهو بر زبان جاری است * و گو یا * لفظ اکثر قصیجان اردو بود
 * و کوئی جانے * کمتر کمانه بجای گو یا آرنده لیکن انهم نیز قصیجان
 اردو هستند * و جانو * و جانیج * هم ز بان غیر قصیجان است و بجای
 کاش * لفظی در اردو مسموع نگشته مگر در بندیل کنهند * کجات *
 درین مقام متحمل شود لیکن ما را بالغت بندیل کهند چه علاقه لفظ
 شاه جهان آبادیان خود نیست و بعضی صاحبان * کیا هو تا جو * بجای

* کاش * می آرند بیشتر همین کاش مشہور است مثال
 * لکھنوی رندیان جوانوں پر غش کرتی ہیں کیا ہوتا جو ہم بھی
 جوان ہو جاتے * یعنی کاش ہم بھی جوان ہو جاتے *
 * وکون * وکس * وکن * وکنھون * وکونسا * ہر پنج لفظ برای
 استفہام باشد اما * کون * ہا حرف رابطہ کہ * ہی * باشد
 برای سوال از ذوی العقول مقصور بود و ہا * ہیں * کہ حرف رابطہ
 برای جمع است مفید سوال از جمع ذوی العقول باشد مثال
 مقصور * یہ عزیز کون ہی * اور یہ دونوں یا تینوں صاحب کون
 ہیں * اور یہ خربوز اکون ہی * غلط باشد و چون قاعل فعل
 لازم گردد * ہی * و ہیں * بعد فعل آرند مثال * کون آیا ہی *
 * اور کون * آئے ہیں * و در مضارع حال ہم ہیں حالت است
 مثال * کون آتا ہی * اور کون آتے ہیں * و در مستقبل * گا *
 با گرا نہاری و اقبال * و گے * با گرا نہاری و یاد حق یکی اخر فعل
 آید بجای * ہی * و ہیں * مانند * کون آوینگا * اور کون آوینگے *
 و ہر گاہ سوال از قاعل فعل متعدی باشد گنجایش این حرف
 در حال و مستقبل بخلاف ماضی بود مثال حال * اس لڑکی کو
 کون مارتا ہی * یا اس لڑکے کو کون مارتے ہیں * یا کون
 لوگ مارتے ہیں * مثال مستقبل * اس لڑکے کو ماریگا

* اور اس لڑکی کو کون ماریں گے * یا کون لوگ ماریں گے * کون لوگ
 در جمع از کون فصیحتر است و در ماضی * اس لڑکی کو کون
 مارا ہی * غلط باشد * اور کون نے مارا ہی * نیز ہمسچنان غلطی
 لفظ اول ازین جہت ثابت است کہ در فعل متعدی ماضی
 * نے * علامت فاعل است کہ بلا فاصلہ بعد فاعل می آید مانند * زید
 نے مارا عمر و کو * پس کون مارا ہی * بغیر نے غلط بود و غلط
 بودن * کون نے مارا ہی * از سبب عدم استعمال محاورہ
 و انان اردو زیرا کہ درین مقام * کنے مارا ہی * گویند اگر
 کسی سوال بلفظ * کون * از چیز غیر ذوی العقول نماید صحیح نہ باشد
 مثال ان * یہ کتاب کون کتاب ہی * اینگو نہ استعمال الفاظ
 در ذائقین اردو آموز بسیار رواج دارد و * کس * ہم برای
 سوال از ذوی العقول مفہوم بود اما اگر سوال از فاعل کنند منحصر
 در فعل ماضی متعدی باشد مثال * اس لڑکی کو کنے مارا ہی *
 عدم استعمال ان با فعل لازم ظاہر است * کہ کس آیا ہی
 * اور کس آتا ہی * اور کس او یگا * زبان کسی نیست و در فعل
 متعدی با حال و مستقبل ہم واضح تر * کہ کس مارا ہی * و کس
 ماریگا * و کنے مارا ہی * و کنے ماریگا * نیز از زبان کسی نشنیدہ
 ایم و اگر سوال از مفعول کنند ہر سہ فعل درست آید زیرا کہ

فاعل شخص دیگر است مانند *زید نے ککو مارا* اور *زید ککو مارتا ہی* اور زید ککو مارے گا* و سوال از مضاف الیہ ہم بلفظ *کس* درست باشد مثال *زید ککا بیباہی* و سوال بحر ف ہم در فعل ماضی و مضارع صحت دارد مثال *زید کس سے لڑا ہی* اور زید کس سے لڑے گا* و الفاظ مذکورہ حال مونث ہم مثل مذکر باشد یعنی جائیکہ مذکر آمدہ است اگر مونث را با مراعات صیغہ ان بیارند نیز صحیح باشد *و کس* اگر مجر است بر غیر ذوی العقول صادق نیاید و اگر لفظی دیگر بان ملحق سازند از خصوصیتی کہ با ذوی العقول دارد برمی آید مثال *کس لکڑی سے مین اس لڑکے کو ماروں* اور کس چیز سے مین اسے دِراؤن* اور کس مصیبت سے مینے اسے پرورش کیا ہی* اور کس دھب سے مینے اس وحشی کو رام کیا ہی* و کن *بکسر کم دماغی و نفاست ساکن در وقت سوال از فاعل فعل متعدی ماضی بمعنی *کس* بود مثال *عمر و کو کنے مارا ہی* بمعنی کنے مارا ہی* و در حال سوال از مفعول و اضافت و علاقہ لفظ با حرف برای جمع آید مثال ان *جناب عالی نے آج ککو خلعت دئے* یعنی کن لوگون کو* اور کوئی کیا جانے یہ کنکا باعث ہی کہ ہم یہ تیری باتیں سنتے

ہیں * اور دم نہیں مارتے * یعنی کن صاحبو نکا یا کن لوگو نکا یا کن
 شخضو نکا باعث ہی * اور کن سے شکوہ کیجئے زمانے کا بخر
 کہ جو اپنے دوست جانی ہیں وہ بھی ان دنوں میں ہمارے
 لہو کے پیاسے ہیں * کن * ہم مشترک بود ذر ذوی العقول
 و غیر ذوی العقول بخلاف کس * کہ مختص بذوی العقول است
 الا باضم ضمیمہ بر غیر ذوی العقول نیز صادق می آید در ذوی العقول
 چنانکہ گفتہ شد و در غیر ذوی العقول بشرط تکرار مثال
 ان * کن کن چیزوں سے دنیا میں رہکے پرہیز کیجئے * اور پیری
 کن کن باتو نکا گالے بیٹھئے * و کنھوں مخصوص جمع ذوی العقول بود
 مثال فاعل * مغلوئی جو آپ ہجو کرتے ہیں بہ فرمائی ہندوستان
 کو اُنکی سوا کنھوں نے سر کیا ہی شیخوں نے توار ماری ہی
 یا اور قوم نے * مثال حرف * جو تم مغلوں سے توقع کسی
 بات کی نہیں رکھتے ہو تو کنھوں سے رکھتے ہو * دراصل این لفظ پنجابی
 است اکثر فصیحان اردو ازان اجتناب و اردو دارین مقام
 * کن * و کس * استعمال کنند مثال فاعل * مغلوئی جو آپ اسقدر ہجو
 کرتے ہیں بہ فرمائیے کہ ہندوستان کو انکے سوا کسے سر کیا ہی *
 یا کسے سر کیا ہی * نیز درست باشد دیگر * کون * این لفظ
 خصوصیت بغیر ذوی العقول وارو و ہر گاہ لفظ دیگر بآں پیوند

مش ترک گردد در ذوی العقول و غیر ذوی العقول مثال * کونسا
 شخص یا آدمی می که آپکی ذات سے کامیاب نہیں * یا کونسی
 چیز روی زمین پر می که نواب یمین الدولہ بہادر کی سرکار عالی میں
 موجود نہیں حق تعالیٰ ہمیشہ تاقیام قیامت اس گھمگی دولت
 کو روز افزون رکھے * و نیز بیوند لفظ دیگر بر ذوی العقول صادق
 نیاید بخلاف غیر ذوی العقول مثال * یہ کہنسا ہی * بمعنی * یہ
 کون آدمی می * ہرگز صحت ندارد باینکہ بمعنی * یہ کونسا سیند ہما
 ہی * یا کونسا مرقع تصاویر می * وہم چنین اچھے غیر ذوی العقول باشد ہر
 درست آید * وہی * حرف رابط باشد و جمع آن * ہمیں * خواہ مذکر خواہ مؤنث
 این لفظ لفظ فصیحان باشد * و ہیگا * نیز بہ ہمیں معنی لفظ اردو است
 و غیر فصیحان استعمال نمایند و درین لفظ مذکور مؤنث با ہم تفاوت
 دارند پس * ہیگا * برای مفرد مذکر * و ہیگی * برای مفرد مؤنث
 * و ہیگے * بیا د حق یکی برای جمع مذکر * و ہیگی * بیا د حق باقی برای جمع
 مؤنث و بعضی * ہینگیان * نیز فرمایند و این زبان صاحبان مغلوبہ
 باشد * و کوئی * بمعنی * ہیچکس و ہیچ چیز ہر دو آید مثال * گھم میں کوئی
 نہیں * بمعنی کسی در خانہ نیست * یا لو کری میں تو کوئی نہیں *
 بمعنی ہیچ خربزہ در سبد نیست و برای قید کردن اسم جنس
 بوجه ت نیز آید مانند اینکہ * کوئی خربوزہ یا کوئی تربوزہ ہمیں بھی دو *

و بمعنی هرگز هم آید مثال * مین آکوئی نجا و نگا * یعنی من هرگز نخواهم رفت لیکن زبان فصیحان نیست و حرف عطف هم بسیار باشد
 مثل * اور * بروزن غورو گاهی وزارت در اقبال غایب شود مثال
 * تم اور هم بهم یار جانی همین دونون *

مصرع

و حذف این حرف نیز درست است مثال بیت
 سیر کو کو تھی کی بی بی، یور روانه ہو گئیں * دامری سندی
 الہی بخش رنہ مین پیٹھ کر * یعنی دامری اور سندی
 اور الہی بخش درینجا حذف حرف عطف بنا بر ضرورت
 شعری خبال نباید کرد در شریک جواز دارد مثال * گنا
 بنو مغلو چہلا چارون حضور مین فحرا کر نے گئیں ہمیں * یعنی گنا
 اور بنو اور مغلو اور چہلا * و کیا * کہ حرف استفهام و
 مخصوص بغیر ذوی العقول است ہم برای عطف بجای اور
 آید مثال * گنا کیا بنو کیا مغلو کیا چہلا کیا حبنی کیا الفوسب
 حضور مین گئیں ہمیں * و ہوا * برای مفرد مذکر * و ہوے * برای جمع
 مذکر * و ہوئی * برای مفرد مؤنث * و ہوئیں * برای جمع مؤنث نیز قایم مقام
 اور بود مثال مفرد مؤنث * گنا ہوئی بنو ہوئی چہلا ہوئی مغلو
 ہوئی یہ سب رندیان حضور مین ہمیں * یعنی گنا اور بنو اور
 چہلا اور مغلو مثال جمع مؤنث * دوسنیان ہوئیں کنجنیان ہوئیں

رام جنیان ہوئیں سب آپس میں ایک دوسرے گھنگر و سی بانڈھنے
 والیان وہ بھی پہلے بھی * یعنی د و میان اور کچنچیان اور رام جنیان
 مذکور انیز بر مونث قیاس باید کرد دیگر * یا * برای تروید مثل
 اینکه * پھان تم پتھو یا مین پتھون * باین معنی کہ اگر شہابہ نشیند
 من بروم و اگر من بہ نشینم شما بروید رفتن ہر دو صلاح
 نیست و ہم چنین نشستن ہر دو کم دماغی کہوہ بغیر ہمت ہا ہم مفید
 این معنی گردد مثال * تم کل آد گے کہ پرسون * اور پھان تم
 پتھو کہ مین پتھون و نہیں * تو ہم * ہمیں معنی آید مثال * فانا
 میر جعفر کا بیٹا نہیں تو میر بدیع الزمان کا بیٹا ہی * یعنی پسر میر جعفر
 است یا پسر میر بدیع الزمان * و کیا * نیز ہمیں معنی آید مثال * آج
 سواری میں دونوں کا جانا صلاح نہیں مکان اکبلا رہا گیا کیا میں
 جاؤں کیا تم جاؤ * این ہم لفظ کمانی است کہ جہان را کہان
 و جیسار اکیتا وجب را کب و جورا سوگویند * با عتقاد من * یا * برای
 استفہام و غیر استفہام ہر دو مناسب است مثال استفہامی
 * آج صبح تم دریا گئے تھے یا کسی اشنا می ملاقات کو *
 مثال غیر استفہام * آج زید سے دو ہزار روپی نقد لیتا ہوں یا
 سہرا گھوڑا * و کہ * برای استفہام خوشناما است مثال
 ان * تم آج دریا جاؤ گے کہ اور جگہ * و نہیں تو * دایا غیر استفہامی

باشد * دیگر پھر * بمعنی بعد از ان مثال * آپ کی شادی میں
 پہ فرمائیے کہ کون سا ایفا چھانہیں آیا گنا آئی پھر بنو آئی پھر کلو آئی
 پھر مانی والی نورن آئی پھر عاشورن غلام علی والی آئی * دیگر
 * اُس کے پیچھے * مثال * پہلے شہر اتن والی گنا ناچی اسکے
 پیچھے محبوبن * دیگر * نہیں * مثال * کل حضور میں تو گنا آئی تھی
 بنو نہیں * دیگر * بلکہ * برای ترقی * مثال * گنا شام کو چاندنی دیکھنے
 جاوے کی بلکہ شہر اتن بھی * دیگر * یہاں تک * مثال ان
 * گنا سی سی میں سارے شہر کی رندیان آئیں تھیں
 یہاں تک کہ بعضی پہلے آدیون کی جوردان بھی دیگر * لیکن * برای استشنا
 مثال * جوردی تھی شہر میں سوگل کر بلا گئی تھی لیکن گنا * مراد از
 معطوف و معطوف علیہ انست کہ ہر دو در فعل و خبر شریک
 یاد گم باشند و چند حرف برای مذ آید سابق تفصیل ان
 بعمل آمدہ درین مقام باز فوشہ می شود زیرا کہ ذکر حروف
 در بحث حروف اولی باشد بالجملہ یکی * واو * دیگر * ای * دیگر * وای
 دیگر * او جی * دیگر * اجی * دیگر * ارے * بایاد حق یکی برای مذ کہ
 * واری * بایاد حق باقی برای مونث و در دیگر حروف مذ کہ مذکور
 است سوای * ای * وادی * کہ خصوصیت بامذ کردار د
 ہمہ مشترک است در مذ کرد مونث دیگر * اے * اینہم

مشترک است دیگر* اے بی* برای سوئٹ دیگر* ادریان*
 برای مذکر دیگر* هوت* دیگر* ادهو* این مرد و نیز مشترک است
 مانند* بهیا هوت* و ماد هوت* و بنویا گنا ادهو* و بنوشترا ادهو*
 و همچنین چند حرف برای تحسین بودند مثل* آا و آاا* و بل بی*
 * و باه رے* و ادهو* و ہی بی* و کچھ بنو چھو* مانند* آایا آاا کس
 و هیچ سے چلی آتی ہی* یا ہی بی کافر ذرا ادهو تو دیکھ* یا ادهو جی
 ذرا ادهو تو دیکھ* یا بل بی تیری سچ مارا الا کافر نے* یا باه رے
 تیری آمدم تو و ہمیں تمام ہو گئے* یا کل گنا کو دیکھا ہی کہ کچھ بنو چھو*
 و چند حرف دیگر برای مذمت باشد مثل* چنخے* و چھیا*
 و دور بار* و درگور* و ای ہی* و صدقی کیا تھا* ادر نوح ہوا*
 از زبان زنان* اور تبرا ہی* اور لغت ہی* اور پناہ بخدا*
 * اور کتے کا گوہ* لفظ مردان شہر*

شہر چہارم در بیان غواید ضد وری
 بر ظالبان مخفی مباد کہ بعضی الفاظ عربی و فارسی کہ مرکب از سه
 حرف است و حرف او وسط شان شاکن در اردو بحرکت
 ان حرف استعمال یافته اند مانند* شرم* و گرم* باگر اباری
 مستوح* و کبر* باکم دماغی کسور* و نرم* با نفاست مفتوح* و صبر*
 * و علم* و ظلم* و عقل* و قبر* و جبر* و شکل* و فکر* و اجر* و فخر*

* و صلیح * پیداست که الفاظ مذکوره که همه بروزن * برف * است
 * یا صرف * یا شکر * در اردو متحرک الاوسط به تلفظ درآرند
 سوای روزمره بعضی قابلیت دستگایان که با استعمال لفظ
 سروکار نداشته قدم براه تحقیق می زنند و همچنین بعضی
 حروف متحرک را ساکن سازند مانند بشریت بسکون
 شجاعت کیست که از فتح شجاعت در بشریت انگاه نیست حاجت
 به بیان ندارد * و محل * و نظر * را که حرف الاوسط شان مشقوح است
 وقت جمع ساکن الاوسط خوانند مثل * نظرون مین * ادر محلون مین *
 محلون و نظرون بروزن قبرون که در وقت مقعول شدن و متعلق
 شدن با حرفی از حروف جمع قبر است می آید این موقوف
 براستعمال است والا نظر و محل بروزن قبر نیست زیرا که
 حرف وسطی آنها در اصل متحرک است و حرف وسطی
 قبر ساکن و بعضی ادد و انا ن محل را که بروزن اثر است بروزن
 مهرداد اکند و خطر را که بمعنی بیم است خطر گویند بسکون
 طرز بیان و بجای گذران که با ذکاوت مشقوح صحت دارد گذران
 بروزن بران به تلفظ درآرند و حرف متحرک ثانی لفظ را در حالت ترخیم
 نیز ساکن کنند مانند * حنو * با سکون سطوت سطوت حنو که
 اصلش حسن علی خان یا حسن بیگ یا حسن علی فقط بوده متحرک

می ماند لیکن در اردو بر ظاهر کننده فتحه در سطوت می خندند خلاصه
 کلام اینکه آدم داناسوای ساکن شناختن حرف ثانی منادی
 بعد ترخیم دیگر چیز را اقاعدہ کلیہ نہ پندارد و بر هر چه مذکور شد
 اعتراض هم نکند واجب آنست که تابع سماعت باشد و دیگر
 آنکه حذف و تقدیر را هم در کلام هر زبان که باشد دخل بسیار
 است مانند * جھوٹے کی * بایا د حق باقی در لغو در جواب شخصی
 که کلامش را بطی با صدق ندانسته باشد * ایسی تپسی * بعد
 لفظ جھوٹے کی محذوف است و نزد بعضی دشنام محذوف شده
 خواه ماکنی چوت خواه ہنس کا بھوسہ آخواہ بھینا کا تانا * دیگر سرگذشت
 بمعنی از سرگذشتہ دیگر * یا علی * بمعنی یا علی آئیو و گاہی تکرار دلالت
 بر اضطراب نماید مثل یا علی یا علی یعنی زود بقر یاد من برس
 دیگر * فلانا نو کرون کا دشمن ہی * یعنی اپنے نو کرون کا
 دشمن ہی دیگر * خبر دار * بمعنی خبر دار کہان جاتا ہی دیگر * بیٹھہ *
 بمعنی بیٹھہ تو چپکارہ اینقدہ رہا ہی مثال کافی است والا محذوفات
 در کلام اردو بسیار گنجایش دارد و خود بردار نا ظاهر می گردد
 آدم بر سر مقدم رات * ہای دلی ہای دلی * درینجا * ہمیسے تو کیوں جھوٹی *
 مقدم راست دیگر * گناکی مسی * درینجا یاد ہی یا بھول گئے * مقدم
 باشد داین لفظ در وقتی استعمال پذیرد کہ دو کس ہم شہری یا

اشنای هم که هر دو روز سی گنا در مجلس حاضر شده باشند
 و در شهر دیگر بعد چند روز در مجلسی بنقریب تماشای رقص وارد
 شوند و بعد محفوظ شدن مجلسیان از رقص و سددویکی از آن
 مرد و کس بدیگری برای ترفع خود در مجمع بگویند که * بهی گناسی مسی *
 یعنی گناسی مسی یا وهی یا بهول گئے غرضش ازین سخن
 آن باشد که اهل مجلس بدانند که این مردزاده ازین مجمع
 صحبت بهادیده است که انرا یاد می کند مثل ما مردم نیست که در تمام
 عمر همین یک صحبت را دیده ایم دیگر * تھوک ہی * درینجا
 نبری ظرف تنگ مین * مقدار است نزد اشخاص صاحب حیا و ازل
 و اجالت و شرفای تربیت ناشده بیجا از زبان نام انظراف را بگیرند
 دیگر * بس جی بس * درین مقام * تمھاری بھی حقیقت معلوم ہوئی *
 یا تمکو بھی دیکھ لیا * یا بہت بیجا نہ ہو * یا خدا کے واسطے چپ کے
 لہو * متھ رہا شد دیگر * آئے جی آئے * ہو لیکے ہر دے * درینجا مقدار بود
 دیگر * کتنا * یا کس قدر * بعد تمام شدن کلام یغیر در مدح یا مذمت
 کسی و درینجا قصد یق قول او چنانکہ باید مقدار کرده اند مثلاً اگر
 کسی بگوید کہ زید مرد مفتری و کذاب است و دیگر بگوید * کتنا *
 * یا کقدر * مفتری ہی کہ نظیر اینا نہیں رکھتا * یا عہارتے سوئی * این
 متضمن همین معنی بعد کقدر یا کتنا در ذہن باشد و تفاوت

میانہ حذف و تقدیر اینست کہ قاعدہ حذف در لفظ معین جاری
 شود و تقدیر بحسب اقتضای مقام باشد مثلاً لفظ سرگذشت
 بمعنی ماجرادر فارسی مشهور است و اہل اردو ہم بہمین
 معنی آرد و بمعنی از سرگذشتہ نیز مستعمل بہمین صاحبان باشد
 زیرا کہ در فارسی از لفظ از سرگذشتہ از را حذف کردہ
 سرگذشتہ را بجای از سرگذشتہ رواج دادند و دہلویان
 از سرگذشتہ را نیز برداشتند پس سرگذشتہ باہمی
 ہنوز فارسی باشد و سرگذشت بغير با یا بمعنی ہندی
 درین الفاظ قاعدہ حذف نزد صاحب فہمان یافتہ می شود مثال
 تقدیر * کل مارا جایگا زید * اور باندھا جایگا زید * دیکھ لیجو * درین مقام
 بعد * باندھا جایگا یا مارا جایگا * مقدر است *

جزیرہ سیوم در منطق

و در ان دو سلطنت است سلطنت اول را تصور خوانند و سلطنت
 دوم را تصدیق اما تصور پنج شہر متصور خاطر فریب دارد
 شہر اول در تقدیر ہم بعضی چیزھا کہ
 بیان ان پیش از مطلب ضرور است
 بندہ سراپا گناہ یعنی قلیل رو سیاہ گوید کہ چون افسح فصحا
 روزمرہ اردو * و رواج دہندہ نقد بلاغت در ہر برزن و کو * متکلم

بلیغ عالی مرتبت * شاعر لائق والا منزلت * برآرندہ لالی مثالی مضامین
 جدیدہ اردو یا می طبع نقاد * وفروزندہ مجالس اصحاب معنی شمع
 براق ذہن وقاد * یعنی میرا اشارہ خالص صاحب متخلص بانشا
 کہ کہ لالتش از کثرت اشتہار مستغنی از بیان عمر و وزید است
 بحسب ایامی ہنگام جناب وزارت ماب کہ درین زمان مینست
 تو امان آبادی ہندوستان در وفق چہرہ دین از وفور ہر کالے است
 کہ ذات مبارک آنحضرت منبع آن باشد صرف و خوراک
 ہر زبان اردو تمام کرد نظر بطف قدیم و نوازش جس جیم خواست کہ
 این بے شخص را نیز چند کس صاحب شخص ہدایت و از باغ
 عنایت حضور پر نور میوہ احسن روزی این کینہ غلام داعی
 گرد پس ہر الکریم اذا وعد وفی عمل فرمودہ موافق نویدی
 کہ درین کتاب پیش از شروع مطلب دادہ است بہ تحریر
 منطق و عروض و قافیہ و بیان و بدیع اشارہ نمودن ہر این را قلم کثیر الاثم
 نخست زبان را بمنطق کہ تیغ عقل و ابر سبک امتحان
 بآن می توان زد چنین وامی نماید کہ از بعضی دانایان ہند آشنا
 بزبان اردو چنین بہاعت رسیدہ کہ جانناد و طرح کا
 ہوتا ہی ایک پہ کہ اس میں جاننا اور جاننے والا اور جانا گیا
 تینوں ایک ہوں اور اسکا نام عربی میں علم حضور ہی اور

میں نے * آپ گیان * نام رکھا ہی اس واسطے کہ جب جاننا اور
 اور جاننے والا اور جانا گیا تینوں ایک ہوئے تب آپ کو آپ
 ہی جائے گا جس طرح سے کہ خدا اپنی ذات کا آپ جاننے
 والا ہی اور اس کی ذات جانی گئی ہی اس صورت میں جاننے والا
 اور جانا گیا دونو ایک ہوئے کس جہت سے کہ ذات شخصہ کی
 وہی شخص ہی جو وقت و شخص ہوا جاننے والا اور ذات
 تقصری جانی گئی تو ثابت ہوا کہ دونو ایک ہیں اب آئے اس
 بات پر کہ جانتا کیوں کر ایک ہوا اس کا جواب یہ ہی کہ جس
 جگہ جاننے والے اور جانے گئے میں تفادیت ہو گا وہیں جانتا ان
 دونو کے سوا تیسری چیز ہو گا اور جہاں یہ دونو ایک کہیں
 جاؤینگے وہاں وہی جانا گیا جانا بھی ہی اس صورت سے کہ فلاں کو برا
 عام ہی اور فلاں کی بری معلومات ہی دونو ایک معنی
 رکھتے ہیں اور ایک مقام میں مشتمل ہوتے ہیں اس
 بیان سے یہ بات کھلی کہ جب جانتا اور جانے گئے میں کچھ فرق
 نہ رہا اور جانا گیا اور جاننے والا دونو ایک تقصرے تب جانتا اور جاننے والا
 بھی ایک تقصر اور پھل اس کا یہ ہوا کہ جاننے والا اور جانتا اور
 جانا گیا تینوں باہم ایک ہیں دلیل اس پر یہ ہی کہ جو دو چیزیں
 آپس میں سب وجہ سے باہم برابر ہو دینگیں تو ان دونو میں

سے ایک کی نظیر بھی دوسرے کی ہو بہو نظیر ہوگی جس طرح
 سے دو لکیریں ایسی کھینچیں کہ آپس میں کم وزیادہ نہ ہوں
 اور یہ بات کہیں کہ ایک لکیر اور کھینچا چاہیے کہ ان دونوں لکیروں
 میں کسی لکیر کے برابر ہو ظاہر ہی کہ جس گھڑی کوئی آدمی
 ارادہ کر کر لکیر کھینچے گا اور ان دونوں میں سے ایک لکیر کے برابر
 ہوگی تو یقین ہی کہ جب ایک کے برابر ہو ثابت ہوا تب
 دوسری لکیر کے بھی برابر ہی ہوگی کس لئے کہ وہ دونو بھی
 باہم اول سے بھی برابر ہیں اور اس دلیل سے اور
 برہان قطعی سے وہ بات بھی ثابت اور یقین ہوگئی جو تحریراقلیدس
 میں مذکور ہے کہ مساوی کا مساوی بھی مساوی ہوتا
 ہی تمام ہوئی یہ بات آگے یہ کہتا ہوں کہ آدمی کو بھی
 جو اپنی ذات کا علم ہی وہ بھی حضوری ہی اور یہ علم کچھ
 پر ہنسنے پر مانے سے نہیں آتا خود بخود اپنی روح کا علم انسان کو
 ہوتا ہی جو نہیں بدن کے ساتھ علاوہ ہوا وہ نہیں یہ علم انسان کو
 حاصل ہوا اگر وہ علم جو حق تعالیٰ کو اپنی ذات کا ہی حضوری
 قدیم کہلاتا ہی اور وہ علم حضوری جو ہمیں اپنی ذات
 کا ہی حضوری حادث کہلاتا ہی * و نیز باید دانست کہ بعضی
 بدان رفہ اند کہ جناب الہی را سوای علم ذات خود علم اشیا

موجوده که آنها را اعیان ثابتہ گویند ہم حضوری باشد زیرا که نزد
 اہل تحقیق ہمہ مظاہر جمیعہ او هستند و با ذات او مستند پس
 ذاتش بمنزلہ شخص و اشیا بمنابہ عکس های بسیار در آیند
 خانہ باشد چون وجود عکس بعینہ وجود شخص بود بلکہ ہمہ ظاہر
 یک وجود اصلی هستند و ظاہر را پیش وجود اصلی شمارے نباشد
 بہمین دلیل وجود اشیا کہ عکس وجود صانع است غین وجود صانع ویتس
 او هیچ است و درین صورت علم او باشیائش بیہ بعلم او بذات
 خود است و از باب حکمت و کلام این گفتگو را از قبیل سفسطہ
 پندارند و علم او را باشیاء حصولی دانند و آن نسبتی بود در عالم
 و معلوم کہ غیر با یکدیگر باشند چون علم ایزد تعالی بمسکانات
 و علم ماچیزهای دیگر سوای ذات خود مثل دانستن فنون مثلاً
 زید عالم است و فنون معلوم و علم نسبتی است کہ عالم را
 بمعلوم رساند چون بعضی معلومات بدیہی است کہ بآن کسب
 چیزهای غیر معلوم توان کرد درین مقام اطلاق علم یا بر چنین
 معلومات بدیہی درست خواهد آمد یا بر رسیدن شخص از
 سبب این معلومات بمجهول لیکن اولی آنست کہ علم را همان
 رسیدن بمجهول اعتقاد باید کرد یا بر نسبتی کہ طالب را بمطلوب
 رسانندہ باشد اطلاق نمودن نیکوتر بود و این علم ہم قسمت پذیرد

بر قدیم و حادث قدیم چون علم حق بممکنات و حادث مانند علم
 انسان یحیزی که سوای ذات او باشد بالجملة نام علم حصولی
 بزبان ہندی * پردھیان * بگمان را قسم کم قدر زہیامی نماید پر بمعنی پیگانہ
 و دھیان بمعنی دانستن و معنی مجموع دو لفظ اینے غیر کا جاتا باشد
 و آن یاد دھیان ہو دیا جو نکاتون دھیان جسطرح تھتہ کا
 و دھیان کرنا یا کسی چیز کے مزے کا دھیان کرنا فقط یا بھسی سوچنا
 کہ تھتہ یہ چیز ہی اور جو نکاتون اسے کہتے ہیں کہ ایک چیز کی
 دوسری چیز کے ساتھ نسبت یقینی و یحییہ ذہن میں اسدطرح
 سے کہ زید بیٹھا ہوا ہی یا عمر و کھمراہوا ہی ازین عبارت
 معلوم می شود کہ استادہ شدن بہ عمر و و نشستن بزد نسبت
 وارد * و دھیان * را بعر بی تصور * و جو نکاتون * را بزبان مذکو تصدیق
 نامند چون تصدیق مرکب بد و چیز است جز اول را او نصر
 فارابی کہ معلم ثانی و مترجم مقالات حکمای یونان بالفاظ عربی
 است موضوع نامیدہ مانند عمر و و جزو ثانی را کہ کھمراہوا ہی یا چیز
 دیگر ہر جہہ باشد محمول خواندہ و این ہیچند ان جز اول را * بول * و جزو
 دوم را بھرپور * و جزو سیوم را کہ حرف را بطہ باشد یعنی
 است بفارسی وہی در ہندی * جور * قرار دادہ لیکن تصدیق
 ہمین چیز تمام نمی شود تا وقتیکہ اذغان نسبت ثبوتی یا شبہی

که آنرا در عربی اعتقاد و باصطلاح من * مان لینا * گویند و در آن راه
نیاید یعنی قیام عمر و جلوس زید را باید که اعتقاد کنیم یا عدم
قیام و جلوس هر دو را الاشک و وهم و خیال باشد تصدیق
نمی توان گفت مثال آن زید بیتهما هو ای او در عمر و کسرها هو ا
هی درین دو جمله که منطقیان دو قضیه و من * د و باتین * می گویم
قیام برای عمر و جلوس برای زید ثابت است و نسبت میان
بول و هر پور ثبوتی واقع شده اگر اعتقاد بکنیم ثبوت اتین
نسبت را همان تصدیق است و چنین قضیه را موجه گویند و اگر
نسبت سلبی را اعتقاد بکنیم آن نیز تصدیق است و نام آن قضیه
سالبه باشد مانند اینکه * عمر و کسرها انهمین ای * و نام قضیه که خود بیان جمله
خوانند * بات * مقرر کرده ام هم چنین نسبت را * مالب * و موجه را پورا
جور * و سالبه را * پورا تور * نام گذاشته ام و هر یکی از تصور و
تصدیق دو گونه بود بدیهی و نظری بدیهی را ضروری و نظری را
کسبی نیز خوانند المختصر بدیهی * آنکه بیه تأمل خود بخود حاصل شود
چون تصور گرمی و سردی یا تصدیق اینکه آفتاب روشن
است یا آب سرد است یا آتش سوزنده است و نظری
انست که بتأمل حاصل شود و حصول آن نعل دلیل و برهان
صورت نه بندد چون تصور شیطان و ملائکه و جور و تصدیق بآنکه

زمانه قدیم است یا حادث و ارا دهنه را قسم بدی را به * برگشت *
 و نظری را * به گیت * ملقب ساخته و نیز نمی توان گفت که همه تصورات
 و تصدیقات نظری باشد یا بدی بلکه بعضی نظری و بعضی بدی
 و الا تحصیل علم مفید نیست زیرا که در صورت اول که هر تصور و تصدیق
 کسبی باشد تحصیل علم بیجا است و این مثل از آفتاب
 روشن تر است که یا تحصیل علمی موقوف بر تحصیل علمی
 و همچنین کسب آن علم موقوف بر کسب علم دیگر خواهد بود و همچنین
 تا جائیکه نوبت از شمار دگر گذرد و آن هم نظری باشد درین
 مقام لازم آید تسلسل که با اصطلاح بنده کترین * السجها سوت *
 بود و تسلسل نزد حکیمان باطل است معنی تسلسل مترتب شدن
 امور با ستاهی باشد چنانکه گذشته و دلیل بر باطل بودن آن
 وجود برهان تطبیق و برهان سالم و دیگر برایین قاطعه است درین
 اوراق ایراد برایین مذکوره موجب تطویل بلاطایل می شود
 و علماء عصر را اتفاق برین است و کتب استادان قدیم
 و جدید شاهد این مدعاست یاد دریافت علمی موقوف بر علمی باشد
 باز دریافت این علم موقوف بر همین علم اول باشد که مجهول
 بوده است درین صورت دور لازم آید که بهندی زبان * ایر پیر *
 گفتن آن نزد بنده داعی مناسب است و درهم مانند تسلسل

باطل بود مثلش اینکه * به پنس کی می جکا ؛ تھی
 کھتر ای اور ہاتھی ککا ہی جکی بہ پنس ہی * روزی
 عزیز بی پدر و تاق امیری وارد شد مادیانے بر سر شخصی
 ایستاده دید پر سید کہ این مادیان از کیست جواب داد کہ
 * جکا بین نو کہون * سنایل باز سوال کرد تو ملازم کیستی گفت
 * جکی بہ گھوڑی ہی * و بعضی گویند کہ این نقل نقل نو کہ
 مادیان نواب خان عالم نقار اللہ خان مرحوم است چنانچہ از ہماں
 روز نواب مذکور بگھوڑی والہ مشہور شد خدایش
 بیامرز در ظاہر است کہ سبب شہر شدن او باین لقب بخل و نہایت
 او باشد کہ نو کران با وصف حق نمک دم صبح بے آشنا کردن
 معہہ بیکد و لقبہ نام اور انی بردند دیگران در چہ شمار اند مختصر
 کہ باعث بر بطلان دور کہ اندر تقدم چیز بر ذات خود ہم گویند
 منجر شدن ان بہ تسلسل باشد مانند اینکه * زید کون ہی * جواب * عمر و کا
 بیتا * عمر کون ہی * جواب * زید کا باب * این عبارت از دو حال پیردن
 نیست یا این زید همان زید اول است یا زید دیگر سوای آن
 اگر زید اول است تقدم زید بر ذات زید لازم آید زیرا کہ ان
 زید کہ در اول مجهول مذکور ہ شدہ همان زید در آخر معلوم
 گردیدہ از ہماں خبر مرآد کہ زید مجہول ہ زید معلوم کہ عدہ او

مقدم آمده و اگر از زید دیگر مراد است و اینهم مجهول برای شناختن آن زیدی یا عمر دی دیگر می باید که انهم مجهول باشد همچنین برای شناختن این زید و عمر و زید و عمر دیگر انهم مجهول رفته رفته همین زید و عمر و مکرر ماده تلسل شود و در صورت ثانی که جمیع تصورات و تصدیقات پرگشت باشند هم تحصیل علم بیگاست چرا که بدیهی همان است که خود بخود دلی فکر و تامل و تعلیم استاد معلوم باشد هرگاه این معنی به ثبوت پیوست چیز حاصل شده را حاصل کردن تفسیر اوقات است چرا که ثمری بر آن مترتب نگردد مانند اینکه * آفتاب نمی روشنی کو معلوم نہیں کیا کہتے ہیں یا معلوم نہیں جسے اردو میں بھونی کہہ سکتی کہتے ہیں اُسے اردو میں کیا کہتے ہیں * و گفتگوی اکثر حماقت شماران بهمین طرز باشد مثل کلام گوپی ناتھ کا پتھہ ساکن شاملی با پدر خود کہ ذوقی رام نام داشت و بھو کیرام مشہور بود * بابو جی ہیں کہا جسے ہم مکد کالد و کہیں ہیں اسے کہا لوگ کی کہیں ہیں ناراین جانے ہو روئے کھانر مان بھی آوے ہی کہ ناہیں بھلا بابو جی ہم لوگ تو سب مکد کالد و کہیں ہیں ماوم نہیں کہ ہم لوگ بانے اسکانا تو کچھ اور بھی کہیں ہیں کہ یوئی کہیں ہیں * یا کلام مولوی نطیق اللہ پوری با یکی از

شاگردان رشید خود شس * یہ جو ماصد را میر باقر کیرا علم معقول
 مان شاگرد در مٹ پیدا آہ کچھ ہو بھی نا نہیں پرت کہ معقول کیری
 کتب کہ سے ہر تھی رہیں * چون بطمان ہر دو صورت توضوح پیوست
 و جای تکرار باقی ماند لا محالہ معتقد این باید شد کہ بعضی تصدیقات
 و تصورات بدیہی و بعضی نظری باشد از بدیہی نظری را حاصل
 می توان کرد و معنی نظری را اصطلاح ظایفہ متوجہ شدن نفس است
 با مور معلومہ برای حاصل کردن آخرنا معلوم مثال آن * اگر کوئی پوچھے
 کہ عالم قدیم ہی یا حادث تو جواب دیجئے کہ حادث ہی
 اس واسطے کہ عالم متغیر ہی اور جو چیز کہ متغیر ہوتی ہی
 و حادث ہوتی ہی جب عالم متغیر ہوا تو آپ سے آپ حادث
 ہوا قدیم ہونے کی کیا وجہ پس جانا چاہیے کہ یہ دو امر جو آگے
 معلوم تھے کہ عالم متغیر ہی اور جو متغیر ہی و حادث ہی مفید اسدہات
 کے ہوئے کہ تیسرا امر جو معلوم نہ تھا سو معلوم ہوا یعنی عالم حادث
 ہی قدیم نہیں گو کسی اور دلیل سے قدیم ہونا بھی اس کا ثابت ہو
 لیکن اس دلیل سے توجہ و تکل تا ہی * دیگر معلوم صاحبان
 باد کہ در اصطلاح این نے خود نام عالم بزبان اردو * سکھا * است و قدیم را
 پرانا * حادث را * نیا * می خوانم و چون اکثر پیش ارین حکما را در فکر
 خطارومی دادار سطا طالیس قاعدہ ایجاد کرد کہ ہر کہ آخر اوقت

فکر محوظ نماید از خطا مصون بماند و نام آن قاعده منطق گذاشت
هر چند اهل نیا شاستر این قاعده را قدیم دانسته و سند از
کتاب های خود آورده لیکن باین شرح دبط کجا بوده است
حق اینست که موهان همان حکیم والا مرتبت است ازین بیان
بر می آید که بغیر دریافت منطق دریافت علوم حکمت صورت
نمی بندد بلکه این علم بمنزله اله است دریافت جمیع علوم را مانند تیش
که اله بخار است چون منطق بر زبان ناخواند های اردو هم جاریست
نامی بزبان هندی برای آن مقرر نکردیم دیگر از بیانه های مفید اینکه
هر علم را برای چیزن وضع نموده اند پس موافق قاعده علم موضوع
بود یعنی تهر یا گیاد آن چیز موضوع له یعنی تهر یا گیاد اسطی اسکه
و مشهور استعین بالعکس باشد یعنی علم را موضوع له و آن
چیز را موضوع نامند مانند بدن انسان که موضوع علم طب است
یعنی علم طب را برای بدن انسان موضوع کرده اند و نیز قاعده
است که در هر علم از عوارض و لوازم ذاتی موضوع آن بحث
کنند مانند بدن انسانی که عوارض ذاتی او مرض و صحت است
و در علم طب بحث از آن باشد و مانند علم صرف که موضوع
آن کلمه است و عوارض ذاتی آن متغیر شدن از سبب
صیغها و مثل علم نحو که موضوع آن کلام است و عوارض

ذاتی آن مرفوع و منصوب و محمور شدن و غیر آن چه پیدا است
 که در علم صرف بحث نمیکنند مگر از عوارض ذاتی کلمه و همچنین در علم
 نحو بحث از عوارض ذاتی کلمه و کلام باشد و علم صرف و نحو را
 موضوع نکرده اند مگر برای ماهیت آن هر دو پس عوارض
 ذاتی کلمه و کلام آن باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد چون رفع
 برای فاعل مانند ضرب زید و نصب برای مفعول چون ضرب زید
 عمر و او هر برای مضاف الیه مانند غلام زید این رفع و نصب و هر
 از عوارض است چرا که در فنی و قاضی و غیر منصرف و تشبیه
 مذکور و جمیع این قاعده باقی نمی ماند مانند جائی فنی و رایت فنی
 و مررت بفتی و جائی قاضی و رایت قاضیا و مررت بقاض
 و جائی عمر و رایت عمر و مررت بعمر و جائی رجا و رایت
 رایت رجلین و مررت برجلین و جائی مسلمون و رایت
 مسلمین و مررت بمسلمین و جائی مسلمات و رایت
 مسلمات و مررت بمسلمات و حرکات و سکونات که در
 مبنیات است همه از لوازم باشد مانند بعد یک که لام بعلم
 همیشه مفتوح آید و ضیغه ماضی که آخر آن مبنی بر فتح باشد تا عارضی
 پیدا نشود مثل فعل فعل فعل فعل و شبیه آن ضرب جمع کرم
 بعثر اکنون که حقیقت موضوع و عوارض و لوازم ذاتی آن معلوم شد

و انستن موضوع منطق ضروراً فناء دان معلوم تصویری و تصدیقی باشد باین شرط که بآن معلوم تصویری و تصدیقی راه مجهول تصویری و تصدیقی توان بردن هر معلوم تصویری و تصدیقی چون آب و آتش و باد و خاک جدا یا با ترکیب یعنی آب و خاک یا آب و باد یا آتش و آب یا آتش و خاک یا آتش و باد با لجهای معلوم تصویری را که باین صفت باشد معرفت مانند چون حیوان و ناطق که از جمیع کردن ان انسان که مجهول تصویری است معلوم می شود و معلوم تصدیقی را حجت خوانند چون العالم متغیر و کل متغیر حادث که نتیجه دهد حدوث عالم را و کلیت و جزئیت و جوهریت و عرضیت که از معقولات ناشیه باشد نیز داخل موضوع این عالم بود و بیان ان باعث بر تطویل کلام خواهد شد همین قدر در اینجا کافی است و عوارض و لوازم معلوم تصویری و تصدیقی نقصان و کمال معرفت و جزئیت و کلیت قیاس باشد این ژولیده بیان موضوع را * تکهکانا * و عوارض و لوازم را * لنگ * نام نهاده همچنین معرفت را * پنا * و حجت را * بت کهما * و دلالت بودن چیزی بود بوجهی که از دانستن ان چیز دیگر دانسته شود و در هندی انرا * بات بنانا * در ستا سمجھانا * قرار داده ام چون دلالت کردن دود بر بودن آتش او را * پایا جانا * نیز بجای دلالت در اردو

مستعمل شود مثال آن * گنا کے پھرے سے بہہ پایا جاتا ہی
 کہ شیراٹن نے کچھ اسپر غصہ کیا ہی * یا وزیرن کے آج
 میا میں نہ آنے سے یہ پایا جاتا ہی کہ حضور کے ہر کارون کا پاس
 بہت منظور رکھتی ہی * اور یہی کہتا ہی * اور یہی پکا رہی کہتا ہی *
 نیز ہمیں معنی آید مثال * کلو گا آج مجھ میں نہ جانا ہی کہتا ہی کہ
 شام کو حضور میں جایا چاہتی ہی * یا ہنو کی دھبج یہی پکا رہے کہتی ہی
 کہ جناب عالی مجھی ایک مرتبہ دیکھیں تو اکثر یاد فرما دیں * کہتا ہی
 و کہتی ہی * ازراہ تذکیر و تانیث است مرد و یک معنی دار و مختصر
 کہ دلالت یا بوضع بود یا بطبع یا بعقل و ہر یکی ازین دلالت نامی سے گانہ
 لفظی بود و غیر لفظی پس دلالت و ضمی لفظی ہر تمام معنی باشد یا برجز و معنی
 یا برجارج از معنی چون دلالت کردن انسان بر حیوان ناطق
 یا بر حیوان فقط یا بر ناطق فقط یا بر کاتب یا بنجار یا اہن گر یا ہزار اول را
 مطابقتی و دوم را تضمنی و سیوم را التزامی خوانند مطابقتی بے تضمنی
 و التزامی یافتہ شود و تضمنی و التزامی بغیر مطابقت محال است
 کہ یافتہ شود و مانند نقطہ کہ دلالت کند ہر تمام معنی خود بد دلالت مطابقتی
 و ازینجہست کہ برای نقطہ جز ثابت نہ کردہ اند دلالت تضمنی
 اینجا گنجایش ندارد و چون لفظ اند کہ دلالت کند ہر ذات بسیط
 مستجمع برای جمیع صفات کمال کہ صفاتش نزد محققان

با ذاتش یکی باشد در بین هر دو لفظ یعنی نقطه و اله دلالت مطابقی
 بغیر تضمن و التزام موجود است و بودن تضمن و التزام
 بی مطابقت اصلی ندارد چرا که تضمن جزو مطابقت است
 جز بغیر کل چگونه موجود خواهد بود و آنچه وارد می شود برین عبارت
 که سهر که بغیر سکنجبین بیار یافته می شود و عمل نیز و جز
 مقدم بر کل است جواب دارد و ان اینست که جز مقدم بر کل
 می باشد لیکن هرگاه جز را مضاف بکل کردیم و گفتیم که فلان
 چیز جز و فلان چیز است آنوقت بغیر کل چه گونه ثابت خواهد شد که جز و فلان
 چیز است مثل پایه را که بر چار پائی مقدم است پایه چار پائی خواهم
 گفت دانامی فهمد که اگر چار پائی نباشد پایه چه کار می آید و اینکه هرگز وضع
 سکنجبین بغیر سهر که بنوده است و اگر کسی بگوید چنانکه چار پائی
 بغیر پایه و دیگر اجرا یافته نمی شود باید که مطابقت هم بے تضمن که جز و
 اوست یافته نشود و جواب بے برایش نیز مهیاداریم زیرا که مطابقت
 مرکب از اجزا در معانی مرکبه است نه در معانی مفرده و بسیطه
 بهمین دعوی هر جا که با معانی مرکبه تعلق دارد محتاج بجز و خود
 است و هر جا که با معانی مرکبه تعلق ندارد محتاج بجز نیست و بسیطه
 هرگاه که عموم او ثابت شد ازین قید برآمد گاهی جز و را در ان
 را دمی باشد چنانچه در حیوان ناطق و گاهی فارغ از جز و است

مانند دلالت مطابقتی در نقطه چون اطلاق تضمینی برپاره از معنی
 در همان حال جایز است که جزو مطابقت باشد پس ثبوت ان
 بی مطابقت البته مستبعد خواهد بود و مطابقت ازین سبب
 که در معانی بسیطه محتاج بحزدنگر و دپه ضرور که بتغیر تضمین یافته
 نشود و وضع را در اردو * تهرانا * و مطابقت را * ~~تھیک~~ تھیک *
 و تضمین را * ~~کسر~~ کسر * و التزام را * او پر کا گکا * می گویم اما دلالت
 طبیعی بحسب اقتضای طبع باشد چون دلالت * اح اح * بر درد
 سینه و اضح اح بمعنی درد سینه وضع نکرده است بلکه طبیعت
 دال بران وجع می شود اما عقلی بحسب اقتضای عقل باشد مانند
 دلالت دیز که از پس دیوار شنیده شود بر وجود گونیده یعنی
 دیز با آنکه هیچ معنی ندارد لیکن عقل حکم بر وجود گونیده آن خواهد
 کرد که آدمی است حیوان نیست این بود دلائل سه گانه لفظی
 آدمیم بر سر غیر لفظی و ضمی و آن چار قسم بود خطوط و اشارات
 و نصب و عقود عبارت از همین تحریر است که اگر زبان آدمی را ببرند
 مطلب خود را بقلم ادا می تواند کرد و همچنین اشارات چون
 اشارت های محمد کاکلان پری طلعت لکهنو که در محاسن ازیم
 مادران و قایم مقام آنها باز خم نصیبان معز که محبت حکایتها در
 اشارات سر دهند و نصب عبارت است از نشان دادن

و ال بود بر مقدار مسافتی مانند تکیه فقیرے یا تالے یاد رختے
 کہ سر راہ باشد یا از گنبدے تا گنبدے دیگر یا از منارہ تا منارہ
 دیگر و ازین قبیل است منارہاے کہ از اجمیر تا دہلی شاخہ
 عرش اشیانی اکبر بادشاہ است ہر کہ از منارہ بمنارہ دیگر
 ہر سہ می داند کہ یک کروہ و سہ ربع کروہ مسافت طی کردہم
 و اسلئے عقود ہم بسیار است چون رسیدن پری نژادان لکھنؤ
 در رقص بمقامی کہ انجا ایستادن ضرور است و باز شروع نمودن
 رقص و ہمچنین سرعت دست نو از ندہ سازی در نواختن ساز
 و رفتہ رفتہ قرا لہ گرفتن و متوقف شدن و باززد و زد نواختن و طبعی غیر
 لفظی مانند دلالت کردن سرعت نبض است بر تب و عظمی
 غیر لفظی چون دلالت نمودن دخان بر وجود آتش باشد و موافق اردو
 وضع را * تھراؤ * و طبع را * آپ سے آپ * و عقل را * سوچ *
 و لفظی را * بولتی ہوئی * و غیر لفظی را * چپ چپاتی * خوانیم و ہر لفظی کہ دلالت
 بر معنی کند آنرا دال و معنی را ماول گویند و مبادل را * رہبر * و
 معنی را * مرا دگا گھر * نام نهم و دال مقرر و بود یا مرکب مقرر و آنکہ
 جز و لفظ دلالت بر جز و معنی نکند مانند لفظ سورج کہ تمام آن دلالت
 کند بر چیزی مدور و بسیار روشن نہ اینکہ سطوت و وزارت
 در یاست و جوان مردی جدا جدا دلالت کند بر جزوی چون گروہ

یا ست جماع و غیر آن یا سو برگزیده درج بر روشنی و مفرود چار قسم
 بود یا لفظ مفرود بود و معنی مرکب مانند هرزه استفهام که اقبال
 بود در عربی و معنی آن ظاهر و در زبان اردو چنین لفظ نامشروع
 یا لفظ مرکب بود و معنی مفرود مثل الله و معنی که ذات اوست
 بسیط بودن او ظاهر است و در اردو خدا و معنی آن اظهر
 الله هم او است یا برای لفظ و معنی هر دو جزو باشد لیکن
 بحسب وضع معنی آن مفرود باشد چون عبد العلی که معنی آن بنده
 خدا باشد ازین جهت که عالم است و بر ذات معین و احوال
 بود ترکیب را در معنی آن معتبر نشمارند زیرا که جزو لفظ دلالت
 بر جزو معنی نمی کند پیدا است که عبد دلالت بر نصف عبد العلی و علی
 دلالت بر نصف دیگر نمی کند و این هم نیست که علو نسب دلالت
 بر چشم و بخشش بر چهره و دال بر بینی نماید یا جزو لفظ دلالت بر
 جزو معنی کند لیکن قصد نگردیده باشند مانند دلالت حیوان ناطق که
 عالم برای شخص انسانی است مثل عبد العلی در اردو
 مرزا جان و بلال بیگ و رام داس و چنامل و مثل حیوان
 ناطق سید هوکا بادا باشد در مرزا جان و نظایر آن باوصف
 ترکیب در لفظ از سبب علمیت احتمال معنی واحد باشد
 و در سید هوکا بادا ازین سبب که کنیت است هر دو لفظ

بعد از ادالت بر معنی نماید اما چون قایم مقام علم است دلالت
 مقصود نباشد و مرکب اینکه جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نماید
 مثل راضی الحجارة در عربی که ترجمه آن در فارسی سنگ
 انداز در اردو و پتھر کا پھینک نے والا باشد ازین بیان
 مثال مرکب در اردو هم نشان داده شد و مرکب هم دو گونه
 بود تام و ناقص تام آنکه مفید سکوت افتد و آن یا احتمال صدق
 و کذب داشته باشد مانند زید کھڑا ہی یا زید فیض آباد گیا
 یا ہلکے جنرل لیک بہادر کے سامنے سے ہٹ گیا یا دوسرے دار
 مرہٹے کے مرسل صاحب نے پکڑ لیا و چنین مرکب را خبر نامند
 و دلیل بر صدق آن تو اثر بود اما شرط است کہ خالی از غرض
 و استہزا باشد چرا کہ اکثر اوقات مردم برای فایده خود نزد امیرزادہ
 خانہ نشینی کہ از دریافت اخبار اطراف دل خوش می کند خبرهای
 دروغ ساخته بیان کنند یا از راه ظرافت مانند این سخن کہ امروز
 متصل نشاط باغ مادیانے پچھ فیل زائیدہ است از ممتحنات
 راقم است کہ بیشتر اینگونه اخبار در جسم عفیر مشہور می شود
 و جمع کثیر آنرا درست پنداشته برای تماشای رونڈ یا صدق و کذب
 را بان علاقہ نباشد و انرا شاگویند مثل جا اور بیٹھ کہ تو جا اور تو بیٹھ
 * صل آن قرار داده اند و نہی و نفی و استفہام و تمنی

و غیر آن نیز داخل انشا باشد و ناقص آنکہ فایده سکوت
از ان حاصل نشود مانند * زید کا غلام * اور عمر کا بیٹا * اور مردانا *
بر دانا ہویدا مست کہ زید کا غلام اور عمر کا بیٹا اور مردانا و جمیع الفاظ
مرکبہ کہ مضاف و مضاف الیہ یا صفت و موصوف باشد باعث
بر تمامی سخن نمی شود و شامع را انتظار بقیہ ضرور است و ناقص
ناقص است اگرچہ ہزار سطر باشد و تام تام است اگرچہ
دو لفظ بود مثال ناقص طویل العبارات * میر میرید و صاحب
کے مامون کے سالے کا سالامرزاجان آج تین دن سے دوچار
مغلیہ ورے کے لیے شاتجہ لیکر اور غلام کے ہاتھ میں قراہین دیکر
بندے کی بری حویلی کے دروازے کے آگے سے ہر روز پیش
از طلوع افتاب کہ چریون کی چون چون کرینکا وقت ہی اکرتا ہوا
اور اپنا بدن دیکھتا ہوا * مثال تام * مرزا جان ہمارے دروازے
آگے سے اکرتا جاتا ہی * و دو لفظی اینکہ * گنا آئی * یا ہنگوئی * و ناقص
تقیدی ہو یعنی اول مقید ثانی باشد مانند * زید کا بیٹا * اور * مرزا کا
باوا * اور مردانا * اور بر آدمی * یا غیر تقیدی و آن یا مرکب از
اسم و حرف یا اسم و رابطہ یا فعل و رابطہ باشد مثال آن
* زید سے یا ہاتھی سے میں بہت درتا ہوں * زید سے یا ہاتھی سے
مثال مرکب از اسم و حرف مثال مرکب از اسم و رابطہ

فیدهی یا تھی ہی * مثال مرکب از فعل و رابطه * گیاهی اور
 و یا هی * نام مفرد دارد * پخته کل * و نام مرکب * ماچا * گذاشته ایم
 و نام راه پورا * و ناقص را * گسختی * می خوانم و هم چنین خبر را * خبر *
 و انشمارا * تهوری بات * و تقییدی را * پچسما هوا * و غیر تقییدی را *
 * پچسما هوا * مقرر کرده ایم دیگر معلوم اهل دانش باد که عوام
 ترجمه لفظ را معنی گویند مثل نار که معنی آن آتش نشان دهند
 یا آتش که معنی آن آگ بهند بیان کنند و نزد خواص دانایان
 معنی عبارت از هیئت چیزی بود چون تخت که دال بران هیئت
 باشد و اگر مجازا اطلاق معنی بر ترجمه نیز نمایند مضایقه مذکور
 مثل اینکه معنی تفاح سیب است یعنی چیزی را که در
 فارسی سیب می نامند در عربی تفاح می گویند

شهر دوم در وصف کلی و جزئی

آنچه در ذهن حاصل شود آن را در عربی مفهوم و بزبان اردو
 * سمجھا ہوا * نامند و آن یا مانع شرکت غیر با خود بود یا مشترک
 اول را جزئی و دوم را کلی خوانند مثل فید یا عمر و انسان
 یا افرس بدی است که در تصور زید عمر و شریک نمی تواند شد
 بخلاف انسان که بر زید و عمر و بکر و خالد و غیر آن نیز صادق
 آید و اعتبارات معتبر نباشد مانند متصف شدن یک فرد

بعضیات متعدد ده چون قاضی و خوش نویس و شاعر و منشی و
 طبیب و مهندس و صیرفی و محاسب که مصداق آن زید باشد
 یا تعدد عکس یک شخص در آینه خانه زید را که زید همان
 یک زید است که از تعدد آینه عکس او متکثر گشته مانده حاصل
 شدن یک جسم در اماکن متعدد ده در اوقات مختلفه چون
 حصول عکس های متعدد در یک مکان در زمان واحد از جهت
 محاذی بودن شخص است با هر آینه در آینه خانه و هم چنین ظل یک
 پیشه در اوقات مختلفه کثیره بخلاف انسان که مصداق آن زید
 و عمر و بکر و خالد و غیر آن اند و هر از روی شخص جدا جدا
 باشند نه مثل عکس های متعدده یک شخص که در حقیقت
 متحد و یکی بود چه جزئی متکثر نمی تواند شد و جزئی یا حقیقی بود
 یا اضافی حقیقی آنکه گذشت و اضافی آنکه از روی نسبت کلی
 دیگر که از آن بالاتر باشد جزئی نامیده شود و در اصل کلی
 باشد چون انسان که نظر بر زید و عمر و کلی است و نظر بر حیوان
 جزئی اضافی چرا که انسان تحت حیوان است و حیوان جز و او اگر
 نفی حیوان کرده آید هر آینه نفی آن منجر به نفی انسان شود
 ازین سبب که انسان حیوان ناطق است لیکن چون انسان
 در اصل کلی است جزئی نیست و اطلاق جزئی بر آن از جهت

نسبت او با حیوان است و نسبت را اضافت نیز گویند برای
 ان جزئی اضافی نامیدہ شود و فرس و شل آن چون اسد و غیر آن
 ہم جزئی اضافی گفتہ می شود و جزئی حقیقی نہ کاسب گرد نہ
 مکتب بخلاف کلی کہ از ان کلی کلی دیگر حاصل می شود و بحرئی
 جزئی دیگر حاصل نمی گردد مثلاً علم باینکہ ہر انسان قادر بر حرکت
 ارادیست یعنی ہر چاہے اُد ہر چاہا وے حاصل می توان
 کرد باینکہ ہر انسان حیوان است و ہر حیوان جسم نامی
 حساس متحرک بارادہ یعنی ہر ایک آدمی جانور ہی اور
 ہر جانور ایک پناہی کہ برہ کرکمال کو پہنچتا ہی اور صاحب قوت
 حس ہی یعنی سننا ہی دیکھتا ہی سونگھتا ہی چکھتا ہی چھوتا
 ہی تا آوازین بری بھلی معلوم ہون اور صورتین اور رنگ جتنے
 ہمین دریافت کرے اور بوی خوش اور بوی بد میں فرق سمجھے اور ہر
 چیز کے مزے سے خبردار ہو وی اور سختی اور نرمی اور
 گرمی اور سردی سے بے خبر نہ ہی اور چلنے والا ہی ساتھ
 اپنے ارادیکے یعنی جہان چاہے وہاں جاوے اور جہان نچاہے
 وہاں نجاوے و ازین کہ ہر حیوان متحرک بارادہ است
 دانستہ می شود باسانی کہ ہر انسان قادر بر حرکت ارادیست یعنی جہان
 جو انسان چلتا پھرتا ہی اپنے ارادے سے چلتا پھرتا ہی و ہرگز

علم جزئی بحرزی دیگر ہم نمی رسد زیرا کہ علم باینکہ فرید بلفی مزاج است مثبت نمی شود ازینکہ عمر و بلفی مزاج است یعنی بہ بھی کہین ہو سکتا ہی کہ مرزا جان کے مزاج کی سردی سے ہیرا تہ کے مزاج کی سردی پر یقین لائیے و کلی ازین سبب کلی نامیدہ شد کہ منسوب بکل است یعنی جزو آن کل است بالا تر ازین مانند حیوان کہ جزو انسان است درینصورت ہرچہ کل است جزئی باشد و ہرچہ جزا است کلی پس کل بخلاف کلی و جز بخلاف جزئی بود مثل دار کہ باعتبار جدار و سقف و دیگر اجزا خود کل است و باعتبار صادق آمدن بر خانہای بسیار بیرون از شمار کلی و نظریہ شخص ظاہری و تعین صوری یعنی از سبب منسوب بودن بحر و خود موسوم بحرزی شد چون انسان کہ بحر و خود حیوان منسوب است ہمچنین خال جزئی حقیقی مثل مرزا محمد و منسارام کہ بحر و خود انسان منسوب ہستند یعنی مرزا محمد انسان مومن است و منسارام انسان کافر جزو اول ہر دو انسان است و انسان کہ کلی است منسوب بکل خود است یعنی مرزا محمد کہ مصداق انسان مومن است و منسارام کہ ماصدق انسان کافر است تمام شد بحث کلی و جزئی کہ در اردو نام ان * سنہورن *
 * داچھوٹی * زیرا بود سنہورن کلی است داچھوٹی جزئی حقیقی

است و ایک ایک هم بهمین معنی مناسب تر می نماید بجای فرد
فرد و مصداق و مصادق علیه را * سچل * گفتن نیکو باشد

شهر سیوم در تفصیل چار نسبت که در

میانده دو چیز یکی از آنها یافته می شود

یکی از نسب اربعه تساوی است و آن صادق آمدن چیزی

بر چیزی باشد اگر تساوی از هر دو جانب است یعنی یکی عین

دیگری بود مانند انسان و ناطق که هر چه انسان است ناطق است

و هر چه ناطق است انسان است آنرا امتساوی و آن دو چیز

را امتساویین نامند و در اراد و تساوی واقع شود در پنج

چیز و شش چیز و زیاده از آن نیز مانند هاتمه و تین بیسی و

دو تیس و پنزده چوک و چمه دانی و باره پنجه و دیره چالیس

لیکن در اصل اینها هم تساوی در میان دو چیز است جدا جدا

زیرا که هر یک از اعداد مذکوره امتساوی با شصت است

و در اراد و نام مساوی * و هی * باشد مثل * و هی هاتمه اور

و هی تین بیسی * و زبان زن سیرتان که القاب شان مرزا

دو بار و داری جاوون بود سو هی بجای و هی باشد دیگر بتاین و آن

عبارت است از صادق نیامدن یکی بر دیگری چون ماش

و نخود ظاهر است که هیچ نخود ماش و هیچ ماش نخود نباشد

و تباین در اورد و در میان دو چیز بلفظ * و او را * ثابت شود یعنی
 و او را در ده ادر * بگویند دیگر عموم و خصوص مطلق و ان صادق
 آمدن چیزی تمام بر چیز دیگر باشد از یک طرف چون شصت
 و عدد یعنی هر چیز که شصت است انرا عدد گویند و هر عدد را
 شصت نمی توان گفت مثل چهل و پنجاه بلکه بعضی از عدد
 شصت باشد دیگر عموم و خصوص من و وجه و ان صادق آمدن
 یکی بر دیگری بطریق جزئیت باشد نه کلیت مثل جانور و سفید
 زیرا که نه هر جانور سفید است چون اسب سیاه رنگ و فیل و نه هر
 سفید جانور است چون رخت سفید و کاغذ سفید و بعضی
 جانور سفید باشد چون گاو سفید و درین نسبت دو ماده برای
 افتراق آید و یک ماده بنا بر اجتماع چنانچه گذشت و عموم و خصوص مطلق
 و عموم و خصوص من و وجه را * اکهری او نج نیچ * و دهری او نج
 نیچ * گفتن زیبا باشد دیگر اینکه هر چه حرف نفی بران نیاید عین بود
 چون ساقه و تین بیسی و هر چه حرف نفی در اول ان باشد
 نقیض ان عین گفته شود لیکن در هندی حرف نفی آخر عین آید
 مثل * ساقه نهین بیسی * و معنی نقیض متباین بودن چیز است
 با هم بنوعیکه این بران و آن برین صادق نیاید و در و نیز محال باشد یعنی
 هرگز و جو و نگیرد تا ابد چون انسان که نقیض ان لا انسان است

مخفی نماند که یک چیز را انسان و لا انسان نمی گویند مثلاً سنگ که لا انسان
 است انسان نیست و آدمی که انسان است لا انسان
 نیست و در هر دو نیز صحت ندارد مانند اینکه این چیز نه انسان
 است نه لا انسان زیرا که هر چه انسان است لا انسان نیست مثل آدمی
 و هر چه لا انسان است انسان نیست مثل سنگ نه اینکه هر چه
 انسان نیست لا انسان هم نیست مانند سنگ که انسان
 نیست لا انسان خود است یا آدمی که لا انسان نیست انسان
 خود است بخلاف د و ضد که با هم جمع نمی شود لیکن در هر دو آسان
 باشد مانند اینکه فلانی چیز جانور است و در پتھر بھی ہی غلط افتد
 چرا که هر چه جانور است چون گاو و گاو نیست و هر چه سنگ
 است چون مرمر جانور نباشد و در هر دو هیچ نزاع باقی نماند
 مثل درخت که نه جانور است نه سنگ با الجماء نقیض دو کلمہ
 مستساوی هم مستساوی باشد مثال ان * جو حاققہ نہیں و دین سیسی
 بھی نہیں * و در نقیض دو کلی متباین تباین جزئی واقع شود یعنی
 در بعضی مقام با هم جمع نشوند و گاهی جمع شوند مثال ان * یہ چیز پتھر
 نہیں اور جانور بھی نہیں پیر ہی * مثلاً ہتھی پتھر نہیں جانور تو ہی
 اور مرمر جانور نہیں پتھر تو ہی در اینجا در میان پتھر ہی
 اور جانور ہی مغایرت واقع است و درین کہ پتھر نہیں اور

جانور بهی نہیں ہر دو جمع شوند و در بعضی مقام در دو نقیض
 دو کلی متباین تباین کلی یافتہ شود چون * ساتھ نہیں * اور تین بیسی *
 کہ با ہم متباین است چرا کہ ہر چہ ساتھ نہیں باشد تین بیسی ہر ان
 صادق نیاید و همچنین بعکس و ہر دو نقیض ان کہ * ساتھ * اور تین بیسی
 نہیں * ہو دینیز چنین باشد زیرا کہ ہر چہ ساتھ باشد ہر تین بیسی
 نہیں * اطلاق نیاید و عکس ان نیز چنین ہو و در دو نقیض عموم
 و خصوص مطلق همان عموم و خصوص مطلق آید لیکن انچہ عام
 است بعد آوردن حرف نفی خاص گردد و ہر چہ خاص است ہمین
 شرط عام شود چون * ساتھ نہیں * اور عدد نہیں * تفصیلاًش اینکہ ہر چہ
 * عدد نہیں * باشد * ساتھ نہیں * نیز باشد بخلاف ہر چہ * ساتھ نہیں *
 باشد * عدد نہیں * نہ ہو و مثال پنجاہ و چہل و گاہی در دو نقیض
 عام و خاص مطلق تباین کلی ہم افتد مثل * لافلک * و ششی *
 مثال ان در اردو * جو فلک نہیں ووشی ہی * باشد مانند عناصر
 و ارواح و عقول حشرہ * اور بعضی ششی فلک نہیں نہیں * مثل
 فلک و دو نقیض ان کہ لاششی و فلک باشد متباین یکد یگر است
 مثال ان * جو ششی نہیں ہی وہ فلک نہیں * اور جو فلک ہی ووشی
 نہیں نہیں * و در دو نقیض عام و خاص من وجہ نیز تباین جزئی و کلی
 ہر دو ثابت شود اما تباین جزئی انست کہ در * جانور نہیں * اور

پتھر نہیں * بہ ثبوت رسید چون پتھر کہ جانور نہیں باشد نہ پتھر
 نہیں واسطی کہ پتھر نہیں باشد نہ جانور نہیں و درخت کہ پتھر نہیں
 و جانور نہیں هر دو باشد اما تباین کلی آذست کہ ہر گاہ اخر * جانور نہیں *
 * و پتھر نہیں * کہ میانہ ہر دو عموم و خصوص من وجه مستحق است
 نظر بدراخت نفی بعد نفی افزوده ہر دو را * جانور نہیں نہیں * و پتھر
 نہیں نہیں * ساختہ لائحہ نسبت تباین کلی ظاہر خواہد شد زیرا کہ
 چون * جانور نہیں * و پتھر نہیں * راد و عین قرار دادیم نقیض انرا کہ
 * جانور نہیں نہیں * و پتھر نہیں نہیں * باشد ہنقی نفی جانور و پتھر ساختن
 اما آذست عین را درارد و * اصل * و نقیض را * اگر انمیل *
 وضد را * دہرا انمیل * باید گفت

شہر چہارم در کشادن بند نقاب از چہرہ کلیات خمسہ

اول اینہا جنس است دان مفہومی است کہ اطلاق باید بر جمع
 کثیر مختلف در حقایق مثل حیوان کہ بر انسان و فرس و اسد
 و دیگر جانوران اطلاق ان صحیح باشد بخلاف انسان کہ بایک
 حقیقت یعنی حیوان ناطق خصوصیت دارد دوم نوع
 دان مختص بیک حقیقت باشد مثل انسان یا فرس ظاہر است
 کہ انسان سوای افراد حیوان ناطق ہر چیز دیگر صادق نیاید

سیوم فصل وان ممتاز کننده نوع بود از هر چه مشارک
 ان باشد چون ناطق که انسان از سبب آن از دیگر جانوران
 ممتاز است پس جنس امر مشترک باشد و فصل جدا کننده
 نوع از مشارکات مثل صاهل و ناطق و صایل و خایف
 و ناهق که از حیوان که امر مشترک است اسپ را بصهل
 و آدمی را به نطق و شیر را بصولت و خرگوش را بخوف
 و خر را به جهامی نماید مراد از نطق گویائی نیست والا گنگ
 که آدمی است باید که آدمی نباشد و طوطی و شارک بنگالی
 که آدمی نیستند باید که آدمی باشند بلکه آن عبارت از ادراک
 امور کلی بود مثل کم کم بلند شدن و دزدان خوردن و بر روی
 اسپ و خر نکردنش از ان و شغول چرا بودن تا دقیقه
 شعله بلند شود و نوبت بسوختن رسد بخلاف آدمی که اگر
 در چنین مکانی نشسته باشد و از دور در آینه یقین است
 که یا آب بران خواهد ریخت یا خود را از انجا بهر خواهد زد یا
 اگر ماده لهب نخواهد یافت هیچ نخواهد کرد سوای این دیگر
 تدابیر انسانی در امور منزل و مدن دال بر وجود این قوت است
 موجه که نوع امر است مرکب از جنس و فصل و این هر سه کلی
 ذاتی باشد عرضی نیست ازینجهت که اگر در انسان نقی حیوان

یا مناطق فرض کنم منبخر شود به نفی انسان و همچنین حال نفی مرد و
چیز نفی نوع و از ثابت نمودن قدمای ظایفه نوعیت نقطه را
بسط بودن نوع نیز ثابت می شود زیرا که نقطه بسیط است
بالجمله جنس بر سه قسم بود عالی و سافل و متوسط عالی
آنکه بالاتر از ان جنس نباشد و انرا جنس الاجناس هم
نامند مانند جسم و نر و بعضی جوهر و سافل آنکه خود بالاتر از جنس نباشد
مانند حیوان و متوسط آنکه نظیر بجنسی سافل و نظیر بجنس دیگر عالی بود
چون جسم نامی که مقابل جسم سافل و مقابل حیوان عالی باشد مثال
هر یک از جنس در ادواگر پوچھے کوئی که آدمی اور گھوڑا اور ہاتھی اور
اونٹ اور شیر اور بھیر اور بکری اور گیندہ اور اور ناسب
کیا ہمیں جواب اسکا یہی ہی کہ سب حیوان ہمیں یا یہ پوچھے
کہ سب جانور اور ساری پیر نہیں معلوم کیا ہمیں تو جواب اسکا
یہ ہی کہ سب جسم نامی ہمیں یا یہ پوچھے کہ سب جانور اور
درخت اور جتنے پتھر ہمیں سب کیا ہمیں تو یہی کہا جائیگا کہ جسم
ہمیں یا یہ سوال کرے کہ حیوان اور درخت اور پتھر اور
روح اور ہیولی اور صورت کیا ہمیں تو جواب یہ ہی کہ جوہر
ہمیں و ہم چنین نوع را سه مرتبه باشد عالی و سافل و متوسط
عالی آنکه بالاتر از ان نوعی تصور نتوان کرد مانند جسم و سافل

آنکه خود بالاتر از نوعی نه بود و آنرا نوع حقیقی و نوع الانواع نیز نامند
 مثل انسان و نزد بعضی نقطه و تفصیل آن طوری دارد که کتب دیگر
 معلوم شود و داخل ما نحن فیه نیست و متوسط آنکه که خود از نوعی
 بالاتر و نوعی دیگر بالاتر از و باشد چون حیوان که از انسان بالاتر
 است و جسم نامی بالاتر از ان و نسبت در نوع حقیقی و
 اضافی که بالاتر از و باشد عموم و خصوص من و چه بود تو ضیحش
 اینکه نه هر حقیقی غیر حقیقی باشد مانند نقطه و نه هر غیر حقیقی
 حقیقی بود مانند حیوان و بعضی حقیقی غیر حقیقی هم باشد مثل
 انسان که بالاتر از نقطه است نزد ثابت کنندگان نوعیت نقطه
 و خود در تحت حیوان واقع است و غیر حقیقی را اضافی هم نامند
 زیرا که ان در اصل جنس است نوع نیست بلکه از سبب نسبت
 بجنس بلند تر از خود نوع است مانند جزئی حقیقی و جزئی اضافی
 چهارم خاصه و پنجم عرض عام و این هر دو کلی عرضی است ذاتی
 نیست خاصه شبیه تفصیل است و عرض عام بجنس مانند ضاحک و ماشی
 پیداست که از نفی ضاحک و ماشی نفی انسان نمی تواند شد چرا که آدمی
 همیشه ضاحک بالفعل نمی باشد مگر بالقوه و ماشی هم نیست گاهی
 قائم است و گاهی قاعده و گاهی نائم و خاصه را در اردو * اپنا اپنا کام *
 و ماشی را * چلتا جانور * گفتن مناسب می نماید و خاصه و عرض عام

هر لازم و عرض مفارق باشد لازم چون ضاحک و ماشی بالقوه و عرض مفارق چون ضاحک و ماشی بالفعل لازم آنکه زوال نپذیرد و آن بین و غیر بین باشد و عرض مفارق آنکه زایل شود بدست رنگ چون حادثات و زود چون سرخی خجل و زردی ترسند

ششم در پنجم در بلند کردن کواهی معرف

پوشیده نماید که هر چه چیز نامعلوم بآن شناخته شود و آنرا معرف خوانند بکسر ریاست و چیزی که بآن معلوم شود آنرا معرف گویند بفتح ریاست و بزبان اردو اول را * تانے والا * دثانی را * جانا بوجها * گفتن زیبا بود و معرف بکسر ریاست دو گونه باشد ذاتی و عرضی ذاتی اینکه تعریف چیزی با چیزی ذاتی کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق یعنی در جواب انسان چیست باید گفت که حیوان ناطق است و این معرف را حد گویند با حکمت مفتوح و دولت ساکن و عرضی اینکه با جزای عرضی تعریف کرده شود چون تعریف انسان باینکه ماشی است یا ضاحک در جواب شایل و چنین معرف را رسم نامند و معرف بکسر ریاست باید که قوی تر و روشن تر از معرف بفتح ریاست باشد و الا تعریف مجهول بمجهول بود و این هرگز عقید نگردد و هر را در دو * اصل اصل * در رسم را * باهر ماهر * باید گفت و هر

تام بود و ناقص تام آنکه تعریف چیزی بجنس قریب و فصل
 قریب کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق ظاهر
 است که برای انسان هیچ جنس قریب تر از حیوان و هیچ
 فصل قریب تر از ناطق نیست و ناقص اینکه بخلاف آن باشد
 مانند تعریف آدمی باینکه جسم ناطق است ظاهر است که جسم
 اول جسم نامی می شود بعد از آن حاسن متحرک بار آورده
 بعد از آن ناطق درین صورت بعدی که میانه جنس که جسم
 است و فصل که ناطق است واقع شود حاجت بیان ندارد یا
 بجنس فقط یا به فصل فقط اتفاق افتد چون تعریف انسان
 بحیوان فقط یا بناطق فقط در رسم تام آنکه تعریف چیزی بجنس و خاصه
 کنند چون تعریف انسان بحیوان ضاحک و ناقص آنکه با خاصه
 فقط کنند چون تعریف انسان با ضاحک فقط و تعریف بعرض
 عام معتبر نشمارند دیگر مخفی نماند که انسان کلی از جهت صادق آمدن
 بر افراد خود در ذهن کلی منطقی است و نظر بوجود افراد خود
 در ظاهر کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی و طبیعی کلی عقلی باشد
 سلطنت دوم که در تصدیقات
 است مشتمل است بر یازده
 بلده طیبه هوش و با بلده اول در

اشاره کردن به کونکي قضيه و تقسيم آن بحملیه و شرطیه

تصدیق واقع نشود مگر در مبتدا و خبر که نزد منطقیان موضوع و محمول باشد چون زید استاده است و عمر و خوایده است و مجموع مبتدا و خبر را نحو بیان جمله و منطقیان قضیه نامند و قضیه دو گونه است حمایه و شرطیه حمایه آنکه موضوع و محمول داشته باشد مانند * زید گانه و الهی * و در عمر و سپاهی هی * و شرطیه آنکه جز و اول آن شرط ثبوت جز و ثانی باشد مثال آن * اگر آفتاب روشن هی تو دن موجود هی * در این قضیه ظاوع آفتاب شرط وجود روز است نحو بیان جز اول را شرط و جز ثانی را جزا گویند و منطقیان جز اول را مقدم و جز ثانی را تالی نامند و ازین منبب که حمایه جز شرطیه است تقدیم بیان حمایه بر بیان شرطیه ضرور افتاد

بلده دوم در تحقیق مخصوصه و مخصوصه و طبیعیه و منطقیه

باید دانست که حمایه یا تشخیص مخصوصه بود چون * زید که کسرا هی * و وجه تسمیه شخص بودن موضوع باشد یا مسوره مخصوصه و آن کلیه باشد مانند * سب آدمی حیوان همین * یا جزیه مانند * بعضی حیوان آدمی همین * و وجه تسمیه خصص افراد بود در سوز و سوز

در لغت دیوار را گویند و سور محصوره کلمه *سب* و هرا یک *دهر کوئی*
 باشد و سور محصوره جزئیة *بعضی* و کوئی کوئی *بودن* *کوئی کوئی*
 حیوان آدمی می *و کتبی* هم همین است مثل *کتبی حیوان* آدمی
 همین *و قضیه که نه کلیه باشد نه جزئیة انرا طبیعیه خوانند مانند اینکه آدمی
 نوع است و حیوان جنس است نمی توان گفت که بعضی حیوان
 جنس است ظاهر است که آدمی بعضی حیوان است و جنس نیست و نیز
 نمی توان گفت که هر حیوان جنس است چرا که آدمی داخل حیوان
 است و جنس نیست و قضیه دیگر است که جزئیات آن بالقوه
 باشد مثل اینکه آدمی همیشه گرفتار شهوت و لذت جسمانی
 است اگر جمیع افراد انسانی را چنین بدانیم سراسر خطاست
 زیرا که انبیاء و ائمه و سایر اولیاء اهل این نوع هستند پس از
 آدمی اینجا بعضی آدیان مقصود است و این قضیه را مقابل
 سعد و له محصله نامند از جهت حصول طرفین یعنی موضوع و محمول
بلده شایوم در بیان محصله و معدوله
 و معدوله آنکه در آن حرف نفی جز و موضوع یا محمول یا جز و معدوله
 باشد مانند *زید نالایق می* یا ناخوانده ذلیل می* یا انپره نالایق می*
 این قضیه با اینکه جز و موضوع و محمول آن حرف نفی است بوجه
 است صالحه نیست ازینجهت که در صالحه صلب نسبت مد نظر

می باشد نه ثبوت نسبت و در این مقام ثبوت نسبت مقصود است برای آنکه اینتر همه یک لفظ است مثل زید که صلاحیت موضوع شدن دارد و همچنین نالایق مانند کسره ای محمول است و لفظی دلالت می کند که موجه است و در سالیه حرف نفی جز و موضوع و محمول نمی باشد بلکه در آخر می آید چون نهین و در این عبارت * اینتر همه اجهان نهین *

بلده چهارم در ذکر قضایای موجهه بسیطه

دیگر قضیه هست که در آن ماده قضیه جهت و نوع می باشد و آنرا موجهه دستومه می خوانند و آن بسیطه بود و مرکب اما بسیطه هشت است یکی ضروریه مطلقه در این قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است مانند اینکه هر انسان حیوان است یا ضرورت یعنی جب تک انسان موجود می حیوان می دیگر دایره مطلقه در این قضیه دوام ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است مثال آن فلک متحرک است دایم یعنی تا فلک موجود است متحرک است و فرق در ضرورت و دوام اینست که انفکاک چیزی از چیزی اگر متمنع باشد آنرا ضرورت نامند

چون انفکاک حیوان از انسان چرا که اگر انسان حیوان یعنی
 حساس متحرک باراده نیست محال است که انسان باشد بلکه
 از جمله نباتات یا جمادات تواند بود و اگر ممکن باشد انرا دوام
 نامزد مثل حرکت فلک پیدا است که در نفی حرکت فلک نفی
 وجود فلک نمی تواند شد دیگر مشروطه عامه درین قضیه ضرورت
 ثبوت محمول برای موضوع است بشرط وصف عنوانی یعنی
 وصف بالفعل مثال آن هرکتاب انگشتان خود را در حرکت
 دار تا وقتیکه می نویسد دیگر عرفیه عامه درین قضیه موجه در سالیه
 پنهان می باشد مثل هیچ خواننده بنده نیست تا وقتیکه در خواب
 است حاصل اینکه هر خواننده در خواب است تا وقتیکه بیدار نگردد
 دیگر وقتیه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع
 است در وقت معین مثال آن قمر مشخص می گردد وقت حایل
 شدن زمین در میان افق و خودش دیگر منتشیره مطلقه درین
 قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت غیر
 معین مانند هر انسان متنفس می شود در وقتی از اوقات دیگر
 مطلقه عامه درین قضیه سلب دوام معتبر است مانند هر آدمی
 ضاحک است با طلاق عام دیگر ممکنه عامه درین جا سلب
 ضرورت از طرف مخالف معتبر شمارند مانند واجب موجود است

با مکان عام یعنی وجودش ضروری است و عدمش ضروری نیست
 بلده پنجم در پاشیدن مشک
 موجه باب مرکبه

و هفت دیگر مرکب است یکی مشروطه خاصه و این همان مشروطه
 عامه است که با سالبه مطلقه عامه مرکب گشت مثال آن مرکب
 انگشت های خود می جنبانند تا وقتی که می نویسند و ایم و هیچ کاتب
 انگشت های خود را نمی جنبانند بالفعل دیگر عرفیه خاصه و این هم در اصل
 همان عرفیه عامه است که با سالبه مطلقه عامه ترکیب پذیرفته مثال
 آن هیچ خواننده پیدا نیست تا وقتی که در خواب است و هیچ
 خواننده در خواب نیست بالفعل دیگر وقیه این قضیه مرکب
 است از موجه و وقیه مطافه و سالبه مطلقه عامه مثال آن ماه منخسف
 می شود وقت حایل شدن زمین در میان خود و افق است و ایم
 و هرگز ماه منخسف نیست بالفعل دیگر منتشره این قضیه همان
 منتشره مطلقه است که مرکب با سالبه مطلقه عامه گردیده مثال
 آن آدم می تنفس می گردد در وقتی از اوقات نه ایم و هیچ
 آدم می تنفس نیست بالفعل دیگر وجودیه لا دایره این قضیه مرکب
 است از دو قضیه مطلقه عامه که یکی موجه باشد و دیگر سالبه
 مثال آن هر انسان ضاحک است با طلاق عام و هیچ انسان

ضاحک نیست بالفعل دیگر وجودیه لازم و دایره این همان ممکنه
 عامه با سالبه مطلقه عامه است مثال آن هر کاتب انگشتهای خود را
 می جنباند بالضرورت تا وقتیکه می نویسد نه دایم هیچ کاتب انگشتهای
 خود نمی جنباند بالفعل دیگر ممکنه خاصه این قضیه مرکب است از
 دو ممکنه عامه که یکی موجب باشد دیگر سالبه مانند اینکه انسان کاتب
 است با مکان خاص در این صورت ثبوت کتابت برای او
 ضروری نیست و سلب کتابت هم از ضروری نیست بالتحمله
 در مرکبات دو قضیه از روی کیفیت مخالف هم و از روی
 کمیت موافق می باید و مجموع قضایای موافقه بسیطه و مرکبه
 پانزده باشد تا اینجا بیان همه موجبات بود اکنون بیان کنم سالبه را
 سالبه تشخیصیه مخصوصه زید ایستاده نیست سالبه محصوره کلیه
 هیچ حشر حیوان نیست سالبه محصوره جزئیه بعضی حیوانات انسان
 نیست سالبه قضیه معدوله الموضوع * کونی انپره معزز نہیں * سالبه
 معدوله المحمول * کونی تجربه کاریو قوف نہیں * سالبه معدوله الطرفین
 * بعضی انپره مالایق نہیں * سالبه ضروریه مطلقه * کونی آدمی درخت
 نہیں * سالبه دایمه مطلقه * هرگز بین متحرک نہیں * سالبه مشروطه
 عامه * هیچ کاتب نیست که انگشت های او متحرک نباشد و قتیکه
 می نویسد * سالبه عرفیه عامه * هیچ خواننده تا وقتیکه در خواب نیست

خوابندہ نیست * سالہ وقتہ مطلقہ * ہرگز چاند کو گھسن نہیں لگتا وقت تر یسع کے *
 سالہ منتشرہ مطلقہ * کوئی آدمی متنفس نہیں کسی وقت میں اوقات
 سے * سالہ مطلقہ عامہ * کوئی آدمی ہنستا نہیں با طلاق عام * سالہ ممکنہ
 عامہ * شریک باری موجود نہیں با مکان عام * سالہ مشروطہ عامہ
 * کسی کاتب کی انگلیاں نہیں تھرتھرتیں جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ *
 * اور جو کاتب ہی سوا کسی انگلیاں ساکن ہیں بالفعل * سالہ عرفیہ
 خاصہ * ہیچ خوابندہ خوابندہ نیست وقتیکہ بیدار است نہ دایم * و ہر خوابندہ
 در خواب است بالفعل * سالہ وقتہ * ماہ منخسف نہیں ہوتا ہی وقت
 تر یسع کے نہ دایم * اور چاند منخسف ہوتا ہی بالفعل * سالہ منتشرہ
 * آدمی متنفس نہیں ہوتا کسی وقت میں اوقات سے * اور آدمی متنفس ہی
 بالفعل سالہ وجودیہ لا دایمہ * کوئی انسان ہنستا نہیں بالفعل * اور آدمی
 ضاحک ہی با طلاق عام * سالہ وجودیہ لا ضروریہ * کوئی کاتب
 انگلیاں اپنی نہیں ہلاتا بالفعل * اور ہر ایک کاتب انگلیاں ہلاتا
 ہی جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ * سالہ ممکنہ خاصہ * کوئی انسان
 کاتب نہیں با مکان خاص * ظاہر ہی کہ منقلب کرنا کتابت کا انسان سے
 ضروری نہیں اور ثابت کرنا کتابت کا بھی واسطے اسکے
 ضروری نہیں اور اردو میں ہر ایک قضیہ موجود ہی اگرچہ نام جدا جدا
 نہیں چنانچہ ضروریہ مطلقہ کی جگہ * ہووے ہی * استعمال

میں ہی مثال * آدمی جانور ہو دے ہی * اور سالہ کی جگہ * ابھی
 نہو دے گا * مثال * پتھر کبھی آدمی اور آدمی کبھی پتھر نہو دے گا * اور دایمہ
 مطلقہ کی جگہ * سدا ہی * مثال سدا ہی آسمان ہلنے والا * اور
 غائبہ کی جگہ * کبھی نہیں * مثال * کبھی نہیں زمین ہی ہلنے والی * اور
 مشروطہ عامہ کی جگہ * ہو دے ہی * ساتھ شرط وصف بالفعل
 کے مقرر ہی مثال آن * کاتب کا ہاتھ ہلنا والا ہو دے ہی
 جب تک کتابت کرتا ہی * اور عرفیہ عامہ کی جگہ * نہو دے گا ایسا *
 * یا ایسا نہو دے گا * می آید مثال * ایسا نہو دے گا کہ سونے والا
 جاگنے والا ہو * ورنہ لے کو بھی اسی میں سے نکال لیتے ہیں
 مثال * ایسا نہو دے گا کہ سونے والا جاگنے والے کے برخلاف
 نہو * اور وقتیہ مطلقہ کی جگہ جو عبارت کہ فارسی میں ہی ترجمہ
 اس کا اردو کی زبان میں بیان کیا چاہیے حالبا ہو یا موجد اور یہی حال
 منتشرہ مطلقہ کا ہی اور عامہ کا بھی یہی حال جانا چاہیے اور
 ممکنہ عامہ بھی علیٰ ہذا القیاس

بلدۂ ششم

در پراگندہ کردن بوی شرطیہ متصلہ

از اینجا شروع کنیم قضایای شرطیہ را اور وہ دو قسم ہی
 متصلہ اور منفصلہ اول متصلی کو سنیے کچھ چھپا نہیں کہ ایک
 شرطیہ و حملیون سے بنا ہی دلیل اسپر یہ ہی کہ جس وقت

حرف شرط اور علامت جزا دور دالیہ ایک شرطیہ کے
 دو حلیہ باقی رہ جاویں گے مثال * جو آفتاب نکلے تو دن موجود ہو * جو کہ حرف
 شرط و تو کہ علامت جزا است دور باید کرد باقی ماند دو جزا آفتاب
 کا نکلنا اور دن کا موجود ہونا دین ہر دو حملیہ است لیکن این ہر دو
 مصدر را ماضی باید ساخت یعنی * آفتاب نکلا ہی * اور دن موجود
 ہوا ہی * دین قضیہ متصلہ را متصلہ لزومیہ نامند قسم دیگر از
 متصلہ اتفاقیہ است یعنی بر سبیل اتفاق ایک دوسری کی
 مشروط ہرے مثال * جو انسان بولے تو گدازہنگے ظاہر ہی کہ
 انسان کا بولنا گد ہے گے رہنگے کی شرط نہیں اور جو دونو باتیں
 باہم جمع ہوں تو اسے اتفاق کہتے ہیں اور یہ قضیہ یعنی شرطیہ
 متصلہ کلیہ ہی اور جزئیہ کلیہ کا سور * جہان دیکھو * مثال * جہان دیکھو
 آدمی نہان جانور بھی ہو و یگا اور جزئیہ کا سور * کوئی کوئی * مثال
 * کوئی کوئی بھلا آدمی دلی مین ہی تو تباہ ہی * اور سور سالیہ کلیہ
 کا * البتہ نہیں * مثال * البتہ یہ چیز نہیں پتھر تو حیوان ہی
 یاد رخت ہی * اور سالیہ جزئیہ کا * نہیں کوئی کوئی * اور کوئی کوئی نہیں *
 مثال * نہیں کوئی کوئی صاحب کمال لکھنؤ میں تو ادر جگہ آسودہ بھی نہیں *
 بلکہ ہفتہ در ترقی میں کردن عبارت
 بحمایل کوھر شرح شرطیہ منفصلہ

اب مفصلی کو معلوم کیجیے کہ وہ تین قسم ہی یا تو صدق اور کذب دونوں میں منافات واقع ہوگی اور اس کا نام حقیقیہ ہی مثال * یہ عہد دیا جفت ہی یا طاق ہی * یعنی اگر جفت ہی تو طاق نہیں اور اگر طاق ہی تو جفت نہیں و نسبت در میان طاق و جفت نسبت نقیضین است زیرا کہ ہر زوج اطلاق لافرد و ہر فرد اطلاق لازوج روا بود و در مخالفت کہ فرد لازوج است چگونہ زوج و زوج کہ لافرد است چگونہ فرد می تواند شد پس جمع شدن ہر دو ممتنع باشد و همچنین ارتفاع ہر دو محال است کما ثبت فی بحث النقیضین بدیہی است کہ ہر پدہ زوج است نہ فرد عدد نہ باشد درین قضیہ منافات صدق و کذب ہر دو واضح تر ازین جهت کہ ہر یک بعد از وجوبت و فردیت ہر دو صادق نیابد و ہر دو مقرون بکذب نیز نہ باشد اکثر این قضیہ در گفتگوی اردو یافتہ شود مثال * یہ بات سچ ہی یا جھو تھ ہی * یعنی اگر جھو تھ ہی تو سچ نہیں اور اگر سچ ہی تو جھو تھ نہیں اور یہ بھی نہیں ہو سکتا کہ سچ بھی ہی اور جھو تھ بھی ہی اور یہ بھی نہیں کہا جاتا کہ نہ سچ ہی نہ جھو تھ یافتہ صدق میں منافات واقع ہو مثال * یہ چیز یاد رخت ہی یا پتھر ہی * اس صورت میں دونوں کا جمع ہونا محال ہی کیونکہ اگر پتھر ہی تو درخت نہیں اور

اگر درخت هست تو بتهر نهی و در بهر مضایقانهی که نه درخت
 هست نه بتهر هست کیون که تهری چیز حیوان موجودی یا منافات
 کذب بین فقط هو مثال * بهر چیز نه درخت هست نه بتهر هست * اینجا
 منافات در کذب است چرا که بر یک چیز درخت نهی صادق
 می آید و بتهر نهی هم نظر بانسان که چیز سیوم سوای هر دو
 موجود است و آنچه منافات دران از روی صدق است مانعاً الجمع
 نام دارد و هر چه منافات دران از روی کذب است مانعاً النحو
 موسوم است و قضایای شریطیه موجب نیز باشد برای مثال
 دو قضیه را از کز کنیم باقی خود بخود بفکر دریافت شود شریطیه
 متضاده ضروریته مطابقه * بالضرورت اگر زید آدمی هست تو حیوان هست *
 دیگر شریطیه متضاده مشروطیه عامه * اگر زید نویسنده هست *
 تو بالضرورت اسکی انگلیان هلندی همین جوفت لکهنه یتیمناهی *

بلده هشتم در عکس

مستوی و عکس نقیض

عکس مستوی است که موضوع از سبب آن محمول
 و محمول موضوع شود و آن در موجه کلیه کلیه را جزئی می سازد
 در حالی که محمول قضیه عین موضوع نباشد چون هر ناطق انسان
 است و در حاله کلیه هیچ عمل نکند یعنی کلیه کلیه می ماند مثال

موجبہ * جو کلا و نت ہی وہ گویا ہی * درین مقام کلا و نت
خاص و گویا عام است حکس مستوی * بعضا گویا کلا و نت ہی *
نه سب گویا کلا و نت همین * زیرا کہ دھارای ہم خواندن میداند
لیکن کلا و نت نیست مثال بحالہ * کوئی آدمی پتھر نہیں * اور کوئی
پتھر آدمی نہیں * و عکس نقیض * انرا گویند کہ ہر جہ در عین محمول
واعلم است انرا در نقیض موضوع و اجض نمایند کل انسان حیوان کہ
عکس نقیض ان کل لا حیوان لا انسان باشد مثل حبر و شبر و بعض
لا انسان لیس یا حیوان یا نہ فرس مثال در اردو * جونہیں جانور و نہہیں
آدمی * جیسے پتھر اور درخت * اول بعضے جو نہیں آدمی تو انکو نہیں
جانور نہ کہا جائے جس طرح گھوڑا اور ناتھی اور اور جانور سوائے آدمی کے

بلکہ ہم در بحث قنا قض

تناقض عبارت است از اختلاف دو قضیہ از روی سلب
نسبت و ثبوت ان و در اردو * بگاڑ * گویند و این اختلاف
نه ان اختلاف است کہ در موجب و بحالہ افتد زیرا کہ موجبہ موجبہ
است و بحالہ بحالہ بلکہ جمع شدن سلب و ثبوت در یک قضیہ
تناقض باشد مانند اینکه * زید جو عمر و کے لہو کا پیا سہی عمر و کا
جہان پسینا گرے و ان اپنے لہو گرانی پر مستعد ہی *
ظاہر است کہ ہر کہ تشہ خون کے خواہد بود چگونہ این قد را با و

دوست خواہد بود کہ ہر جا کہ عرقش ریختہ شود خون خود را بہر بزند
 و درین اختلاف یکی بودن بہشت چیز شرط افتادہ است
 اول و احد بودن موضوع مانند * زید بر اہمحق ہی * اور زید دانائے
 ر وے زمین ہی * اگر چنین نباشد تناقض از میان برخیزد مانند
 * زید بر اہمحق ہی * اور عمر و برادارانہی * دوم یکی بودن محمول
 مثال ان * جو مرداہی سوزمین کا پیوند ہی * اور جو زنداہی سوزمین کا
 پیوند ہی * مثال برخاستن تناقض * جو مردہ ہی * سوزمین کا
 پیوند ہی * جو زندہ ہی * و دنیا گے مزے لوٹتا ہی *
 سوم اتحاد مکانی مثال ان * زید مسجد میں نماز پڑھتا ہی *
 * اور زید مسجد میں شراب پیتا ہی * مثال نبودن
 تناقض * زید مسجد میں نماز پڑھتا ہی * اور زید اپنے گھر میں
 شراب پیتا ہی * چہارم توحہ زمانی * زید دم صبح تلاوت قرآن کی
 کرتا ہی * اور زید دم صبح جوا کھیلتا ہی * مثال ضد تناقض * زید دم
 صبح تلاوت قرآن کی کرتا ہی * اور زید شام کو جوا کھیلتا ہی * پنجم
 متحد بودن شرط مثال * زید اگر سنی ہی * تو دوستدار
 شیخین ہی * اور زید اگر سنی ہی تو دشمن شیخین ہی *
 مثال برعکس * زید اگر سنی ہی تو دوست شیخین ہی * اور
 زید اگر افضی ہی تو دشمن شیخین ہی * ششم یکی بودن

اضافه یعنی نسبت مثال * زید بکر کاپیتا برآید ذات ہی * اور
 زید بکر کاپیتا بہت بھلا آدمی ہی * مثال بعکس * زید خالد کاپیتا برآ
 بہ ذات ہی * اور زید بکر گلاب بہت بھلا آدمی ہی * ہفتم
 واحد بودن جزو کل مثال * زید کتنا خوب صورت ہی * اور
 زید کہ قدر بد شکل ہی * مثال بعکس * زید کیا خوب صورت
 جوان ہی * اور زید کے کیا بھونڈے پانویں * ہشتم قوت
 و فعل مثال آن * زید برآفاضل ہی * اور زید امی محض ہی * مثال
 بعکس * زید برآفاضل ہی بالقوہ * اور زید امی محض ہی بالفعل *

بلدہ دھم در تعریف قیاس

و تفصیل اقسام ان

قیاس قولی است کہ در ان قضایا جمع شوند بر وجہی کہ اگر تسلیم
 کنی آن قضایا لازم آید ذات آن قول را قول دیگر و آن
 درست نمودن دلیل و برہان بر دعوی خود است و قضیہ مراد
 از سخن تمام باشد کہ آن دعوی گویند است و دو سخن
 دیگر مددگار ان اوردن و باز بر سر همان دعوی آمدن قیاس
 باشد اگر مقدمات قیاس نظری است ان را دلیل بمعنی عام
 نامند و اگر بہی است دلیل بمعنی خاص یعنی برہان گویند مثال آن اگر
 کسی گوید کہ * آدمی واسطے غذا کے حرکت ارادی

کرتا ہے * دیگر بگوید کہ * بہہ بات سچ نہیں * انوقت این صاحب
 دعوارا لازم است کہ این بگوید کہ * جو آدمی ہے وہ حیوان ہے * اور جو
 حیوان ہے وہ واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہے *
 * پس جو آدمی ہے واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہے
 سخن اول دعوایہ دو این دو سخن یعنی * جو آدمی ہے
 وہ حیوان ہے * اور جو حیوان ہے وہ واسطے غذا کے حرکت
 ارادی کرتا ہے * دلیل * اور جو آدمی ہے واسطے غذا کے
 حرکت ارادی کرتا ہے * قول دیگر کہ لازم می آید قیاس را
 و از ان دو سخن کہ مددگار دعواست سخن اول را
 در عربی صغری و سخن دوم را کبری خوانند و در اردو دانان
 صاحب علم ہمین الفاظ استعمال باشد برای ناخواندہ اگر پہلی بات *
 * دوسری بات * گویند نیز مناسب باشد و ان قول را کہ دعوایہ
 قوی سالار و نتیجہ نامند و در ہندی سوای اردو پھل یعنی ٹر و در اردو
 * حاصل * مثال دیگر * ہر بنیاد شہوتہا ہے * دعوایہ پہلی بات *
 جو بنیاد گوشت نہیں کھاتا * دوسری بات * جو ہند و گوشت نہیں
 کھاتا * سے بحث و کہتے نہیں * متصل * پس جو بنیاد شہوتہا ہے * مثال
 دیگر * جو ہر ہمن ہے وہ اور ہندو سے شریف تر ہے * دعوایہ پہلی بات * جو
 ہندو ہے وہ ہر ہمن کو اپنا پیر و مرشد جانتا ہے * دوسری بات

* اور جو پیر و مرشد کیکا ہو گا وہ البتہ مرید اور پیرو سے شریف تر ہو گا * پس * جو رہمن ہی وہاں ہندو سے شریف تر ہی * و قیاس بر دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی انکہ در ان نتیجہ یا نقیض ان مذکور نشود چنانکہ در مثال های مذکورہ گفتہ آمد و وجہ تسمیہ نزدیک بودن حد و موضوع در انست و استثنائی انکہ مثلاً خبر حرف استثنای یعنی لاکن باشد و در ان نتیجہ یا نقیض ان مذکور گردد مثال ہر گاہ افتاب روشن است روز موجود است لیکن ان طلوع نمود پس روز موجود است مثال ان در اردو * لا دہر افتاب نکلا اُد ہر دن ہوا * سو افتاب نکلا * ظاہر ہی * کہ دن ہوا * اگرچہ وجہ تسمیہ همان حرف استثناء است لیکن در اصل تفاوت میان استثنائی و اقترانی ذکر نتیجہ و نقیض ان و عدم ذکر ان باشد و آنچه بنامی ان بر تخیل باشد * شعر است * ہانڈ گم شدن دل در شب تیرہ زلف یار یا افتادن آن در چاہ زنجہ ان و مردن ہمچنین مثال آن با شرح و بطور عوا * تیرے چاہہ تخان میں سہکے دن دلیے مسافر موعے پرے ہیں * پہلی بات * جو دل ہی وہ سفر کرتا ہی تیری زلف سیاہ کی شب تاریک میں * دوسری بات * جو مسافر کہ اندھیری رات میں سفر کرے گا آپسے آپ کنوے میں گرے گا * پس یقین ہی * کہ تیرے

چاه ز تخم ان مین سیکر آون دلکے سا فرمویے ہرے ہین *
 و تخیل بیشتر برای ترغیب و ترہیب آید مانند اینکه شراب
 با قوت سیال است این مثال مثال ترغیب است و شہد چیز
 است کہ فی می آرد و این مثال مثال ترہیب است و اکثر در ان
 وزن و سجع بکار می برند دیگر جمل و ان دو قسم است
 مشہور رات و سلامت مشہور رات چون قبح ذبح
 حیوانات نزدیک اہل ہند و ہتر دانستن سخاوت از
 بخل و رحم بر ضعیفا و ساکین کردن و پوشیدن عورتین
 و سلامت مانند تسلیم قضایای عمدہ چون تسلیم مسایل فقہیہ
 با ظمار فقہیہ یا تسلیم مقدمات طبی با ظمار طبیب تفصیلش اینکہ
 اگر ہند وئی با مسلمانانے بگوید کہ کنھیہا خداست باید گفت کہ
 چنین نیست باین دلیل کہ کنھیہا مظهر بشن و مفصول اوست
 و بشن مخلوق است خدا نیست ماحصل اینکہ کنھیہا خدا نیست
 دیگر خطابت و آن مراد از قضایای اعتقادی و ظنی باشد نہ یقینی
 مثل کمالات انبیاء و اولیاد و دیگر بزرگان و سوا ای این ہرچہ خطیبان
 ہر منابر ادا کنند داخل خطابت باشد دیگر سفسطہ چون منع نمودن
 کسی از شب گریہا باین نوع کہ ہر کہ شبہامی دود در دست
 و بنای آن ہر وہم است و آنرا مغالطہ و حکمت مسمومہ یعنی در آب

غرق شدہ نیزگویند چون ترسیدن و فرار نمودن از شیر
 ازین سبب کہ این شیر است و شیر آدمی را ہلاک
 می کند یقین است کہ این ہم را ہلاک خواهد کرد و دیگر
 بران کہ ان قیاس است مرکب از مقدمات یقینی چون برابر
 بودن خطوطیکہ از مرکز دایرہ تا محیط آن ہم مساوی باشند
 و بان خطوط برابرین درست نمایند مثل بران مثلث متساوی
 الاضلاع بر تہای ابعاد مثال در اردو دعا * جو لمبی چیز ہی اسکی
 کچھ نکچھہ انتہا ہوگی * اس دلیل سے کہ جب دو لکیریں کھینچے اسی
 کہ دونوں دو متاقین مثلث متساوی الاضلاع کی ہوں یعنی دو طرفین
 ایسی تکھتی شکل کی کہ تینوں لکیریں اسکی برابر ہوں اور
 تینوں بے انتہا ہوں ہر گاہ ثابت ہوا کہ تینوں لکیریں بی نہایت ہمیں
 اور آپس میں برابر ہمیں تو وہ لکیر کہ یہ دونوں لکیریں اسکے اوپر
 ہمیں اور نام اسکا قاعدہ مثلث ہی اس صورت سے ہوگی
 کہ ایک سر اسکا ایک لکیر سے ملا ہوگا اور دوسرا دوسرے
 تو اس صورت میں یہ تو تہا ہی ہوئی جب یہ تہا ہی ہوئی تو پھر وہ دونوں
 جو اس سے مساوی کی گئی ہمیں بضرورت متساوی ہونکے
 متساوی ہونگی اور یہی مطلوب ہی یعنی ثابت ہوا متساوی ہونا
 ہر ایک طول اور عرض اور عمق کا یا یہ کہ ان دونوں کے بھی

سرے اس تک منتهی ہیں پھر یوں بھی وہی بات نکلی یا اگر کوئی
 درمیان میں سرے سے خط کھینچنے شروع کرے تو ناگزیر ایک
 خط دوسرے خط سے برا ہوگا اور قاعدہ ان سب سے برا اور
 وہی نامتناہی ہی اور باقی خطوط متناہی کو واسطے کہ ایک دوسرے سے
 برا اور چھو یا جیسا کہا جائیگا جب متناہی ہونگے اور اگر نامتناہی سب ہوں
 تو نسبت مساوات کی ضرورت ہی چھو تا برا کہاں رہا اور جس
 حال میں کہ بہ خط متناہی ہوئے تو قاعدہ بھی متناہی ہو جو خط
 اخیر سے برا ہی و بران انی باشد ولی انی انکہ در ان حد اوسط
 حالت باشد در خارج ولی انکہ در ان معلول در خارج و طلت
 در ذہن باشد و حد اوسط در اصطلاح ظاہرہ لفظ مکرر انا منہ
 مثال ان دعوا * عالم حادث است قدیم نیست * پہلی بات *
 عالم متغیر ہی * دوسری بات * اور جو متغیر ہی * سو حادث ہی *
 * نتیجہ * پس عالم حادث ہی * لفظ متغیر درین شکل حد اوسط است
 مثال بران انی دعوا * بہ شخص تپ والا ہی * دلیل * اس
 شخص کے اخلاط متعفن ہیں * اور جس کے اخلاط متعفن ہوتے
 ہیں وہ تپ والا ہوتا ہی * پس بہ شخص تپ والا ہی *
 اخلاط متعفن ہیں حد اوسط باشد کہ طلت تپ است در
 خارج مثال بران لی دعوا * بہ شخص متعفن الاخلاط ہی *

* پہلی بات * یہ شخص تپ والا ہی * دوسری بات * اور جو
 تپ والا ہی متعفن الاغلاط ہی * ما حصل * یہ شخص متعفن الاغلاط
 ہی * درینجا تپ والا ہی در اوسط و معلول است در خارج
 و علت در خارج متعفن الاغلاط و در ذہن بالعکس
بلدہ یا زد ہم در ذکر اشکال اربعہ قیاسی
 انچہ در ضعیفی ان در اوسط محمول بود و در کبری موضوع
 شکل اول است و اقسام ان چارہ بود کلیہ یا جزئیہ موجبہ
 یا سالبہ مثال ان * دعوا * جو آہی مساوی ہی ج کا دلیل جو آہی
 مساوی ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی ہی ج کا * نتیجہ *
 پس جو آہی مساوی ہی ج کا مثال موجبہ کلیہ * دعوا
 * جو ج ہی مساوی نہیں د کا دلیل جو ج ہی مساوی
 ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی نہیں د کا پس جو ج ہی مساوی
 نہیں د کا مثال سالبہ کلیہ * دعوا * بعضا ج مساوی ہی د کا دلیل بعضا ج
 ب ہی اور جو ب ہی مساوی ہی د کا پس بعضا ج
 مساوی ہی د کا مثال موجبہ جزئیہ * دعوا * بعضا آ ج نہیں دلیل بعضا
 آ ب ہی اور جو ب ہی وہ اصلا ج نہیں ہو سکتا پس بعضا
 آ ج نہیں مثال سالبہ جزئیہ و اگر در ضعیفی موضوع و در کبری
 محمول باشد شکل چہارم است و انہم چہار قسم است

موجبہ و مخالفہ و کلیہ و جزئیہ مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو فاضل ہی وہ حیوان
 ہی * دلیل جو آدمی ہی وہ حیوان ہی * اور جو فاضل ہی وہ آدمی
 ہی * نتیجہ * جو فاضل ہی وہ حیوان ہی * موجبہ جزئیہ * بعضی کبوتر گلی
 خال نہیں * دلیل * جو غٹ غون غٹ غون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور
 سب گلی خال غٹ غون غٹ غون کرتے نہیں * نتیجہ * بعضی کبوتر گلی
 خال نہیں * مثال سالبہ کلیہ * جو بگلا ہی وہ کبوتر نہیں * دلیل *
 جو غٹ غون غٹ غون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور جو بگلا ہی
 وہ غٹ غون غٹ غون نہیں کرتا * نتیجہ * جو بگلا ہی وہ کبوتر نہیں *
 مثال سالبہ جزئیہ * دعوا * بعضی کبوتر گلی خال نہیں * دلیل * جس کبوتر
 پر خال ہوتے نہیں وہ گلی خال کہلاتا ہی * اور بعضی کبوتر ہرگز
 خال نہیں ہوتے * ماحصل * بعضی کبوتر گلی خال نہیں * و اگر در صغری
 و کبری ہر دو محمول باشد شکل دوم است مثال موجبہ کلیہ * دعوا *
 جو تین سیسی ہی وہی ساتھ ہی * دلیل * جو تین سیسی ہی وہی
 ہندو چوک ہی * اور جو ساتھ ہی وہی ہندو چوک ہی * نتیجہ * جو تین
 سیسی ہی وہی ساتھ ہی * موجبہ جزئیہ * دعوا * بعضا عدد پچاس ہی *
 * دلیل * بعضا عدد دس اور پچالیس ہی * اور جو پچاس ہی
 دو دس اور پچالیس ہی * پھل * بعضا عدد پچاس ہی * سالبہ کلیہ
 * دعوا * جو طاق اور جفت نہیں وہ عدد نہیں * دلیل * جو عدد

نہیں وہ طاق اور جفت نہیں * اور جو عدد وہی وہ طاق اور جفت
 ہی * نتیجہ * جو عدد نہیں وہ طاق اور جفت نہیں * سالہ جزئیہ
 * دعوا * بعضا عدد جفت نہیں * دلیل * چار جو بعضا عدد وہی سو
 کون کہتا ہی کہ جفت نہیں * اور تین جو بعضا عدد وہی سو جفت
 نہیں * نتیجہ بعضا عدد جفت نہیں * واگر در صغری و کبری ہر دو
 موضوع باشد شکل سیوم است مثال ان موجبہ کلیہ * دعوا *
 پانچ بیسی سو ہیں * دلیل * جو دو پچاس ہیں پانچ بیسی ہیں *
 اور جو دو پچاس ہیں وہی سو ہیں * نتیجہ * جو پانچ بیسی ہیں
 وہی سو ہیں * موجبہ جزئیہ * دعوی * بعضا انا رکھتے تھا ہی * جو دارمی
 ہی انا ہی * بعضی دارمی کھتے تھے ہی * نتیجہ * بعضا انا
 کھتے تھا ہی * مثال سالہ کلیہ * دعوا * جو ساتھ ہیں وہ سو ہیں * دلیل *
 جو تین بیسی ہیں وہ ساتھ ہیں * اور جو تین بیسی ہیں وہ سو نہیں *
 * نتیجہ * جو ساتھ ہیں وہ سو نہیں * مثال سالہ جزئیہ * دعوا *
 بعضا عدد چالیس نہیں * دلیل * جو پچاس ہی وہ بعضا عدد وہی *
 اور جو پچاس ہی وہ چالیس نہیں * نتیجہ * بعضا عدد چالیس نہیں *
 استقرا مراد از * چانچنا * در اردو باشد و ان تام بود و ناقص تام
 انکہ احاطہ کند جمیع جزئیات را مانند اینکہ * ہر انسان حیوان ناطق
 است و ناقص آنکہ یک جزئی یاد داز احاطہ او بیرون باشد

اینکه * جو حیوان می و نه پیچیده کاجبر اهلای می مگر گهر یال *
 شیل سوای تشبیه چیزی بود که انرا در اردو و پھیلا و * می توان
 است یعنی یک چیز را بر چیز دوم حمل کردن از سبب مناسبتی
 با هم دارند پس جز اول را فرع و دوم را اصل و وجه مناسبت
 اعطای و جامع مانند مثل اینکه بنگ حرام است ازین سبب
 که شراب حرام است و وجه حرمت نه رنگ است و نه بود
 سیلان چه اگر چیز در رنگ تشبیه شراب است و حرام
 است چون اطعمه سرخ رنگ و اشربه سرخ و همچنین حال
 سیلان مانند آب و شیر و بعضی چیزها در بوهم تشبیه شراب
 است و در حالت ان شک نیست مانند آرد و سائیده کنار پس
 وجه حرمت در شراب سوای سکر چیز دیگر نباشد که در بنگ
 هم یافته می شود و درینصورت هر چه سکر خواهند بود مثل شراب
 حرام خواهند بود و استقرا و تمثیل در فقه دخل بسیار دارد *

جزیره چهارم در عروض

که هفت شهر دلاویز در ان تماشای می توان کرد و در هندی خاص سوای

اردو و هیکل مانند

شهر اول در بیان ترکیب و بساطت بحور

بحور همگین نوزده است هفت عشر و دوازده مرکب اما

هفت مفرد عبارت از آن است که از یک رکن زیاده در آن
 نباشد خواه چهار بار در مصرعه و خواه سه بار و خواه دو بار بیاید
 و نام این مجوز هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب
 و متدارک باشد و امداد از ده مجوز دیگر که مرکب است
 بدو رکن ترکیب پذیرفته بعضی از آنها در اصل چهار رکن در
 هر مصرعه دارد و بعضی سه رکن و نام این مجوز مقضب و منسرح
 و مجتث و مضارع و طویل و مدید و بسیط و قریب و جید که انرا
 غریب هم خوانند و مشاكل و خفیف و شریع باشد از اینها
 از مقضب تا بسیط هر مصرع در اصل چهار رکن تمام می شود
 و خفیف و شریع زیاده از سه رکن ندارد و قریب و جید
 و مشاكل را نیز سه رکن در مصرع بود لیکن اینها از مجوز
 جید هستند و بحری را که در اصل چهار رکن داشته باشد و رکنی
 یابد و رکن از آن کم نمایند بحر خوانند و بحری را که مصرعش
 چهار رکن دارد باعتبار بیت ششمین گفته می شود و اگر سه رکن
 دارد باعتبار بیت سدها خوانده آید و این بحر در هند پیش
 از بنای ریخته بوده است

شهر دوم در ذکر ارکان افعیل

ارکان افعیل که انرا میزان و اصول هم نامند عبارت از چند

لفظ معین است که بان پاره های شعر را برابر می سازند و آن هشت
 لفظ مرکب است از سه جز که اگر اسبب و و ت و فاصله نامند
 سبب کلمه دو حرفی را گویند و آن دو گونه بود اگر حرف اول
 متحرک و ثانی ساکن باشد چون رس بمعنی مزه در هندی اندر ا
 سبب خفیف خوانند و اگر هر دو متحرک آید بسبب ثقیل
 موسوم کنند و چنین لفظ در هیچ زبان یافته نشود مگر در عربی مانند لم
 یا آنکه فتح مروت خالی از گفتگو نیست یا پاره از لفظی و در فارسی
 باضافت و ترکیب توصیفی حاصل آید زیرا که اول هر لفظ متحرک
 و آخر هر لفظ ساکن باشد و لفظ همه با آنکه های آن در تلفظ معتبر نیست
 الا بضرورت سه حرف دارد کلمه دو حرفی نیست ازین چه شد
 که عروضیان در حالت عدم اعتبار تلفظ بهای هو ز در کلمه مذکور
 نام آنرا سبب ثقیل گذاشتند درین صورت باید که در عربی
 و فارسی پاره از لفظ جدا کرده یا باضافت در عربی و اضافت و توصیف
 در فارسی بسبب ثقیل موسومش می سازند مانند متباین
 بروزن فعلاتن می توان گفت که در متباین مت سبب ثقیل
 است و باین دو سبب خفیف و دل مرا بروزن فعلتس اینجا
 هم دل بکسر لام لیکن بی اشباع سبب ثقیل است و مراده
 مجموع و در هندی هم به ترکیب حرفی یا لفظی سبب ثقیل هم

رسد مثل **نر** * **نر** * سبب ثقیل و * **ه** * سبب خفیف است
 و در اصل نون حرف نفی است و **ه** بمعنی مانده صیغه ماضی و وند هم
 بر دو قسم است و آن کلمه سه حرفی باشد اگر دو حرف
 متصل متحرک افتد و حرف آخر ساکن انرا وند مجموع و مقرون
 نامند مانند * **دیا** * و **لیا** * و اگر اول و آخر متحرک و وسطی ساکن
 باشد وند مفروق گویند چون * **ار** * و **پان** * این حرف اخیر اگر چه
 ساکن است لیکن عروضیان متحرک خوانند زیرا که در اصطلاح
 شان حرف ساکن عبارت از حرفی است که ماقبل آن متحرک
 نباشد مانند * **رس** * و هر چه ماقبل آن ساکن است انرا اصلا ساکن
 نمی دانند و سبب آن در چهار شتبت بیان کرده شد چون
ه و **پان** و **تیل** و **لون** و **بیر** بمعنی کنار و تحت و تحت و مهر و شرم
 و در دو علی هند القیاس همه را بر وزن قاع قرار دهند و فاصله هم
 دو گونه باشد اگر چهار حرف در تمام کلمه جمع باین طریق است
 که سه حرف متصل متحرک و چهارم ساکن آید ان کلمه را
 فاصله صغری نامند چون * **اح** * در عربی با تئوین و در فارسی
 مانند * **صنها** * و چکنم * و اگر کلمه مشتمل بر پنج حرف باین صفت بود
 که چهار حرف متحرک متصل و پنجم ساکن افتد کلمه مذکور را
 فاصله کبری گویند مثل * **سمکه** * با تئوین و در عربی بر وزن

شکستنش و در هندی مثال فاصله در یک لفظ نیست الا ترکیب
 چون نرما که در مثال سبب ثقیل گذشت و یاد در ترخیم اعلام
 مثل کلا و اجزای حرکت که کشی و فاصله کبری در هندی از مستلزمات است
 باید دانست که بعضی عربیها فاصله صغری را فاصله بصولت
 و فاصله کبری را فاصله بضبط نامند و مقید بصغری و کبری ندارند
 و آنچه بعضی برین گفته اند که ذکر فاصله درین مقام ضرورت نیست ازین
 سبب که فاصله صغری بسبب ثقیل و سبب خفیف حاصل شود
 و کبری بسبب ثقیل و در مجموع نیز فقیر را قسم خطای خود را
 فهمیده اند بدین است که مقابل فاصله صغری و کبری کلمه 'مستقل'
 در عربی و فارسی موجود است مانند واحد و سکه و صنما و شکستنش
 بنحوائی سبب ثقیل که هرگز کلمه 'مستقل' در عربی باین وزن
 نیست و در فارسی بغیر مضان و موصوف شدن نیاب محض
 پس هرگاه مستقل موجود باشد غیر مستقل را جستن چه ضرر
 گزافه است در صنما و مروت و شباعت و در شکستنش بیرون از ندس کلمه
 باشد در بصولات قوت برای همین است که در مثال فاصله تمام
 کلمه بعد از عربی یافته می شود و در سبب ثقیل جزو آن و در
 فارسی همان سبب خفیف است که باضافت و بخرآن
 سبب ثقیل می شود پس چیزیکه در مثال آن تمام کلمه بدست

آید چگونه مقابل چیزی که در مثال آن جزوی از جمله گیرند زاید
و غیر ضروری شمرده آید بلکه ذکر آن ضروری باشد اینست
حال سبب در جنب فاصله اندینجا ثابت شد که وجود فاصله
در عرض ازواجیات باشد و سبب ثقیل بیکار محض اگر کسی بگوید که
* احد * سکه * بنوین چار حرفی و پنج حرفی شده اند در اصل سه حرفی و چهار
حرفی بودند در صورتی که در * ی در جلی * چه تقصیر کرده است که سبب
ثقیلش بنایه گفت گویم که مثال فاصله در لفظ احد و سکه منحصراً
نیست الفاظ دیگر بسیار اند که از قید وحدت برآوردن شان
ممتنع باشد چون فعلات که صیغه ماضی برای مؤنث غایب است
و فعلات که تنیّه آن باشد این دو لفظ برای مثال هر دو فاصله کافی
است و در فارسی هم این بر وزن فعلات فاصله صغری است
و نون غنه که در تقطیع می افند معتبر نیست یا عقلاً و مشرفاً گوهر دو
لفظ عربی باشند لیکن باین صورت استعمال نمودن شیوه عجمیان
است و از باعث جاری بودن بر زبان اهل فارس همه الفاظ
برین وزن فارسی شده اند هرگاه همه بلند همه در عالم عدم
تلفظ بآن سبب وجود سبب ثقیل گردد نفاست غنه در هم آن
چگونه بکار فاصله نخواهد آمد در صورت اجزای ارکان دو تیره و دو فاصله یک
سبب خفیف باشد بالجماعه ارکان در عربی هشت است

و در اردو هفت لیکن بحسب صورت زیر که بحسب ترکیب
 بجای هشت ده باشد مانند مفاعیلین فاعلاتن متفعلمان متفاعلین
 متفاعلاتن مفعولات فاعلین بحسب صورت و بحسب ترکیب
 دو متفعلمان و دو فاعلاتن باشد یکی متصل دیگر منفصل پس
 متفعلمان متصل مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر یک
 و تد مجموع و منفصل از یک و تد مفروق در میان دو سبب
 خفیف و فاعلاتن متصل مرکب است از یک و تد مفروق مقدم
 بر دو سبب خفیف و منفصل مرکب است از یک و تد مفروق
 در میان دو سبب خفیف و هر دو صورت متصل اینست
 تَفَّ عَلَن فَاعِ لَا تَن و هر دو منفصل بدین صورت تَفَّ عَلَن
 فَا عَلَاتَن و هر تسمیه کلیت باشد و لیکن در هندی اتصال و انفصال
 را راه نباشد بنا برین همان هفت رکن مذکور شود مثل پری خانم
 و چنچل پری و نور بانئی و چنگلن و پیاز و صاحب بخش
 و بناس پتی و برای متفاعلین لفظی در هندی نباشد و در
 فارسی هم نیست الا بزبان برج این رکن را بد و لفظ حاصل
 می توان کرد مانند * چتوت هتی * بمعنی می دید آن زن محبوبه و تائی
 چتوت در لهجه ساکنان برج مفتوح بود بیان هفت بحر مفروق موافق
 ارکان هندی * پری خانم پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی

مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین * نام این محرّج باشد چنچل پری
یعنی مستفعلن چهار بار باید گفت تا بحر و جز حاصل آید و از تکرار
نور بایی یعنی فاعلاتن چهار بار در مل پیدامی شود و از تکرار چوت پتی
یعنی مستفعلن چهار بار کامل بهم رسد و از ذکر بناس پتی یعنی
مفاعلاتن چهار بار وافر پیدا شود و از بیان چت لگن یعنی فاعلن
چهار بار رسد اگر ک مفهوم شود و از تکرار پیاز و یعنی فعولن
چهار بار متقارب دست دهد بیان و از ده بحر مرکب * پری خانم
نور بایی پری خانم نور بایی * یعنی مفاعیلین فاعلاتن مفاعیلین
فاعلاتن * بحر مضارع * چنچل پری نور بایی چنچل پری نور بایی * یعنی
مستفعلن فاعلاتن * مستفعلن فاعلاتن بحر مجتث * صاحب بخش
چنچل پری صاحب بخش چنچل پری * یعنی مفعولات مستفعلن
مفعولات مستفعلن * مقتضب * چنچل پری صاحب بخش چنچل پری
صاحب بخش * یعنی مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات * منسرج
* پیاز و پری خانم پیاز و پری خانم * یعنی فعولن مفاعیلین فعولن مفاعیلین *
طویل * نور بایی چت لگن نور بایی چت لگن * یعنی فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن مدید * چنچل پری چت لگن چنچل پری چت لگن * یعنی
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن * بیط * نور بایی چنچل پری نور
بایی یعنی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن خفیف * چنچل پری چنچل پری

مضارع پنجش * یعنی مستعملین مستعملات * سریع * نور بائی
 نور بائی چنبل بری * یعنی فاعلاتن فاعلاتن مستعملین * جدید و این را
 غریب هم نامند * بری خانم بری خانم نور بائی * یعنی مضارعین
 مضارعین فاعلاتن * قریب * نور بائی بری خانم بری خانم یعنی فاعلاتن
 مضارعین مضارعین * مشاکل

شهرسیوم در تفصیل زحافات

زحافات جمع زحاف است بمعنی کج رفتن تیر از نشانه و در اصطلاح کنی
 ویشی و اسکان حروف ارکان را نامند لیکن جمع بجای مفرد
 استعمال می یابد یعنی زحافات بجای زحاف و تغیر را در اردو
 اگر * گھت برهه * گویند هر مناسب است و متاخران همه را زحافات
 خوانند و متقدمان تغیر را که در سبب افتد زحافات و در و تده و فاعله
 هائل گویند و شمر اے عرب تغیر را که در سبب افتد آنرا
 به هائل زحافات هر دو موسوم سازند تفصیلش اینکه اگر حرف و دم
 سبب خفیف بیفته و حرف اول متحرک بطوریکه بود بماند
 آنرا زحافات نامند چنانچه گفتیم که نفاست مضارعین را بیندازد
 و شکری مضموم بماند زحافات خوانند و قصر را که
 نفاست مضارعین انداخته شکری ساکن گرداند عادت گویند
 و در کنی را که تغیر در آن راه نیافه باشد اصل و مزا حفت

و افرع قرار دهند و همچنین بحریرا که ارکانش سالم بود و ملقب
 بسالم کنند و لامزاحف گویند را قسم اشم زحاف را * سنگار *
 قرار داده و درکن سالم را که اصل است * صاحب طایفه ر قاص و خانگی *
 و فرخ را نوچه آن صاحب طایفه یا کنیزان خانگی مختصر که * پری خانم *
 یعنی مفاعیلین را پازده کزیر باشد و سنگار بهم همین قدر سنگار
 اول قبض * است و آن دور کردن حرف پنجم بود از پری خانم
 تا پری خنم بماند و آن را در انخال قلندر و نامند و دم گفت به نشدید
 قوت و آن انداختن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت حرف
 ششم باشد و پری خان بفتح نفاست باقی ماند ملقب به مانگیر
 شود سیوم خرم و آن انداختن حرف اول از رکن است و ری خانم
 گجراتن گفته شود چهارم خرب و آن مراد از انداختن حرف اول
 و آخر است تا از رکن مذکور ری خان بفتح نفاست بماند و
 بی جان نامیده شود و پنجم شتر و آن انداختن حرف اول و پنجم
 باشد و ری خنم چته گن گردد ششم حذف و آن دور نمودن
 سبب خفیف آخرین بود یعنی خم و پری خان یازده شہرت
 کند هفتم قصر و این عبارت است از افتادن حرف آخرین و ساکن
 کردن ما قبل آن و پری خان را با مانگیر بسکون ریاست بدل کند
 ریاست مانگیر نزد و دیان متحرک است لیکن چون قصر در آخر

مصرع واقع می شود پس ازین جهت که حرف آخرین سکون را می خواهد حرف مذکور و هر چه بجای آن باشد ساکن شمار کرده می شود و ساکن هم بضرت می نامند و الا چنین حرف را حرف نمی دانند چرا که حذف را که یک حرف کم از قصر دارد بجای آن می آرند و هم چنین قصر را بجای حذف یعنی آخر مصرع ثانی قصر و آخر مصرع اول حذف می آید و هر دو وزن مساوی می باشد از این جا ثابت شد که در رکن اخر پیاز و ملا گیر مساوی الوزن هستند لیکن باین سبب نشاید که در وسط مصرع این قاعده جاری نمایند زیرا که در اینجا ملا گیر بر وزن مفاعیل بضم شکر کشی می آید هفتم و آن جمع نمودن حذف و قصر در یک رکن بود یعنی هرگاه از پری خانم بعد حذف پری خانم اقبال که حرف آخرین است دور نموده خدا ترسی را ساکن باید ساخت تا لگو را با وزارت دوستی بر وزن فعول با وزارت نور بماند و این لفظ نام هیچ محبوبه نباشد بلکه از جمله صفات است که بر مرد وزن مرد و صادق می آید این زحاف هم در آخر مصرع افند نام جَبَّ به تشدید بخشش و آن عبارت از انداختن مرد و سبب خفیف و نگاهداشتن و نه است و پری را بجا خود نگاهدارند و این هم در آخر مصرع آرند و هم وزن لگو را ششم و

شود دهم زلل و آن جمع نمودن خرم و هتم بود و از پرچ پرچ را
 نگاه داشته با جان با علان نفاست ساکن بدل سازند یا ز دهم
 بتر و این عبارت از اجتماع خرم و جب باشد و زی را با جی
 که بایا دحق باقی است بدل کنند زلل و بتر هم در آخر مصرع آید
 و با هم مساوی الوزن گفته شود تمام شد سنگار یا زده معشوقه
 که با پری خانم می باشند یعنی * قلند رو * و * فلان گیر * و * گجراتن *
 * و بی جان * و * چت لگن * و * پیاز و * و * فلان گیر * و * با ریاست سناکن
 * و * لگو تر * و * پری * و * جان * و * جی * و * باعتبار سنگار باین لقبها
 شهرت کنند * مقبوض * مکفوف * اخرم * اخرب * اشتر * مخدوف *
 * مقصور * اهتم * اجب * ازل * اتر * و در عبارت عربی
 باین نامها مشهور اند * مفاعیلن مفاعیلن مفعولن مفعول فاعلن
 فاعولن مفاعیلن فاعولن فعل فاع فعل * جان و جی و لگو تر هر چند
 نام نمی باشد لیکن در تسمیه جای تکرار نیست پری خانم
 سه کنیز خود را موسوم باین نامها کرد و سنگار نور بانی ده و
 نوچیهای او پانزده معشوقه بود اول خبن و آن آند اختن حرف
 دوم از سبب اول که نو باشد و نگاهداشتن ضمیه نفاست
 تا نر بانی بماند و بزبان برج نام آن آل بیللی بفتح اقبال و شکر کشی
 شهرت کنند بر وزن فعلا تن بر چند البیللی لفظ اردو نیست لیکن چون الفاظ

برج در زبان اردو مستعمل است بنا بر ضرورت مثل چوت هتی
 این هم مضایقه ندارد و مکتب به تشدید قوت و آن دور
 نمودن حرف آخرین و نگاها شدن حرکت ماقبل باشد و نوربائی را
 نور بخشش بحرکت شجاعت نام نهند بر وزن قاعلات سیوم
 شکل و این عبارت است از جمع شدن خین و کف و نوربائی
 از نور حسن و جمال در برج به اَنُمُول بر وزن فَعِلاتُ بمعنی بی قیمت
 ملقب شد این لفظ اردو بود لیکن از جهت فتح نقاست زبان
 اردو نماند چهارم حرف و آن دور نمودن سبب اخراست و نور باز
 چت لکن بر وزن قاعلن خوانند یا تجم قصر این سنگار از حذف
 حرف آخر و ساکن نمودن ماقبل آخر حرف پیدا شود و نوربائی را
 نور بخشش بسکون شجاعت بر وزن قاعلات گویند این هر دو
 زحاف یعنی ظرف و قصر در آخر مصرع آید چنانچه در هر ج گذشت
 و با هم مساوی اوزن باشد ششم قطع این زحاف در و تده
 مجموع باین طریق واقع شود که حرف ساکن آخرین از و تده داشته
 حرف دوم را ساکن سازند پس درین صورت نوربائی نوربائی
 با بخشش ساکن باقی ماند و به گجراتن بر وزن مفعولن ملقب
 شود لیکن چون سنگار دیگر که بعد ازین آید نوربائی را گجراتن
 می سازد درین رکن سبب خففت آخر آن می باشد نیز در

که دند تا التباس نماید و نورب را جادی بر وزن فعلین نام
 نهادند هفتم تشعیش و این عبارت از برداشتن حرف اول
 یاد دوم از دند مجموع باشد و نورائی یا نوربائی را گجراتن خوانند
 هشتم تسبیغ و این زیاده نمودن اقبال بود در میان حرف
 مستحکم و ساکن بسبب خفیف آخرین و نوربائی را بیگمی جان
 با حلال نفاس است ساکن بر وزن قاعلیان گفته صد ادهند اینهم در آخر
 آید و بار کن اصلی که نوربائی بود هموزن شمارند نهم جمع
 و این انداختن فاصله صغری از الییلی باشد ولی راجی گویند
 دهم رفع این جمع شدن قطع و خین است و نرب را پری
 خوانند نوچه های نوربائی بزبان عرب * مخبون * مکفوف * مشکول *
 مخذوف * مقصور * مقطوع * مشعث * مبیغ * محجوف *
 * مرفوع * و در هند باین اسماء مشهور اند * الییلی * نوربخش *
 * انمول * چت گن * نوربخش * جادی * گجراتن * بیگمی جان *
 * جی * پری * مقصور مخبون یعنی از نور بخش * نوربخش * گرفته موسوم
 باین نام کردند دیگر * سجنی * بفتح ج و انمدی بزبان برج چون
 تائی چت لکن بقاعده خین افتاد چ گن و اسجنی گفتند و این
 مخبون مخذوف است دیگر * سجنی جان * یعنی بقاعده خین
 و تسبیغ بعد و ر کردن یاد حق اند بیگمی جان بیگمی جان را سجنی

جان ناسیدند این مخنون مسبغ شد دیگر * جان * بقاعده ج صحت
 و تسبغ در عوض جای و این مجحوف مسبغ است دیگر
 * انمول * بسکون نفاست و شکر کشی بقاعده قطع و تسبغ
 از جادای گرفته شد * وی جان * بجای آن استعمال یافت
 و این مقطوع مسبغ شد القاب آنها در عبارت عروض
 فَعْلَانُ فَعْلَاتُ فَعْلَانُ فَعْلَاتُ فَعْلَانُ فَعْلَاتُ فَعْلَانُ
 فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ
 یعنی متفعّلان نه و نوچه های او و چهارده محبوبه است سنگار
 اول خبن بود و آن عبارت از انداختن حرف دوم بود
 از سبب اول که چن باشد و چنل پری را * قلندر * بروزن
 متعّالین نامند دوم طی و آن انداختن حرف دوم از سبب
 خفیف دوم باشد یعنی از چل و چنچ پری را * مال دهی * بروزن
 متعّالین گویند سوم خبل و این جمع شدن خبن و طی باشد
 تا چسب پری باد و چاره سازی و پاکی طینت هر سه مفتوح و
 ریاست مکتوب مانند این سنگار بزبان عرب خوش نمابود چنچل
 پری را بان سر و کلانیت متعّالین نام محبوبه در عرب می باشد
 و قتیکه خود را راسته می کند * فعلتن * بروزن سکه گفته می شود
 چهارم قطع و آن دور نمودن حرف اخرین از دهن مجموع که

پری است و ساکن ساختن ریاست که ماقبل حرف ا خراست
 و چنچل پرا * گجراتن * بروزن مفعولن نامند پنجم خارج و آن
 اجتماع خبن و قطع بود و چنچل بر * پیاز و * بروزن مفعولن گفته
 شود ششم حرّوان افتادن و تداست و چنچل را * جادی *
 بروزن فعلن خوانند هفتم اذاله و آن زیاده کردن اقبال بود در میان
 ریاست و یاد حق باقی پری و چنچل پرای را * دیدار بخش * بروزن
 مستعملان با سکون شجاعت گویند هشتم ترفیل و آن
 زیاده کردن یک سبب خفیف بود در آخر رکن و چنچل پری
 جی را * گوری پیاز و * بروزن مستعملان نام نهند نهم رفع
 و این برداشتن سبب خفیف اول از رکن است تا چل پری
 که باقی ماند * چت لگن * بروزن فاعلن شود نو چیمای * چنچل پری *
 * قلندر و * مال دهی * گجراتن * پیاز و * جادی * دیدار بخش *
 * گوری پیاز و * چت لگن * مراد بخش * بقاعده خبن و اذاله
 مقابل چنچل پری لیکن سکون شجاعت * و نور جهان * بقاعده
 طی و اذاله مقابل چنچ پرای * و پری پیاز و * بقاعده خبن و ترفیل
 مقابل چنچل پری جی * و راج دلاری * بقاعده طی و ترفیل مقابل
 چنچ پری جی * و بی جان * سکون نفاست بقاعده حرّ و اذاله
 مقابل چنچال * یعنی * مخبون * مطوی * مخبول * مقطوح * منخاوع *

* احد * مزال * مرفل * مرفوع * مخبون مزال * مطوی مزال *
 * مخبون مرفل * مطوی مرفل * احد مزال * و در عرب القاب
 شان چنین باشد موافق عروض * مفاعیلن * مفتعلن * فعیلتن *
 * مفعولن * فاعولن * فعلن * مستفعلن * مستفعلن * فاعلن *
 * مفاعیلان * مفتعلان * مفاعیلتن * مقفعلتن * فعلن * دیدار بخش
 بجای چنبل پری و مراد بخش بجای قلندر و در اخر مصرع صحت
 دارد و در بعضی اوزان در وسط مصرع نیز جواز دارد و سنگار
 * صاحب بخش * یعنی مفعولات هم نه و نو چیهایی او نیز چهارده
 باشد اول خبن و این عبارت از انداختن حرف دوم از سبب
 خفیف اول بود و صاحب بخش * ملا گیر * گفته شود بضمه ریاست
 بر وزن مفاعیلن دوم طی و آن دو ر نمودن حرف دوم از سبب
 خفیف دوم باشد و صاحب بخش * نور بخش * گردد بضمه شجاعت
 بر وزن قالات سیوم خبل و آن انداختن حرف دوم
 هر دو سبب خفیف باشد و صاحب بخش بزبان برج * انمول *
 بر وزن فعلات شود چهارم وقف و آن ساکن کردن حرف آخرین
 و تدفیر و ق بود و صاحب بخش را * بیگم جان * بر وزن مفعولان
 باطلان نون ساکن گویند پنجم کسف و آن انداختن حرف آخرین
 و تدفیر و کور باشد و صاحب بخش را * گجراتن * بر وزن مفعولن ناسند

مانند ششم صلح و آن مراد از دور کردن و تداست و صاحب را
 * جادی * بر وزن فَعْلَانْ خوانند هفتم جرع داین انداختن هر دو
 سبب باشد و نجش را * جان * بر وزن قاع نام نهند هشتم
 نحر و این دور کردن هر دو سبب و حرف آخر از و تدا بود و خ را
 * جی * بر وزن فِعْ گفته صداد هندی و نحر و جلع هر دو یکی باشد نهم
 رفع و این همان افتادن سبب اول است از دو سبب تاحب
 نجش * بی جان * بر وزن فَعْلانْ شود القاب این محبوبان با هببار
 سنگار در عربی * مخبون * مطوئی * مخبول * موقوف * مکسوف *
 * اصلم * مجذوع * منخور * مرفوع * مطوئی مکسوف مزال * مطوئی
 مکسوف * مطوئی موقوف مخبون * مخبول مکسوف * مخبون
 مکسوف * و در عروض باین نام هشت هوز بسته مفاعیل فاعلات
 فَعْلانْ مفعولانْ مفعولینْ فَعْلانْ قاع فِعْ مفعول فاعلانْ قاعانْ
 فَعْلانْ فَعْلانْ فَعْلانْ و سنگار پیاز و یعنی فَعْلانْ اول قبض و ا
 انداختن حرف پنجم بود و پیاز را * لگور * بضه ریاست نامند
 دوم قصر یعنی انداختن حرف آخرین و شاکن کردن ماقبل آن
 تا پیاز * لگور * بگون ریاست شود سیوم حذف و این
 عبارت از انداختن سبب آخرین است درین صورت ها
 * پری * می گردد چهارم نهم و این دور نمودن حرف اول

است و یازده که ماند * جادی * گردد پنجم ثرم و این عبارت
 از حرف اول و آخر است و یازده جان * بضم نفاست
 شود ششم تبیغ و این افزودن الفاست ماقبل حرف
 آخرین سبب خفیف و پیاز او * ملاگیر * شود بکون ریاست
 القلب نو چیمای پیاز و باعتبار سنگار در عربی * مقبوض *
 * مقصور * مخذوف * اثلثم * اثلثم * سیغ ابتر * و در عروض چنین
 مشهور اند فعول فعل فعلن قاع فعولان فع تبیغ
 را بعضی درین رکن ذکر نکنند و بعضی بنده کر آن بردارند بلکه زحاف
 ششم قرار داده اند و بنبر را نیز یعنی این زحاف را ذکر نمی
 کنند مانند تبیغ و آن انداختن و تدبیر مجموع ازین رکن است
 و زورا * جی * خوانند سنگار چت لکن یعنی فاعلن سه تا باشد اول
 خبن و چالکن را * بنری * بفتح نفاست بزبان برج بمعنی عروس گویند
 دوم قطع و چت لگ را * جادی * خوانند سیوم و چت را *
 * جی * نامند مجموع القاب در عربی * مخبون * مقطوع * احد * باشد
 و در عروض * فعلن * بحرکت فاعلن * و فعلن * بکون آن
 * و فعلن * مشهور است سنگار بناس پتی را م جنی یعنی مضافین بسیار
 است لیکن سه تا مذکور می شود اول عصب و آن ساکن
 کردن باکی طینت است که حرف پنجم بناس پتی باشد و بناس پتی

را * پری خانم * خوانند و دوم عقل و آن انداختن باکی طینت
 بناس پتی بود و بناس تی را * قاندر * نام نهند سیوم قطیف
 و آن اجتماع عصب و حنط بود و بناسپ را * پیاز * گویند
 مجموع القاب در عربی * معصوب * معقول * مقطوف * باشد
 و در عروض * مفاعیلین * و مفاعیلین * و فعلون * شهرت دارد و سنگار
 * چوت پتی * یعنی متفاعیلین هم بسیار است و تا ذکر کرده می آید اول
 اضمار و آن ساکن کردن حرف دوم از فاصله صغری باشد
 و چوت پتی * چنچل پری * شود و دوم و قص یعنی دور کردن حرف
 دوم فاصله صغری * و چوت پتی * را قاندر * نامند پس مجموع
 القاب در عربی * مضر * و موقوف * و در عروض * متعادلین
 و مفاعیلین * شهرت است

شهر چهارم در شرح حال حروف ملفوظی و مکتوبی

مخفی نماند که عروضیان حرف مکتوبی را که تلفظ بآن نکنند در
 شمار نیارند و حرفی را که در کتابت نیاید و عند التلظ ظاهر
 شود در حساب منظور دارند لیکن حرف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی
 و هندی هر دو می آید و ملفوظی غیر مرقوم جز در فارسی نه بود مثال
 حرف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی * دو خوان خوان * متعادلین *

و زارت دو وزارت و نفاست خوان در تلفظ نمی آید مثال
ملفوظ غیر مرقوم * در همت * مفاعیلین * بعد ریاست یاد حق یکی
و بعد مروت یک مروت دیگر در تلفظ می آید مثال مکتوبی غیر
ملفوظ در هندی * دهند هورا بین * مفاعیلین * دو همت بلند
و نفاست در تلفظ نمی آید بالجمله سوا می بست و هشت حرفی که
در عربی مذکور شدند و چار حرف دیگر که مخصوص به فارسی
باشد و سه حرف ثقیل که مخصوص هندی است و مجموع این همه
سی و پنج حرف باشد هیچ حرف در هندی داخل ملفوظ نیست
از اقبال تا یاد حق حروف عربیه و چار سازی و پاکی طینت و گرانباری
و ژرف نگاهی مخصوص بفارسی و را، ثقیل و تا، ثقیل
و دال ثقیل مخصوص به هندی دیگر حروف با وجود تلفظ خفیف هم
در تقطیع بیفتد چون همت بلند در * گهر * بمعنی خانه و نفاست
در * پند دل * که قسمی است از گل و همت بلند و نفاست در
* جهنده ولا * بمعنی طفلی که مادر سر دارد و یاد حق در * نیولا * بمعنی
را سود یاد حق و نفاست غنه در * همین * بمعنی هستند و در * بین *

معنی سن و در * بین * بمعنی در میان مثال * مصرع *

* هم همین قربان ان اداؤن گے * مثال دیگر * شعر *

* جهان بین جنس مروت کا جا بجا ہی قحط * بین جاتا ہوں کہ درش سن

سیر اهی یار میرا * وقت تقطیع افتادن یاد حق و نفاست معلوم
 شود و یاد حق * اے * و اے * و میرے * و تیرے * و نے *
 و تمہارے * و پشانی * و نورانی * و ہرچہ امثال الفاظ مذکورہ باشند
 مثال * مصرع * ہمارے پاس تیرا جب کسی نے نام لیا * تقطیع *
 * ہمارے پا * مفاعیلن * ستر اجب * فعلا تن * کسی ن نا * مفاعیلن *
 * م لیا * فعلا تن * و ہمچنین وزارت بعد اقبال و پاکی طینت
 و دیگر حروف کہ از سبب رسم الخط نوشتہ می شود در
 تلفظ معتبر نگیرند با بجمہاد یاد حق آخر کلمہ جائیکہ اعلان آن کردہ
 شود ملفوظ است و اگر حرکت ماقبل آنرا در تلفظ اعتبار کنند مرقوم
 غیر ملفوظ است چون ہمت بلند و رنالہ و لالہ و غنچہ و مثل آن *

شہر پنجم در تقطیع

تقطیع در لغت پارہ پارہ کردن است و در اصطلاح گرفتن
 جزوی از شعر است مساوی با موزون بہ کہ آن را در کان
 افاعیل خوانند اعم از اینکه با معنی باشند مانند * سرت گردم *
 * مفاعیلن * در فارسی * یا تیرے صدقے * پری خانم * در ہندی
 یا بمعنی مثل * مشکل * * مفاعیلن * درین مصرع حافظ * ع *
 * کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل * * و مثل * ہوا
 جب گفت * پری خانم * درین مصرع میرزا رفیع * ع *

* هو واجب کفر ثابت همی به تمغای سلطانی * طریق تقطیع
 آنست که مصرع را شنیده چار باره یا سه باره نموده بنویسند
 لیکن وقت تقطیع حرف غیر مضاف را به تحریر نمی آرند مثال فارسی
 * مصرع * شد آن جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون *
 * تقطیع * * شد آجانی * مفاعیلن * * جهاد این * مفاعیلن *
 * کشا چو از * مفاعیلن * چمن بیرو * مفاعیلن * مثال
 هندی * ع * مین دهوند همدان دهلیه دلبر کوکل جاگه گهر به گهر یارو *
 * تقطیع * * مدو دادن * پری خانم * * دل دایره * پری خانم *
 * که کل جاگر * پری خانم * * بگریارو * پری خانم *

ششم در کیفیت بحور

متداوله ششمه

* هزج مثنی مقبوض * قلندرد * یعنی مفاعیلن چهار بار در مصرع
 * هزج مثنی اشتر * چت لکن پری خانم چت لکن پری خانم *
 یعنی * فاعیلن مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن * هزج مثنی اعراب مکفوف
 مخذوف الاخرین یا مقصور الاخرین * بی جان ملا گیر ملا گیر پیازو *
 یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیل فاعیلن * ملا گیر * بکون ریاست
 یعنی * مفاعیل * بجای پیازو ابود * هزج مثنی اعراب * بی جان
 پری خانم بیجان پری خانم * یعنی مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن *

*هزج مشتمل اخرب سالم الاخرین * بی جان ما گیر ما گیر پری خانم *
 یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیلین * هزج مسدس سالم *
 *پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی * مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین *
 *هزج مسدس مخدوف الاخرین یا مقصور الاخرین * پری خانم
 پری خانم پیاز و * یعنی * مفاعیلین مفاعیلین فعولن * و ما گیر *
 هم بجای پیاز و یعنی * مفاعیل بجای فعولن * روا بود بهمان شرط اول یعنی
 در آخر مصرع * هزج مسدس اخرب مقبوض مخدوف الاخرین یا مقصور
 الاخرین * هزج مسدس اخرب اشتر مخدوف الاخرین یا مقصور
 الاخرین * بی جان قلند رو پیاز و * بی جان قلند رو ما گیر * گجراتن
 چت لکن پیاز و * گجراتن چت لکن ما گیر * یعنی * مفعول مفاعیلین
 فعولن * و مفعول مفاعیلین مفاعیل * و مفعولین فاعلین فعولن *
 * و مفعولین فاعلین مفاعیل * این هزج چهار وزن یکی باشد جمع کردن
 آن در یک غزل برای شاعر رواست * هزج مسدس اخرب
 مکفوف سالم الاخرین * بی جان ما گیر پری خانم * یعنی مفعول
 مفاعیل مفاعیلین * هزج مسدس اخرب مقبوض سالم الاخرین
 * بی جان قلند رو پری خانم * یعنی مفعول مفاعیلین مفاعیلین * رمل مشتمل مخبون *
 * البیل البیل البیل البیل * بحر کت شکر کشی * یعنی فعلاتن فعلاتن
 فعلاتن فعلاتن * اگر رکن اول * نور بانی * یعنی فاعلاتن هم

باشد روا بود * البیلی البیلی البیلی انمول * بحرکت نفاست
 یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی البیلی البیلی بی جان *
 بسکون نفاست یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی
 البیلی البیلی سجنی * یعنی فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی
 البیلی البیلی جادی * یعنی فعلا تن فعلا تن فعلا تن * این
 هر چهار وزن حکم یک وزن دارد جمع نمودن آن در یک غزل
 روا داشته اند و رکن اول اگر همه جا * نوربائی * یعنی * فاعلاتن *
 و رکن شوگر اتن * یعنی مفعولن * باشد نیز جایز بود
 و در آخر مصرع * سجنی جان * یعنی فَعْلَیَّان * بسکون نفاست
 آخرین هم جواز دارد بجای * نوربائی * در آخر مصرع سالم * بیگمی جان *
 یعنی * فاعلیان * هم روا بود * رمل سدس سالم * نوربائی
 نوربائی نوربائی * یعنی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن * بیگمی جان *
 یعنی فاعلیان * اینچاهم در آخر قباح ندارد * رمل سدس
 مخبون * البیلی البیلی البیلی * یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن *
 بجای البیلی آخرین * سجنی جان * یعنی فعلیان هم بد نیست * البیلی
 البیلی انمول * بحرکت نفاست * البیلی البیلی بی جان * بسکون
 نفاست * البیلی البیلی جادی * البیلی البیلی سجنی * یعنی فعلا تن فعلا تن
 فعلا تن * فعلا تن فعلا تن فعلا تن * فعلا تن فعلا تن فعلا تن

فعلاتین فعلین هر چهار وزن در یک غزل می آید رکن خشت و اینچاهم
 گنجراتن بحسب ضرورت جایز است * حشو عبارت از رکن
 وسطی باشد چنانکه صدر مراد از رکن اول مصرع اول و ابتدا
 عبارت از رکن اول مصرع ثانی و همچنین عروض رکن آخر
 مصرع اول و ضرب یا عجز رکن آخر مصرع ثانی را نامند و
 اگر رکن اول مصرع اول را ابتدا و رکن اول مصرع ثانی را
 صدر گویند هم جایز بود لیکن مستعمل همین است که گفته آمد * رجز
 مشمن مخبون * قلندر و قلندر و قلندر و * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن
 مفاعیلن مفاعیلن * قلندر و راخواه نوچه پری خانم یعنی مفاعیلین گویند
 خوا و نوچه چنچیل پری یعنی مستفعلن هر دو درست است * مال دهبی
 مال دهبی مال دهبی مال دهبی * مال دهبی قلندر و مال دهبی قلندر و *
 * قلندر و مال دهبی قلندر و مال دهبی * یعنی * مفتعلن مفتعلن
 مفتعلن مفتعلن * مفتعلن مفاعیلن مفاعیلن * مفاعیلن
 مفتعلن مفاعیلن مفتعلن * سدس این بحر در فارسی در نیخته
 سموع نیست * مضارع مشمن اذرب * بی جان نوربایی بی جان
 نوربایی * یعنی * مفعول فاعلاتین مفعول فاعلاتین * مضارع مشمن
 اذرب مفعول محذوف * بی جان نوربخش ما گیر چت لکن *
 یعنی * مفعول فاعلات مفاعیل فاعلین * نوربخش هم بجای چت آ

در آخر صحت دارد لیکن بکون شجاعت و بجای وزن
 مذکور در یک بیت این وزن هم روا بود * بی جان نور بایی بی جان
 چت لگن * یعنی مفعول فاعلان مفعول قاعلن * در آخر اینچاهم
 نور بخش درست است لیکن بکون شجاعت و این را
 نکته نامند * مجتث شمن مخبون * قلندر و الییلی قلندر و الییلی *
 * یعنی مفاعلهن فاعلان فاعلان * بجای الییلی گجراتن یعنی بجای
 فاعلان مفعولن نیز جایز باشد اینهم گفته است * قلندر و الییلی
 قلندر و انمول * بحرکت نفاست * قلندر و الییلی قلندر و بی جان *
 بکون نفاست * قلندر و الییلی قلندر و سجنی * بحرکت جوامر دی
 * قلندر و الییلی قلندر و جادی * یعنی مفاعلهن فاعلان فاعلان
 * مفاعلهن فاعلان فاعلان * مفاعلهن فاعلان فاعلان * مفاعلهن
 فاعلان مفاعلهن فاعلان هر چار وزن در یک غزل جمع شود *
 * بسیط شمن مطوی * مال دهی چت لگن مال دهی چت لگن *
 یعنی * مفتعلان قاعلن مفتعلان فاعلن * نور بخش * یعنی فاعلات
 هم در آخر آرد * سریع مطوی * مال دهی مال دهی چت لگن *
 * مال دهی مال دهی نور بخش * گجراتن گجراتن چت لگن * گجراتن
 گجراتن نور بخش * یعنی * مفتعلان مفتعلان فاعلن * مفتعلان مفتعلان
 فاعلات * مفعولن مفعولن قاعلن * مفعولن مفعولن فاعلات *

هر چهار وزن در حکم یک وزن است * خفیف مخبون * البیانی
 قلندر و البیانی * یعنی فعلا تن مفاعلن فعلا تن * البیانی قلندر و
 انمول * بحرکت نفاست * و البیانی قلندر و بی جان * بکون
 نفاست * البیانی قلندر و سبحنی * بحرکت جوا نردی ، البیانی
 قلندر و جادی * یعنی * فعلا تن مفاعلن فعلا تن * فعلا تن
 مفاعلن مفعول * فعلا تن مفاعلن فعلا تن * فعلا تن مفاعلن فعلا تن *
 هر چهار وزن یکی است رکن اول این اوزان پنجگانه اگر
 نور بانی هم باشد جادارد * منشرح مشن مطوی مجدوع الاخریما
 منخو را لآخر * مال دمی نور بخش مال دمی جی * یعنی * مفعلن فاعلات
 مفعلن فع * و این منخو را لآخر است * جان هم در آخر بجای
 جی رد او بود یعنی فاع بجای فع هم می آید بس مجدوع الاخر
 گردد * مقتضب مشن مطوی مقطوع * نور بخش گجراتن نور بخش
 گجراتن * یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن * این همان وزن
 است که در هزج مشن استرگشت لیکن از کانش این بود
 * چت لکن پری خانم چت لکن پری خانم * کسانیکه این وزن
 را از مقتضب گرفته اند رای شان محکم تر از رای کسانیکه
 است که داخل هزج کرده اند زیرا که درین بیت مهری شیرازی
 تقطیع ان سمر احفات هزج درست نمی آید
 شهر

در فراق او مهری فرض کن که شبهارا * میتوان بروز آورد و روز را
 کسی چه کند * تقطیع * در فراق او مهری * فاعلن مفاعیلان * فرض کن که
 شبهارا * فاعلن مفاعیلان * می توان بروز آورد * فاعلن مفاعیلان
 * یا مفاعیلان * بحدف دال آورد * روز را کسی چه کند * فاعلن
 مفاعیلان * مفاعیلان درست نمی آید سوای مفاعیلان و مفاعیلان
 رکن است از بحر و مقابل * بناس پتی * در هندی و موافق
 قاعده پری خانم بجای بناس پتی روا بود بناس پتی بجای پری خانم
 درست نیست ازین سبب مذهب ثانی را در جهان برین مذهب
 حاصل آید و در هندی تقطیعش اینست * در فراق او مهری *
 نور بخش گجراتن * فرض کن که شبهارا * نور بخش گجراتن *
 * می توان بروز آورد * نور بخش گجراتن * روز را کسی
 چه کند * نور بخش مال دهی * مال دهی بجای گجراتن روا باشد
 چرا که از چنچل پری گجراتن مقطوع است و مال دهی مطوی
 هر گاه هر دو محبوبه نوچه یک لولی هستند یکی بجای دیگر می تواند
 نشست بخلاف بناس پتی که هرگز نوچه پری خانم نیست بلکه
 پری خانم در خانه بناس پتی موجود است * مقارب مثنی سالم *
 * پیاز و پیاز و پیاز و پیاز * یعنی فعولن فعولن فعولن * مقارب
 مثنی مقصور * یاز و پیاز و پیاز و پیاز * بکون ریاست * پیاز و

پیاز و پیاز و پری * یعنی * فعولن فعولن فعولن فعول * وفعولن
 فعولن فعولن فعل * هر دو یک وزن است * جادی پیاز و جادی
 پیاز و * جادی پیاز و جادی ما گیر * یعنی * فعان فعولن فعان فعولن *
 * و فعان فعولن فعان مفاعیل * این دو وزن نیز یکی باشد *
 * لگو ر جادی لگو ر جادی * یعنی فعول فعان فعول فعان * این
 وزن را عجیبان دو چند هم کرده اند انشا الله خان به تقلید
 فارسیان گوید **شهر** جو کوئی همسے ستم کشو کو عبث
 سنا کر خفا کریگا * یہی کہیں گے کہ جادو صاحب خراشہا را بھلا کریگا * درین
 وزن بی جان هم سکون نفاست بجای جادی یعنی فعان بجای
 فعان آید لیکن مصرع ناموزون بر گوش خورد و این را سکتہ نامند
 مثل * لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان * یعنی
 * فعول فعان فعول فعان فعول فعان فعول فعان * شیخ
 محمد علی حنین هم غزلی باین وزن گفته و در سه مصرع آن سکتہ
 واقع شده * جان پیاز و جان پیاز و * یعنی فاع فعولن فاع فعولن *
 اینهم دو چند متعمل می شود در اقم آثم گوید * **شهر**
 نور تجلی شعله رویت دود لطیفش زلفت چلیپا * صبح قیامت
 جاک گریبان فتنه دوران قامت زیبا * متدارک دشمن
 سالم * چمت لکن چت لکن چت لکن چت لکن * یعنی * فاعان

فاعل فاعل فاعل * سدا رسک مثنون * سجنی سجنی
 سجنی سجنی * یعنی * فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ * مقطوع *
 جادی جادی جادی جادی * یعنی * فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ
 هر دو وزن یکی باشد و گاهی در یک مصرع سجنی و جادی هر دو
 جمع شوند * سجنی جادی سجنی جادی * یعنی * فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ
 فَعْلَانُ * جادی جادی جادی جی * سجنی سجنی سجنی
 جی * جادی جادی جادی جان * سجنی سجنی سجنی جان *
 یعنی * فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ
 فَعْلَانُ فاع * فَعْلَانُ فَعْلَانُ فاع * هر چهار وزن در حکم * وزن
 واحد است نزد بعضی تبییغ هم در آخرین وزن روا بود تا جی
 جای شود و انرا جان خوانند و کنه عرب فاع گویند و نزد بعضی این
 دو وزن هم درین چار وزن داخل شود * جان پیاز و جان لگور * جان
 پیاز و جان پری * یعنی فاع فعولن فاع فعولن * و فاع فعولن فاع فعل *
 و اوزان سه مذکور را از مزاحفات منتقارب شمارند
 دیگر بحور سالمه هر قدر که در عجم مستعمل است بر شعرا ی
 فارسی و ریخته گویان ظاهر است *

شهر هفتم در واکردن ابواب اوزان رباعی
 مخفی نماند که اوزان رباعی هم از اوزان مزج مثنون برآمده

است و همگی بست و چهار وزن باشد لیکن در اصل یک
 وزن است بعضی بران رفته اند که ازین بست و چهار وزن
 هر وزنی که خواسته باشند در مصرع استعمال نمایند و بعضی
 درین قید گرفتار اند که اگر ابتدای مصرع اول برکن اخرب کنند
 باید که در سه مصرع دیگر هم ابتدا بهمان رکن اخرب نمایند و اگر
 با اخرم کنند همین قید در سه مصرع باقی ملحوظ دارند اخرب
 را با اخرم جمع نمودن خوب ندانسته اند لیکن در کلام اساتذہ این قید کم
 دیده می شود با اسم جمله عروضیان برای اخرب و اخرم دو درخت
 ساخته اند موسوم بشجره الاخرب و شجره الاخرم و اوزان
 هر شجره را ازیران شجره می نویسند در رسایل عروض باید
 دید اوزان شجره الاخرب دو اوزده باشد * بی جان پری خانم
 بی جان لگور * بی جان پری، خانم بی جان پری * بی جان پری خانم
 گجراتن جان * بی جان پری خانم گجراتن جی * بی جان ملا گیر
 ملا گیر لگور * بی جان ملا گیر ملا گیر پری * بی جان قلندر پری خانم جان
 * بی جان قلندر و پری خانم جی * بی جان قلندر و ملا گیر لگور *
 بی جان قلندر و ملا گیر پری * بی جان ملا گیر پری خانم جان * بی جان
 ملا گیر پری خانم جی * اوزان شجره الاخرم اینهم همان دوازده
 است * گجراتن بی جان ملا گیر لگور * گجراتن بی جان ملا گیر پری *

* گجراتن چت لگن ملا گیر لگور * گجراتن چت لگن ملا گیر پری
 * گجراتن بی جان پری خانم جان * گجراتن بی جان پری خانم جی *
 گجراتن چت لگن پری خانم جان * گجراتن چت لگن پری خانم
 جی * گجراتن گجراتن بی جان لگور * گجراتن گجراتن بی جان پری
 * گجراتن گجراتن گجراتن جان * گجراتن گجراتن گجراتن جی
 و اوزان اصلی کہ استعمال در عروض است اینست اوزان

اَضْرَبَ * مفعول مفاعيل مفعول فاعول * مفعول مفاعيل
مفعول فعل * مفعول مفاعيل مفعول فاع * مفعول مفاعيل
مفعول فع * مفعول مفاعيل مفاعيل فاعول * مفعول مفاعيل
مفاعيل فعل * مفعول مفاعيل مفاعيل فاع * مفعول مفاعيل
مفاعيل فع * مفعول مفاعيل مفاعيل فاعول * مفعول مفاعيل
مفاعيل فعل * مفعول مفاعيل مفاعيل فاع * مفعول مفاعيل
مفاعيل فع * اَدْرَا ان اخْرَجَ مفعول مفعول مفاعيل فاعول * مفعول
مفعول مفاعيل فعل * مفعول فاعول مفاعيل فاعول * مفعول
فاعول مفاعيل فعل * مفعول مفعول مفاعيل فاعول مفعول
مفاعيل فع * مفعول فاعول مفاعيل فاع * مفعول فاعول
مفاعيل فع * مفعول مفعول مفعول مفعول فاعول * مفعول
فعل * مفعول مفعول مفعول فاع * مفعول مفعول مفعول فع *

جزیره پنجم در حل عقده اسرار قافیه

و این نیز خالی از چهار شهر و لکشا نباشد *

شهر اول مشتمل بر ذکر حروف قافیه

قافیه بحسب لغت از بی رونده است و در اصطلاح بلیغان عبارت از تکرار چند حرف مقدری باشد باین صورت که اگر در بیت اول یا در فقره فیه یک حرف کرده باشند در تمام قصیده یا غزل یا هر چه در آن از قافیه گزیر نباشد چون ابیات ترجیع و غیر آن همان حرف را مکرر آرند و آخر حرف را روی نامند مانند کل و چل و این حرف حرفی است که موقوف علیه قافیه است بخلاف دیگر حروف که اگر در بیت اول در مصرعین مکرر آید باید که در جمیع ابیات تکرار یابد و اگر نیاید واجب هم نیست اما روی نام همان حرف است که تکرارش واجب باشد چون شکر کشی که در چل و کل واقع شده و ملحق کلام اینست که آوردن دیگر حروف با اختیار گویند است اگر در ابتدای قافیه بر آن گذاشته باشد تکرار آن بر و واجب و الاخیر و در روی اختیاری ندارد زیرا که هر چه خواهد گفت کلمه که ماقبل رویت اخر مصرع ایراد خواهد نمود لا محاله حرف آخر آن کلمه روی خواهد بود مانند لشکر کشی در چل و کل و ریاست در یار و کار بخلاف اقبال یار و کار ازین

سبب که ریاست حرف آخرین در یار و کار است و اقبال
 حرف آخرین نه بود و عجز گوینده در ذکر حرف آخر ثابت است
 نه در حرف دیگر بدیهی است که در هر حال روی که حرف آخرین
 است مذکور خواهد شد و دیگر حروف بر خواهش طبع او
 موقوف است و وزن هم در قافیه سه طائفت مثل خبر و هنر
 بحلاف کار و خبر در اینجا از وزن و وزن عروضی مراد است نه وزن
 حرفی یعنی حرکت و سکون حروف با هم معتبر شمارند
 و اختلاف نزدشان غیر معتبر باشد مانند ضمیه همت بلند و هنر
 و فتحه خداترسی در خبر گاهی تمام کلمه مقابل تمام کلمه شمرده شود چون
 عاقل و کامل و گاهی جزو کلمه محسوب گردد مثل قل در عاقل
 مقابل دل و در نثر و مثنوی زیاده از دو قافیه گنجایش ندارد
 چه در مثنوی ظاهر است که هر بیت جداگانه بود و در نثر هم بیشتر
 زیاده از دو فقره نمی باشد و گاهی زیاده از دو نیز لیکن بسیار بقفات
 و چنین حروف را در نظم قافیه و در نثر سبج نامند و گاهی
 حرف دیگر سوای روی ماقبل روی مذکور شود و آن را
 ردف گویند و ردف دو گونه بود مفرد و مرکب و ردف مفرد
 عبارت است از حرف ساکنی که پیش از روی بلافاصله
 ذکر کنند و شرط است که آن حرف حرفی از این سه حرف علت

باشد یعنی اقبال و یاد حق و وزارت لیکن حرکت ماقبل
اینحرف از جنس شان می باید باینصورت که ماقبل یاد حق
کمره و ماقبل وزارت ضم و ماقبل اقبال فتح باشد والا
ر د ف مفرد نشمارند چون وزارت دور دور که ماقبل ان مفتوح
باشد و یاد حق خیر و سیر که آن نیز همین حال دارد بالجمله ر د ف
مفرد با اقبال ماقبل روی چون بان و نان ظاهر است در د ف مفرد
با وزارت دو گونه بود و همچنین ر د ف با یاد حق یعنی وزارت نور
و وزارت دوستی و یاد حق باقی و یاد حق یکی مثل چاکو و قصور و نیر
بمعنی آب و بیر بمعنی کنار در هندی این قافیه باصحت ندارد غلط
محض است و در فارسی جایز و در کلام اسانده موجود لیکن اهل
بلاغت معیوب شمرده اند و گفته اند که جمع نکر دن معروف
با مجهول اولی بود قافیه نور و شور و تیز و نیز بسیار آمده است لیکن
معیوب مثال هر سه ر د ف مفرد هندی چون بان و نان
* و بهول و پهل * و چوت و لوت * با وزارت دوستی * و تیر و شیر *
با یاد حق باقی * و پیر و گھیر * با یاد حق یکی باشد و ر د ف مرکب
مراد از این شش حرف است که خداترسی و سطوت و شجاعت
و قوت و نفاست و ریاست بود لیکن باید که یکی از این
حروف مذکور در میان روی و ر د ف مفرد آید و ساکن نیز باشد

مستحکم غیر مقبر چون اردف مشروطه حرف است و اردف مرکب
 شش و شش را که در سه ضرب کردیم هجده صورت
 بهم رسیده اما صور معدوده مذکوره با سه مادر هیچ زبانی یافته
 نمی شود و در فارسی زیاده از سیزده دیده نشد مثال نفاست
 با اقبال در هندی * چاند و ماند * بمعنی کهنه و ولت روی و اقبال
 اردف مفرد و نفاست اردف مرکب مثال نفاست با هر دو یاد حق
 * نیند و چیند * و چیند و گیند * مثال نفاست با هر دو زارت * بوند و سوند * و توند
 و گوند * مثال خدا ترسی * سوخت و دوخت * بمعنی حاصل بالمصدر نه صیغه
 ماضی هر چند بهر دو معنی بهر دو لفظ فارسی است لیکن در هند هم گویند
 که فلانی از راه سوخت یعنی حسد چنین میگوید و دوخت این قبا
 یا خیاط خوب است * شناخت و تاخت * هم بمعنی حاصل بالمصدر
 از بین قبیل او روز مره اردو است که فلان مکان را فوج
 مرسته تاخت کرد و شناخت آدم بسیار مشکل است مثال
 خدا ترسی بایاد حق بمعنی راقم ترسیده است
 الا ریخت لیکن این هم تنهاست تحمل نیست شکست و ریخت
 گفته می شود و لفظی مقابل خود نیز برای قافیه مذکور اردف
 با سطوت * راست در خواست * و دست و پوست * و سطوت
 بایاد حق همین یک لفظ است مقابل آن لفظ دیگر غیر مسموع

یعنی *زیت* بمعنی زندگی کردن ردف با شجاعت *برداشت*
 بمعنی تحمل *وگشت* در اردو مروج و هر دو مقابل خود لفظی
 ندارد شجاعت بایا حق ناشنیده ردف با قوت *یافت* بمعنی
 یافتن یا فاید *وگفت* بمعنی اندوه زبان اردو بایا حق لفظی
 نیست ردف باز یاست در گوش ندارم مگر کسی به تکلف
 چهری را کار دو آتار آرد بگوید رعایت ردف هم در تمام
 غزل و قصیده اگر از اول فیدان کرده باشد برگوینده واجب
 است و حرفی دیگر بود سوای ردف که قبل روی بلا فاصله آید
 و فید ناسیده شود و این نیز ساکن بود سوای اقبال که ماقبل آن
 مفتوح بود و وزارت و یاد حق هم بشرط قوت شدن شرط
 در آن داخل است یعنی در وقتیکه حرکت ماقبل هر دو از جنس
 شان نباشد چون *ابر و گبر* و *سر و مرد* و *شتر و چتر* و *بحر و نحر* بمعنی
 قربانی شتر *و نخت و تخت* و *نخم و رجم* و *صدر و قدر* و *عذب و
 جذب* و *مزد و دزد* و *بزم و رزم* و *پست و ست* و *پشم و چشم*
 و اصل و فصل و *قطر و فطر* و *رعد و جعد* و *هفت و رفت* و *نقل
 و عقل* و *ذکر و فکر* و *علم و عالم* و *نمل و جمل* و *پند و بند* و *دور و جور* و *فهر و زهر*
 و سیر و خیر ازین الفاظ بحر و فطر و هفت بر زبانها کم جاریست
 و نمل و جمل هم ازین قبیل لیکن چون در شعر هندی می توان

بت داخل اردو می توان کرد گو بر زبانها نباشد و حق اینست
 که این الفاظ خارج از اردو باید شمرد زیرا که اردو نام لفظ
 مروج باشد هندی باشد خواه فارسی خواه عربی خواه ترکی خواه
 سریانی و آمدن لفظ در شعر معتبر نیست ازین جهت که
 نظم و کظم و مضغ هم در ریخته گنجایش دارد لیکن چون از الفاظ
 مشهوره شمرده نمی شوند اندکی در اردو گفتن آن تامل
 است از کلمات مذکوره بحر و جمل و مضغ از زبان خواص اردو
 مسموع است باقی ناشنیده آهیم بر سر بند بمعنی فصیحیت
 اگر چه سواهی ملکیان در شاه جهان آباد کسی نمی گوید که *هم تمهین بند کرتے
 همین * لیکن بر زبان بعضی خواص که بتکلف حرف میزنند گاهی جاری
 می شود که * فالما بند و نصیحت کو پشیم پر مارتاهی * مانند خشم که * وه
 اسوقت خشم بین پتھاهی * زبان ملکیان بود * اور فخر و خشم سے
 حاصل کیا * گفتگوی اهل اردو سواهی بند و بند دیگر الفاظ هم
 در اردو موجود است که نفاست سناکن بجای عین
 کلمه در آن می آید مانند * فند و چھند * از بخشش تا یاد حق حرف قید شمار
 کرده شود و حرف باقیه مثل پاکی طینت و چاره سازی و ژرف
 نگاهی و گرانباری و ریاست و ترحم و دولت همه در حال ثقیل
 بودن و حرف باهمت بلند و نفاست و باهمت بلند فقط و با نفاست

فقط دبا یا دحق با ما قبل یکی شده حرف قید نمی تواند شد دیگر از حرف
 قافیه تا سیس است و آن مراد از اقبالی بود که میان نه آ
 اقبال و روی حرف تحرکی واسطه شود و اختلاف آن حرف
 رد ا بود در دو مصرع لیکن اختلاف در حرکت یغز جای چون * حامل
 و عاقل * و داور و چاکر * و تناهل و تغافل * و قافیه ز ۱۶ مقید
 تا سیس ساختن در عربی واجب است و در فارسی
 مستحسن نه واجب اگر باشد خوب است و اگر نباشد
 قماحتی ندارد زیرا که در فارسی قافیه * عاقل و دل * و قافیه
 * داور و سر * و قافیه * تغافل و گل * بسیار آمده است و می آید
 بلکه مقید تا سیس ساختن از قبیل لزوم مالا یزوم است یعنی
 لازم شدن چیز یغز لازم مثل عدم قافیه قلم ظاهر است که
 عدم قافیه قلم چیست و درست است قید شکر کشی زاید بود
 و دیگر همان حرف که میان تا سیس و ردی واسطه گردیده
 و چنین حرف را دخیل نامند چون همت بلند و قدرت در * جاهل
 و عاقل * و وزارت و کم دماغی در * داور و چاکر * و همت بلند و
 فتوت در * تناهل و تغافل * و مختلفت نه بودن دخیل مانند
 شامل و کامل واجب نه بود و در هندی مثال قافیه موسس
 * نگار و ساگر * و شادی و جادی * هر دو علم و محبوبه * و بالو

و جهاد * این چهار حرف یعنی تاسیس و دخیل و قید و رد ف ماقبل
 روی مذکور شود و قافیه را از سبب اینها سه نام بود موسس
 و مقید و مردف و اگر هیچ یکی از اینها مذکور نگردد آن روی
 را روی مبحر نامند دیگر از حروف وصل است د آن حرفی بود
 که بعد روی بلافاصله آرند و از حرف آن حرف در معنی
 کلمه خالی پیدا نشود چون یا دحق کی و بسی و مروت در کنم
 و دهم و اقبال و نفاست صفت در * خندان و نالان * و اقبال و
 نفاست جمع در * رفیقان و عزیزان * و همت بلند و اقبال در * گلهاء و جانها
 و یا دحق و نفاست تخصیص * در سیمین و زرین * و هر چه غیر آن کلمه
 مهمل نگردد و وصل باشد بخلاف روی چون * نیت دلپت * که از حرف
 تا ثقیل آنچه بماند بمعنی نذر دود در هندی مثال آن * بهگو و
 رو و * و لکری و مرغی * و هر چه ازین قبیل باشد دیگر خروج و آن
 حرفی است که بلا فصل بعد وصل مذکور شود مثل اقبال * در آنا
 و جانا * اقبال جا و آرو است و نفاست حرف وصل و اقبال
 بعد نفاست خروج و مزید حرفی است که بعد خروج بلا فصل
 آید چون * کهیگا و رهیگا * یا دحق بعد همت بلند حرف وصل و
 گر انباری خروج و اقبال مزید است و تأیید حرفی است
 که بعد مزید بلا فصل آید چون * کهو نگا و رهو نگا * و مزارت

حرف وصل و نفاست خروج و گرانباری مزید و اقبال نایره باشد
و گاهی یک حرف و دو حرف زیاده از نایره نیز آید لیکن فرع
همین حروف چهارگانه است که بعد روی مذکور کنند حروف اصلی
قافیه سوای روی زیاده از هشت نباشد چهار ماقبل روی
و چهار مابعد روی مثال یک حرفه زاید بعد نایره * جلا و یگا و گلا و یگلا *
اقبال بعد جل و گل بمعنی بسوز و بگدا از لایم صیغه امر است
در فعل متعدی پس شکر کشی روی آن و اقبال حرف
وصل و وزارت خروج و یا بحق مزید و گرانباری نایره و اقبال
آخرین فرع نایره مثال دو حرف زاید بعد نایره * جلا و یگلا و یگلا *
اقبال حرف وصل و وزارت خروج و یا بحق مزید و نفاست
نایره و گرانباری و یا بحق هر دو فرع نایره بر جویای فن واضح
باد که نفاست غنه نزد عرو ضیان داخل حرف نیست ازین
جهت انرا وقت تقطیع نمی نویسند و همچنین آنچه بآن تلفظ
نتوان کرد یا جایکه یک حرف بترکیب دو حرف حاصل آید یکی را
در شمار نیارند چون وزارت * خود * و ترجم و دولت * راست دار *
و نفاست * ماند * و اهل قافیه این حروف را معتبر شمارند و الا
* موند و بوند * و چاند و ماند * و نیند و جیند * در مثال ردف مرکب
گنجایش پندیر فنی *

شهر دوم در وصف خط و خال چهره

حرکات حروف قافیه

حرکت ماقبل تاسیس را چون حرکت جو انمدی اجاگر و گرانباری
 گاجر * رس * خوانند و حرکت و خیل را مانند حرکت گرانباری اجاگر
 و جو انمدی گاجر * اشباع * و حرکت روی را چون حرکت ترجم
 گجراتی و میواتی * مجری * خوانند و حرکت حرف وصل و خروج
 و مزید را * نفاذ * مانند مثل حرکت وزارت در آودی و جادی
 و حرکت یاد حق در جالیا و آلیا و حرکت گرانباری در جاد یگا
 و آدیگا و نایره که حرف چهارم است پیوسته ساکن آید و جائیکه
 یک حرف یاد و حرف زیاده از نایره باشد دو خروج و سه خروج
 اعتبار کنند و حرف آخرین را نایره قرار دهند لیکن سوای خروج
 اصلی این یک حرف یاد و حرف را تبع خروج گویند و روی را
 یا حرف وصل به آن نه پیوندند چون در ویر مقید نماند و یا حرف
 وصل بآن پیوندند و آنرا مطلق نماند چون ددم و برم

شهر سیوم در اظہار عیوب قافیه

یکی از آن جمله است * سناذ * با سر سطوت و قبح نفاست
 و اقبال و دولت بمعنی اختلاف در ردف در قارسی و هندی
 افحش عیوب است چون جمع نمودن زمان و زمین و زبون

در یک غزل و قصیده در باغی و غیر آن یا بان و بین و سون
و در عربی عید قافیه عود و مضایقه ندارد یعنی اختلاف میانۀ یاد حق
و وزارت را بود بخلاف اقبال چرا که ردف با اقبال اصلاً
متغیر نمی گردد و قافیه عاده عید می تواند شده عود و دیگر اکفا
بضمه اقبال و سکون کم و ماغنی و فتحه فتوت مراد از اختلاف
روی است مانند نال بمعنی مود بان بر کس سبزی که دهن را
سرخ کند و ردف عربی و فارسی و هندی هم با هم جمع
نمودن ازین قبیل است چون راج و ناچ و باجه بمعنی تحصیل
مبلغ بز و راز را یا بغیر معامه و دیگر اقوا و آن اختلاف
حرکت ما قبل روی و حرکت قید است مانند جل بضمه چاره سازی
بمعنی خارش و جل بفتحه چاره سازی بمعنی روان شود اختلاف
اشباع هم داخل آن باشد و بست بمعنی کس و بست
و با حرف وصل ازین عیب در فارسی بر می آید چون عاقلان
و کمالان و صاحب تخیلمان و حاضران و یاوران و اشتران
و سستی و جسی دیگر ایطاء بکس اقبال و سکون یاد حق
باقی و فتحه طرز بیان و اقبال مراد از اعاده قافیه باشد و این
اعاده باینه اعاده لفظانه بود بلکه اعاده حرف زاید در دو مصرع
بغیر موازفت روی چون * بنو و گلو * و گنا و جمبا * و قادران و قاضیان *

* و آنا و رونا * و چلو و رهو * و چلتا ہی و کھتا ہی * و لکڑی و مرغی * و بھگو
 و روؤ * و اور جانے والا و روئے والا * و در نہال چند و گلاب چند *
 * و سیتل داس و رستھرا داس * و در چنامل و دھیر و مل *
 * و در دیوے و در جاوے * و در چاہنا و مانگنا * این حرف و فرائد
 بر روی دانند در صورت حدت آنها اگر دینی دلا مرد و مصرع
 موافق است قافیہ صحت دارد والا پر معیوب غلط ازین سبب
 نمی توان گفت کہ متقدمین در فارسی آوردہ اند پوشیدہ نماید
 کہ وزارت در بنو و کلو علامت تائید است بخلاف وزارت
 نور کہ برای تذکیر می آید چنانچہ در کلو و سنو و چون وزارت
 دوستی در کلو و بنو مشترک است بعد حرف آن موافقت
 روی باقی نمی ماند ہم چنین اقبال در گنا و جمیاد اقبال و نفاست
 و در قادران و قاضیان کہ اصل آن قادر و قاضی باشد و نفاست
 و اقبال در آنا و رونا و وزارت دوستی در صیغہ جمع امر ہندی
 یعنی چلو و رہو و تا ہی و چلتا ہی و کھتا ہی و یاد حق باقی در لکڑی
 و مرغی و وزارت نور در بھگو و روؤ دنی والا در جانے
 والا و روئے والا و چند در نہال چند و گلاب چند و داس و
 سیتل داس و رستھرا داس و مل و در چنامل و دھیر و مل
 و دے در دیوے و جاوے و نا در چاہنا و مانگنا و قافیہ بنو و سنو

و قافیه گنا و منا و قافیه فاضلان و واصلان و قافیه آنا و جانا و قافیه چلو
و ماو بکسر مروت هم می تواند شد لیکن بفتح مروت نیکوتر بود
و قافیه چلهایی و ملتهایی و قافیه لکتهایی دیگرایی و قافیه رود و سو و
و قافیه جان و آله و اولاد قافیه نهال چند لال چند و قافیه سیل داس
نقصان داس و قافیه چنامل آسامل و قافیه دیو یو یو و قافیه
چاهنا کراهننا پاک از عیب بود و اگر لفظی بد و معنی باشد تکرار آن
در مطلع و غیر مطلع معیوب نه بود مانند * بالا * در مصرععی بمعنی حلقه طلا
که در گوش اندازند و در مضرع دیگر بمعنی بلند قد یا فریب
و ایطاء خفی در لفظ هندی نه بود مگر ایطاء جلی چون آب و گلاب دیگر
معمول اگر چه حالا از صنایع شمارند لیکن در اصل عیب قافیه بوده است
در تمام غزل زیاده از یک قافیه و در قصیده سه قافیه مثل ایطاء
بر دانه بود و معمول در مطلع هم صحت دارد و ایطاء در مطلع
افحش عیوب است بالحمکه معمول دو گونه بود * ترکیبی و تحلیلی * ترکیبی
آنکه به ترکیب حاصل آید چون بیاسا و بیاسا بمعنی مثل معشوق * بیاسا *
در هندی معشوق * دسا * حرف تشبیه در اردو باشد چون جلا سا که بمعنی
شبیه به سوخته می توان گفت و تحلیلی آنکه پیاره کردن لفظی
حاصل شود پیاره در قافیه محسوب کنند و پیاره در ردیف داخل سازند
مانند با و منی * در غزلی که ردیف آن غن و قافیه اش با و بمعنی

هو آ و آ و جاد و کھا و و پا و و را و باشد دیگر غلو و ان اختلاف
 حرکت و سکون روی در دو مصرع بود مثال **بیت**
 ہمارے حال یہ حق تجکو مہربان کرے * نہو بے یون تو غضب ہی
 میان خدا نکرے * نفاست نکرے بعد خدا مقابل نفاست مہربان
 رومی است و بالضرورت متحرک باشد ساکن نمی اتوان کرد
 بخلاف نفاست مہربان کہ آن سوا ی تقطیع نزد عروضیان متحرک
 نہ بود این ہم بدترین عیوب است خواجہ حافظ از فرط بلیغ
 بودن شعر خود متوجہ آن نگردیدہ **بیت**
 صلاح کار کجا و من خراب کجا * بہ بین تفاوت رہ از کجا است
 نابہ کجا * دیگر تعدی و آن اختلاف حرکت و سکون حرف
 وصل است و این عیب در شعر عربی اگر منحل و زن نگردد
 نزد صاحب محتاج داخل عیوب نیست در ہندی مثالی برای
 آن یافتہ نمی شود و اختلاف حرف قید و رقد ما جایز بود صاحب
 گلشن را از گوید **بیت** ہر دانتہ کاین کس در ہمہ عمر *
 نکر وہ ہمچہ قصہ گفتن شعر * درین شعر دو عیب واقع شدہ
 یکی اختلاف حرف قید دیگر اختلاف حرکت ما قبل قید
 اما بہر عایت قرب منخرج قد مای عالی مرتبت جایز داشتہ اند
 سعدی فرماید **بیت** کہ ای شاہ آفاق گستر بعدل *

اگر من نمانم تو مانی بفضل * لیکن شاعران هرگز رواندهاشته اند
 هر چند دولت و ضبط را چون حکمت و همت بلند و بحر و نهر قریب
 المنخرج گویند لیکن بر معیوب است و اگر چنین نباشد باید که * نکاح
 و گناه * و اعتراض و التذاذ و احترام * و احتیاط و اعتماد * و الغیاث
 و التماس و اخلاص * که در ابتدا شعر ارفارسی می گفتند همه در دست
 باشد و چنین نیست *

شماره چهارم در بحث ردیف

ردیف از مختصرات شعرانی عجم است مانند رباعی و تخلص
 لیکن سکاکی بنقلید اینها چند غزل مروت گفته و رباعی را
 سوای آن شعرایی دیگر نیز گفته اند مختصر اینکه ردیف کلمه
 بود مستقل نزد جمهور و اعم از آنکه مستقل باشد یا غیر
 مستقل نزد محقق طوسی و دیگر از آن کلمه بعد قافیه از واجبات بود
 و اگر در مصرعی بمعنی دیگر آید هم جواز دارد در اتم شعر
 چشم سش نظری بر من حیران دارد * کافری بین که سمر
 قتل مسلمان دارد * دارد ردیف است هندی میرزا رفیع
 متخلص بسودا بیت جو گزرنه مجله پراسه مت
 که هو هو اسو هو * بلا کشان محبت به جو هو اسو هو * کهو و جو * قافیه * و هو
 سو هو * ردیف است و آنچه در قافیه معمولی یافته می شود چون چمن دیدم

و وطن دیدم و در مصر غمی خندیدم غیر مستقل شبیه بمستقل است
 زیرا که بعد تحلیل خندیدم خن مقابل و طن قافیه و دیدم مقابل
 ردیف درست می آید و غیر مستقلی که محقق طوسی آنرا
 ردیف می شمارد در حروف قافیه است بعد حروف وصل
 مثل خروج و مزید و پایره و قافیه و ردیف معمولی داخل صنایع
 است یعنی لفظا شبیه بقافیه و ردیف باشد و در معنی نه قافیه
 باشد و نه ردیف تمام شد بحث قافیه و ردیف مخفی نماید که برای ذکر
 اقسام قافیه مثل مترادف و متواتر و متدارک و متراکب
 و متکادس ازین جهت سمر قلم را بدو دنیا و دردم دشهری جداگانه
 برای آن بنانه گذاشتم که اینها اعتباری برای قافیه است
 قافیه بالا صالت نیست زیرا که داخل همان اقسام است که
 گذشت سوای هر چه گفته اند چیز دیگر نه بوده بنا برین آخر فن
 ذکر آن کرده می آید اما مترادف آمدن دو ساکن متصل بهم
 در قافیه باشد چون * نوک و چوک * و اما متواتر مراد از بودن
 یک متحرک در میان دو ساکن بود مثل * دلبر و اخگر * در فارسی
 * و چو پرو و رو کر * در هندی و اما متدارک عبارت از بودن
 دو متحرک در میان دو ساکن است چون * پوپلا و کوکلا * و اما
 متراکب * جمع شدن سه متحرک در میان دو ساکن باشد چون

رام ر * و نین برن * و اما * متکاوس * که در آن چهار متحرک
در دو سناکن جمع می شود چون الی سمنکه خصوصیت با شعار عربی دارد

شهر اول از چار شهر دلپذیر جزیره

ششم که مبتضه من تحقیق خواصض فن

بیان است در تعریف تشبیه

باید دانست که هر لفظی را که خلاف وضع ذاع شهرت میکنند
منقول می خوانند بشرطیکه معنی اصلی آن در استعمال ترک
نموده باشند مانند * توپی والا * بمعنی مغل ظاهر است که هر جا که کانه
پوش است اندر آن توپی والا گفته می شود و لیکن سوای مردم
ولایت سید باشد یا مغل یا افغان دیگری را آن توپی والا نمی گویند
و منقول دو گونه است * عرفی * و شرعی * و عرفی نیز دو گونه بود یا
در عرف عام استعمال شود مثل توپی والا یا در عرف خاص چون
کافور هو جاو بمعنی برید مخصوص به بعضی اهل اردو * و شرعی * مانند تعزیه
بمعنی تابوت امام و اگر گاهی بمعنی اصلی و گاهی بمعنی نوا استعمال
کنند از دو حال بیرون نیست اگر بمعنی اصلی استعمال
نمایند حقیقت گویند و اگر بمعنی نو هر زبان آید اندر آن
مجاز نامند چون قاروره بمعنی بول که در اصل بمعنی
شیشه بود * و مجاز * سه قسم است ماثول الیه مثل مولوی

گفتن طالب علم نظر بر زمان مستقبل زیرا که بعد فراغ از تحصیل علوم مولوی گفته خواهد شد * مرحله * و آن بر چند نوع باشد مثل پروانه بمعنی عاشق و آنچه متضمن تشبیه بود آنرا استعاره خوانند و هر چه در آن معنی نواز معنی اصلی گرفته وقت استعمال لفظ بمعنی اول دلیلی قوی بر وجود معنی دوم داشته باشد آنرا کنایه گویند مانند * بهت هگنه والا * بمعنی پر خور دامن صورت در فن بیان ذکر سه چیز ضرور افتاد یعنی * مجاز * و کنایه و * استعاره * و همین سه چیز اصول این فن باشد چون استعاره مجاز یا تشبیه است آگاهی از تشبیه هم بر جای کمال واجب بود ازین جهت تشبیه را بر اسم اصل چهارم شمرده اند و از سه لغات این فن است که معنی لازم و تضمنی را سوای معنی موضوع له استعمال نمایند مانند اینکه شیر آتاهی یعنی مرد شجاع آتاهی چون لازم شیر شجاعت است و شجاع را نیز شجاعت لازم از لفظ شیر شجاعت که لازم ادست مراد گویند این عبارت باشد و همچنین از پروانه عشق که لازم آن بود و از لفظ بهت هگنه والا بسیار خوردن که لازم آن است و دلالت الترامی بیواسطه باشد یا بواسطه بیواسطه در مثال بهت هگنه والا بجای پر خور گذشت و بواسطه چون

* خاکرد بون کا پوچھنے والا * بجای سخی صاحب مروت مہمان نواز زیر آنکہ
 برداشتن بر از ملزوم وجود خاکروب است و همچنین وجود ان
 ملزوم کثرت بر از و کثرت بر از ملزوم ریدن بسیار و ملزوم ریدن
 بسیار وجود خوردگان و اجتماع مردم کثیر برای خوردن و ملزوم آن
 خوردنیدن میزبان آنهارا بہر بانی چون در کنایہ وقت ذکر معنی لازم ملاحظہ
 معنی ملزوم اصلی نیز می باشد در مجاز چنین نیست چرا کہ از ذکر
 پروانہ بمعنی عاشق معنی اصلی پروانہ مقصود نیست بخلاف
 بہت ہگنے والا بجای بہت کھانے والا کہ ازان ریدن بسیار
 یا بسیار خوردن در خاطر گویند است پس کنایہ را نوعی از مجاز
 توان شمرد و مجاز را جنس و درینصورت مجاز جزو کنایہ است
 مانند حیوان کہ جزو انسان است و جزیر کل مقدم می باشد پس
 ذکر کنایہ بعد از مجاز اولی بود و همچنین استعارہ مرکب از
 مجاز و تشبیہ است درینجا نیز بہمان قاعدہ جاری میتوان کرد
 یعنی ذکر استعارہ بعد از ذکر مجاز استحسان دارد و تقدیم
 استعارہ بر کنایہ از سبب تقدم جزو آن بر کنایہ باشد اگر
 کسی بگوید کہ کنایہ ہم قسمی از مجاز است مثل استعارہ پس
 سبب تقدیم این بران چگونه باعث استحسان است گوئیم
 کہ در کنایہ معنی مجاز باقی نمی ماند و نمی توان گفت کہ بہت ہگنے والا

بمعنی بسیار خور از روی مجاز است بخلاف شیر آ یا بمعنی
مرد شجاع آ یا ازین سبب که در لفظ شیر هرگز معنی شیر
که حیوان صایل است ملاحظه گویند نیست پس استعاره
صفتی از مجاز باشد و کنایه مباین آن با آنکه در اصل نوعی از مجاز
است ثبوت نوعیت نظر بمعنی عام مجاز است که در خارج وجود
ندارد و مغایرت آن باجنس بملاحظه مجازات مقید است مانند نوعیت
انسان بملاحظه حیوان که وجود ظاهر خارجی ندارد و مغایرت آن
با حیوان مقید چون فرس و اسد بالسمعه از روی قاعده مجاز
بر استعاره و استعاره بر کنایه مقدم می بایست لیکن
اصحاب بلاغت ذکر استعاره پیش از مجاز نیکو تر دانسته اند
منشاء استحسان اینکه بحث استعاره از سبب اجزای
تشبیه زیاده از بحث مجاز است از خواندن و دریافتن آن
بحث مجاز آسان می شود بخلاف بحث مجاز که از دریافتن
آن راه با استعاره آسان نمی توان برد و استعاره را بعد
تشبیه مذکور کرده اند اینجا وجه تقدیم بر هر کل و هم زیاده بودن
بحث تشبیه از بحث استعاره است پس گفته می آید که اول اصول
چهارگانه فن بیان که مدار آن برد لالت تضمنی و التزامی است
و هر دو را عقلی نیز گویند تشبیه بود و آن عبارت است از یکی کردن

دو چیز که از هم جدا باشند و نزدیک امر که میانه هر دو مشترک
 باشد و آن اشتراک باید که در هر دو برابر نباشد و در یکی کم و در یکی زیاد
 تا کم را بان زیاد برابر گفته قدرش بینماییم و آن مشترک
 در حقیقت باشد یا صفت اگر دو چیز در حقیقت مشترک
 است باید که در صفت جدا باشد و اگر در صفت مشترک
 است باید که حقیقت هر دو جدا بود و اگر در حقیقت و صفت هر دو
 غیر یکدیگر باشند یا در هر دو امر مساهم و مساوی در هر دو
 صورت تشبیه باطل شود مثال اشتراک در حقیقت فرمانند
 فیل است و فیل مانند خر یعنی در حقیقت هر دو حیوان اند و در
 صفت فیل فیل است و خر مثال اشتراک در صفت زید
 چون اسب صد کرده راه می رود یعنی در صفت راه رفتن
 زید و اسب هر دو برابر اند و در حقیقت خاص جدا جدا یعنی
 زید حیوان ناطق است و اسب حیوان صاهل و در تشبیه
 اول حقیقت عام مقصود گوینده است و در تشبیه ثانی حقیقت
 خاص مثال دیگر از تشبیه اول یعنی اشتراک در حقیقت
 و مغایرت در صفت هر جا همل مثل بوعلی سینا است یعنی
 در حقیقت که انسانیت است هر دو یکی هستند و در صفت
 جدا جدا جا همل جاهل است و حکیم حکیم مثال دیگر از تشبیه ثانی

بوعلی سینا در تیزی نظر چون کرگس است یعنی بوعلی سینا
 و کرگس هر دو در صفت که تیزی نظر است برابرند و در
 حقیقت خاص جدا جدا و در ادوم آدم بد خلق را کتخنا کتا نام نهند
 باعتبار صفت گویند که فلان اگداهی یا شیرهی یا پریهی یا کتا
 هی یا گینه اهی یا با صفت جدا جدا معتبر باشد گدا باعتبار
 حماقت و شیر باعتبار شجاعت و پری باعتبار جاهت و کتا
 باعتبار بد خلقی و گینه باعتبار فرهی مثال اشتراک در هر دو
 * زید کا گھو را جو کیت هی او سو کوس جاتا هی و ایا هی
 جیسا عمر و کاکیت گھو را که سو کوس راه جاتا هی * درین صورت
 که هر دو اسب در حقیقت و صفت لون و راه رفتن یکی
 هستند فایده تشبیه معلوم نمی شود زیرا که در تشبیه ترقی چیز کم قدر
 در کار می باشد چه در تشبیه خراب فیل و تشبیه جاهل با بوعلی فایده اینست
 که خرد آزانده نهند و جاهل را حقیر نشانند و در تشبیه بوعلی
 با کرگس بیان قوت حس بصر شیخ است و در تشبیه
 شجاع با شیر و احمق با خریان شجاعت و حماقت هر دو
 منظور است مثال تباین در هر دو چیز * بوعلی سینا مانند چنار که
 درخت کے طبع پیدا و در ذہن سلیم رکھتا ہی * درین صورت
 هم تشبیه ثابت نمی شود زیرا که تشبیه بغیر اشتراک در دو چیز

که آنرا وجه شبه نامند بشوئ نمی رسد مانند تشبیه ییضه مرغ
 بارشته ز نار موجز اینکه ارکان تشبیه پنج است مشبه و
 مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه و غرض تشبیه مشبه آنکه آنرا
 چیزی که زیاده از وجه صفت باشد مشابه سازند و صفت اعم
 از مدح و ذم بود و مشبه به آنکه در صفت از مشبه زیاده باشد
 و قدر مشبه را بيفزاید و وجه شبه آنکه گفته آمد و حرف تشبیه آنکه
 دلالت بر تشبیه نماید و غرض تشبیه آنکه تشبیه چیزی چیزی برای
 آن باشد مثال آن * فلانی ناچهره رو شنی مین مانند آفتاب
 کے ہی * چهره مشبه آفتاب مشبه به رو شنی و وجه شبه مانند
 حرف تشبیه ترقی معشوق غرض تشبیه و در آورد تشبیه را
 ملا لینا و مشبه را ملتا هو او وجه شبه را میل نامند و برای مشبه به و
 حرف تشبیه نامی در آورد نیست و غرض تشبیه خود چیزی
 نیست که نامی برای آن مقرر کرده می شد اینجام هم همین میتوان
 گفت و حرف تشبیه در هندی بسیار است مانند هم در استعمال
 اردو است و در استعمال فصحا نظیر و عدیل و مقابل و مشابه
 و لفظ مقابل و برابر و جیسا و چون در ریخته گویان و ازین قبیل
 و تشبیهی را که در آن وجه شبه مذکور شود مفصل نامند مانند این
 عبارت که * فلانا شبها غت مین شیر جیسا ہی * والا محمل مثل اینکه

* فلانا شیرجیساہی * این از اول بہتر بود و تشبیہ با حرف تشبیہ
 موکدہ نامیدہ شود بنوعیکہ گفتہ شد و بغیر آن مرسل و مرسل بلیغ تر
 از موکدہ باشد مثل فلانا شیرجی و تشبیہ و مشبہ بہ عقلی بود
 یا حسی مثال حسی در تشبیہ چہرہ با آفتاب گذشت و مثال
 عقلی چون تشبیہ عالم بحیات است و تشبیہ جہل بمرگ جہل
 و عالم ہر دو امر عقلی است حسی نیست و اگر مشبہ و مشبہ بہ
 ہر دو حسی باشند وجہ شبہ اعم از ان است کہ حسی باشد
 یا عقلی مثال وجہ شبہ حسی در مثال مشبہ و مشبہ بہ حسی بیان
 کردہ شد زیرا کہ وجہ شبہ در تشبیہ چہرہ با آفتاب روشنی است
 و آن حسی بود مثال وجہ شبہ عقلی در مشبہ و مشبہ بہ حسی
 مولوی فخر الدین صاحب میرے نزدیک ایسے تھے جیسے مسلمان
 کے نزدیک قرآن شریف مولوی فخر الدین و قرآن شریف
 ہر دو محسوس است و وجہ شبہ در ہر دو ہدایت آدمی و آن
 امری است عقلی و اگر مشبہ و مشبہ بہ عقلی باشند بضرورت
 وجہ شبہ عقلی باشند حسی چون بقای نام در تشبیہ عالم
 بزندگانی و فقدان نام در تشبیہ جہل بمرگ و گاہی مشبہ عقلی
 باشد و مشبہ بہ و وجہ شبہ حسی و گاہی بر عکس مانند تشبیہ
 خلق کریم ببطور یا تشبیہ روح بگل یا بعکس آن یعنی مشبہ حسی

مثال از صحنہ علم ارشد
 بہ تشبیہ حسی عقلیات -

باشد و مشبہ بہ دو جہ شبہ عقلی چون تشبیہ آتش بذہن
و قادوا گردد تشبیہ دو مشبہ و یک مشبہ بہ باشد آن تشبیہ
را تشبیہ تسویہ نامند و اگر دو مشبہ بہ و یک مشبہ باشد
تشبیہ جمع و اگر ہیأت اجتماعی مشبہ و ہیأت دیگر بہمین
صفت مشبہ بہ نہ بود تشبیہ مرکب یا تشبیہ بمثل خوانند و نوعی
است از تشبیہ موسوم بہ تشبیہ تفضیل یعنی بیان کردن
فصل مشبہ بر مشبہ بہ مثال تشبیہ تسویہ * تیرے بال اور میرا
حال دونوں اندھیری رات ہمیں * مثال تشبیہ جمع * آج کی اندھیری
رات ایسی سیاہ ہی جیسے میرا دن اور تیری چوٹی * مثال
تشبیہ تمثیل * لہو بھری تلواریں جو اے ایسے نمایان ہمیں جیسے
کالی گھٹائیں بجلی کے چمکنے سے تاریے نظر آویں * مثال
تشبیہ تفضیل * چاند تو تو ہے لیکن چاند نے ہم کچ کلا ہی کہاں پائی *
* یا قد تیرا ماندہ سر دیکھ لیکن سرو میں یہ قبا پوشی کہاں *

شہر دوم در بحث استعارہ

استعارہ در لغت طلب چیزی بعاریت باشد و در عرف
بایدگان مراد از مجاز یا تشبیہ باشد یعنی مجازاً مشبہ بہ را ذکر کنند
و در حقیقت ذکر مشبہ مرکوز خاطر باشد یا آنچه مناسب
با مشبہ بہ باشد از روی حقیقت در مشبہ ثابت کنند

تشبیہ ہموزیہ
سکسہ ج
سکسہ مکر
سکسہ فصل

از روی مجاز یا هر چه مناسب باشد باشد در اصل باشد
 به مذکور عارضه و گاهی بجای مشبه به ضد آن به تعریف یا به بغض
 استعمال نمایند از روی مجاز اما سه قسم اولین را اتفاقیه
 و قسم چهارم را اعتدایه نامند مثال قسم اول * کالاناگ آتاہی *
 * یعنی آدم موزی می آید * یا سیری ہرنی کو لاؤ * یعنی محبوبہ
 مرا بیاورد * یا چاند رتھ مین جاتاہی * یعنی محبوبہ کہ چون ماہ
 است در رتھ می رود مثال قسم دوم * موت کے پنجے
 سے کوئی بھی جیتا پچاہی * یعنی از مرگ کہ مانند شیر است
 چگونہ جان می توان برد مثال قسم سوم * تیرے سرے
 میں رنگے کنول اور تیری انگلیا کے بھونرے کیلے ایمان کو باقی
 نہیں رکھتے * ظاہر است کہ سر مرہ را با کنول غلاق نیست الا
 با چشم محبوب و شام کچھ را با بھونرے اچھ تعلق مگر با سر پستان
 کافر بی پیر مثال قسم چهارم * شیر آتاہی * و فیکہ غرض
 از ان شخص نامرد باشد درین مقام تعریف واقع شد و
 * لو مری آتی ہی * بجای اینکه مرد شجاع می آید از روی
 بغض و عداوت بود و مشبہ را درین بحث مستعار لہ
 و مشبہ بہ را مستعار منہ و لفظ را مستعار خوانند مانند نرگس
 کہ این لفظ را مستعار و چشم معشوق را کہ مشبہ است

استعاره و گل نرگس را که مشبه به است استعاره مستعار منه
گویند مشبه را استعاره ازان گفتند که استعاره لفظ برای
آنست یعنی لفظ نرگس از گل نرگس برای چشم محبوب
استعاره گرفته شد و مشبه به استعاره منه برای آنست که
ازان این لفظ را گرفته اند

شهر سیوم در تفصیل مجاز

مجاز یا مایئول الیه بود یا مرسل معنی مایئول الیه هر چه بآن انجامد
باشد خواه نظر بزمانه گذشته بود خواه بزمانه آینده مانند این
مرد هذ انم که مرد یا این کشته را که کشته است مردن
مرده یا کشته شدن کشته نظر بزمان گذشته باشد که زمان
حیات مرد و بوده است و مرده را در حال زندگی مرده گفتن
مردن او ثابت کردن نظر بزمان مستقبل بود که کارش بآن
انجامد همچنین حال کشته و موای گفتن طفلی که طلب علم نماید
نظر بزمان آینده باشد یعنی روزی مولوی خواهد شد و طبیب
زاده را طبیب گفتن نظر بزمانه ماضی بود و بخیال اینکه پدرش
طبیب بود یا نظر بزمانه مستقبل که روزی بعد تحصیل علم
بمنصب پدر خواهد رسید و مرسل بمعنی گذشته شده باشد
و ازین جهت نامیده شد که علاقه تشبیه را ازان ترک نموده اند

و این مجاز را اقام بودگاهی سبب را بجای سبب
 ذکر کنند و گاهی سبب را بجای سبب گویند مثال آن
 * جنس ندی نالیکو جنگل مین دیکه سبب مین منصفه نظر آیا * یعنی
 آب که سبب باران است * و در تمام دن آج با جرابر ها کیا *
 یعنی باران نرم که سبب پیداشدن غله باشد و ظرف بجای
 مظهر و مظهر و ت بجای ظرف مثال آن * گلاب کو طاق
 مین رکھ دو * یعنی شیشه گلاب را بر طاق گذارند * و در
 قارورہ انکا بہت سرخ ہی * یعنی بول کرد در قارورہ میگیرند
 بسیار سرخ است و خاص بجای عام و عام بجای خاص مثال آن *
 قلانا آدمی بنوہ پروانا ہی * یعنی عاشق ہی پروانہ خاص
 است و عاشق عام * و در کپڑا میرا بھیک گیا * یعنی انگڑ کھہ
 میرا بھیک گیا کپڑا عام است و انگڑ کھہ خاص و جز
 بجای کل و کل بجای جز مثال آن * حقہ لاؤ * بجای غلیان و نیچہ
 و چٹم باتمبا کو و آتش پیدا است کہ حقہ جز و آیرہ سیات اجتماعی
 است * و در گھڑ ہمارا اگر پڑا * بجای اینکه دیوار خانہ ما افتاد
 و دیوار تمام خانہ نیست بلکہ جز و خانہ است

شہر چہارم در حسن و قبح کنایہ

بذانکہ حسن و قبح در ہر چیز می باشد تشبیہ و استعارہ و مجاز

هم هر قدر که بود اگر نادرا و غیر مبتذل باشد بهتر است همچنین کنایه
 سر یع الفهم مبتذل بکار نمی آید مانند * پیت کاهاکا * بمعنی شبح
 راز نگاه نداشت * یا به ما را و نت * یعنی یاد و گوی در دیده و آن
 اگر چنین گفته آید بهتر آینه ابلغ باشد * فلانا حلا لخور و بکار و پی
 دینے والا ہی * یعنی سخی ہی *

شهر اول از جزیره هفتم در علم بدیع

که در آن دو شهر دل چسپ و یک باغ جان نواز در نظر نگار گیان
 حسن عروشان بهار معنی و مضامین جلوه ظهور میدهد در بدایع لفظی
 از آنجمله است جناس که اینرا تجنیس هم نامند یعنی بودن
 دو لفظ شبیه هم و آن چند گونه بود اول تجنیس تام یعنی شبیه
 بودن دو لفظ در حروف و حرکات بغیر ترکیب چون کل با فتمه
 کم و ماغی و سکون شکر کشی بمعنی دیر و زود و قرار و آرام
 و موند ها بمعنی چیزیکه بر آن نشیند و بمعنی شانه یعنی کتف دوم
 تجنیس ناقص و این شبیه بودن دو لفظ در حروف فقط باشد
 و در حرکات مخالف هم چون بیر بمعنی دشمنی و بیر بمعنی کفایت
 سیوم تجنیس مکرر و آن جدا کردن جزئی از لفظ مقابل لفظی
 است که بعد از آن بلا فاصله مذکور شود مثال آن پیت
 همیشه کیون رگها تا نہیں ہی و هت خود کام کام * جسے اپنا کر دیا

هر ايك پرا نعام عام * چهارم تجنیس مرکب یعنی به ترکیب
 دو کلمه با کلمه و جز و کلمه لفظی مقابل کلمه پیدا شود و آن مقرون بود
 و مقروق مقرون آنکه در تلفظ و کتابت هر دو مثل هم باشد
 و مقروق آنکه در کتابت مخالف آن بود مثال هر دو بیست
 تجمه گونه کبھی دیکه تجھے ترس آیا * بصر عمر نظامی کے لئے
 ترسایا * تقصیر سواى عشق کیا مجھ سے ہوئی * در تک
 تو خراسے کافر امایا * پنجم تجنیس خط چون * مشکین و مسکین *
 * و خط و حظ * و ز ر و رز * و پاک و پاک * ششم تجنیس زاید
 و آن عبارت است از زیاده بودن حرفی در لفظی مقابل لفظی
 که در تلفظ و کتابت مثل آن باشد و این حرف زاید خواه در
 اول لفظ بود خواه در وسط خواه در آخر مانند چاه بمعنی کنوا در فارسی
 و چاه بمعنی مهر و زید و یال و خیال و کار و کنار هفتم تجنیس مطرف
 و آن مختلف بودن حرف اخیر در دو لفظ شبیه هم باشد چون
 * آزاد و آزار * و آفاق و آفات * دیگر قرص صیح و این صنعت چنان
 بود که فقره بنویسند یا مصرع می نویسند و نمایند و مقابل آن فقره
 یا مصرع فقره یا مصرع می باین طریق آرند که لفظ اول این فقره
 سبج لفظ اول فقره اول و لفظ ثانی سبج لفظ ثانی هم چنین
 سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم تا جایکه تمام شود و نیز

لفظ اول این مصرع قافیہ لفظ اول مصرع ثانی و دوم قافیہ دوم
و سیوم قافیہ سیوم تا تمام شدن مصرع مثال فقرہ * پوندا
پھیکا اتا برا کہ جکی برائی بیان سے باہر ہی * پوندا اکرو ایسا
بھلا کہ اسکی بھلائی گمان سے برآہہ کر ہی * مثال مصرع
مکھڑا تیرا ظہور خائے گریم ہی * گو جا بجا و فور بامائے عظیم ہی *
دیگر تر صیغہ با تجنیدس مثال آن * مقصود بیگ و مقصود
بیگ و دیگر مصرع و این مراد از عبارتیں بود کہ مشتمل بر حرکتی
بود از حرکات ثلثہ کہ زہر وز بردیش باشد یعنی اگر متضمن فتحہ
باشد ضمہ و کسرہ در ان پیارند و اگر ضمہ دارد کسرہ و فتحہ
نی باید و اگر اول قید کسرہ کنند باید کہ از فتحہ و ضمہ پاک باشد
مثال کمرہ * اے تیری بیبی کے چینیے مین میخ * مثال فتحہ
* چنیامل کب کا وعدہ کر کر گیا ہی ما کالو را اب تک آتا ہی *
مثال ضمہ * جو تم مجھ کو کون دو تو تم کو گلدم دون دیگر اشتقاق
و این آوردن لفظی چند است کہ مشتق از یک مصدر باشد
مثال * جس جانے والے کو دلی جانا ہو جاتے جاتے چاہئے کہ ہم سے
رضعت ہو کے جاوے اس طرح کے جاتے نہیں اسکا لیا جاتا ہی *
دیگر مسجع و آن سے نوع است متوازی و مطرف و
متوازن متوازی انکہ دو لفظ در حروف و حرکت از روی عدد برابر باشند

نه مثل یگد گرمانده * وقار و خصار * و کنار و گبار * و مطرف آنکه هر دو
 مساوی باشد چون * اطوار و خصار * در اینجا دار و صا را با هم
 جمع واقع شده در بعضی بجو را طوار و خصار آخر بیت
 بجای قافیه می آید و در بعضی اوزان نه و موازنه آن بود که وزن دو لفظ
 در آن مساوی باشد و موافقت روی در آن شرط نه بود مانند * گل و پر *
 ددل و در * و سر و خم * مثال موازنه * تیراباپ عجب بشری * حکا
 مان سدا را می * دو قسم اول عام است در نظم و نشر هر دو
 می آید و قسم اخیر خصوصیت با اثر دارد **دیکردن العجز**
علی الصدر معنی آن از روی لغت باز گردانیدن سرین
 بر سینه باشد و در عرف بلیغان مراد از ذکر لفظی بود در آخر مصرع
 دوم که در اول مصرع اول ذکر کرده باشند خواه بر وضع تجنیس
 خواه و رای آن مثال تجنیس شعر ما نگب اپنی سوار تی
 هی آج * جنے کل دل لیا تھا ہم سے مانگ * و رای تجنیس
 شعر آدمی کا مار نا چھانہیں * مظهر ذات خدا ہی آدمی *
 و اقسام آن در قاری سنی بسیار است از آن جمله است
 لفظ اول مصرع دوم در آخر مصرع دوم آوردن و این هم
 تجنیس و غیر تجنیس باشد مثال تجنیس شعر
 جنے کل تپکا کھلا یا تھا ہمیں * پال میں آنبو کی دالی آج پال *

غیر تجنیس شعر خراجو کچھ کہ میسر کرے وہ کھالیجیہ *
 ہلا و اگر نہ میسر ہو کون کھاوے ہلا و * قسمی است از ہمین
 لفظ آخر مصرع اول در اول مصرع ثانی و لفظ آخر مصرع ثانی در اول
 مصرع سیوم و لفظ آخر مصرع سیوم در اول مصرع چهارم آوردن
 و انرا معاد نامند مثال ان **رباعی** آتا نہیں کیون میرا وہ غیاش جان *
 جان جس پہ فدا کرتے ہیں سب اور ایمان * ایمان ہی میرا
 محبت اسکی دایم * دایم اسکو بھی مجھ پہ ہی لطف نہاں *
دیکر مقلوب و آن مراد از لفظ و عبارت و مصرع و بیت باز گوئے
 باشد و آن ہر چند قسم است مقلوب کل چون * تور و روح *
 و مقابو بعض چون * رشک و شکر * و عربی و ربيع * و علم و لمع *
 و مقابو مجنح مجنح ہر وزن مفعول صیغہ مفعول است و معنی
 آن باز و دار بود و در اصطلاح بودن لفظ در آخر مصرع
 مقابو لفظی کہ در اول مصرع باشد و مقابو مستوی
 مراد از بودن عبارت و مصرع و بیت مقابو بر صورت
 اول مثال مقابو کل * مصرع * بات گی باقی نہیں ہی *
 میں تاب * و قسمی است از مقابو کل کہ چہار مصرع باین
 صفت گویند کہ لفظ اول مصرع ثانی مقابو لفظ آخر مصرع
 اول باشد و لفظ اول مصرع سیوم مقابو لفظ آخر مصرع

دوم و لفظ اول مصرع چهارم مقلوب لفظ آخر مصرع سیوم
 و لفظ اول مصرع اول مقلوب لفظ آخر مصرع چهارم باشد مثال آن
 رباعی رت پر پیداهمیشه هو دی تو بر * رب کی قدرت
 سے ہوتی ہیں واسب در * رد جو کوئی یہ بات کرے اسکا تن *
 نت کیجیجہ فمچیان لگا خون سے تر * مثال مقلوب بعض * مصرع *
 * حرف ہو گئے ہیں میان فخر کیوں * مثال مقلوب مجنح مصرع
 تھان دو ملل کے لایا بر جنا تھہ * مثال مقلوب ستوی *
 * ادبی ریتی تیری ہوا * ریتی نام زن کہی فرض باید کرد
 و در فارسی مثالہا بسیار است امیر خسرو بیت
 شکر بترازدی وزارت برکش * شوہرہ بلبل باب ہر مہوش *
 ہر مصرع مقلوب مستویست راقم گوید مصرع من ازان
 بر عمل علم عرب نازانم * راقم حقیر رقعہ درین صنعت نوشتہ
 است بطریق ارمنان برای طالبان ایراد آن می نماید * رقعہ *
 دارد در بانم ہی ز را دادیدن لب شکر بگمان آبنوش قودون
 نعیم جیب فرشتان پناہ جہان نگلہای اجرا بودہ یسرا از مرج مدام
 غم درم ماہ سان اتریم قیر قام لیل بنمود از ممر طرب ارب
 راہہ درد رسم خطبہ ات ای ارک رایت اہ بطخم
 سر درد ہر ارب را بر طرم مزاد و من بلبل مافریق میزان

استقام مردم غنای مجرم زار سیه رد و بار ز جای اهل گناه
جهان پناه اشرف بی جمیع نقود و قشون با نام گبرکش بلندی
داد از زیب منابر دارد * دیگر * مربع و این صنعت مراد
از چند سطر و بیت است که در طول و عرض خوانده شدن آن
یکسان باشد مثال آن

کهو کچھ	اجبی تم	خمو شنی	کهان ٹک
اجبی تم	سنو تو	چھبیلی	بھیا نک
خمو شنی	چھبیلی	تا و	پہ کیا ہی
کهان ٹک	بھیا نک	پہ کیا ہی	یکا یک

دیگر لزوم مالا یلزم یعنی لازم گر قتن چیز غیر لازم بر خود چون
قافیه موسسه مانند عاقل قافیه کامل زیرا که دل هم قافیه عاقل
می تواند شد دیگر لزوم این صنعت چنان است که شاعر
دو چیز یا سه چیز یا زیاده در شعر جمع کند و در هر شعر ذکر
ان لازم گیرد تا آخر قصیده مثل شتر حجره کاتبی و لک و لک و لک
خسرو دهلوی این در هر بیت لک و لک و لک بیان نموده و او در هر بیت
شتر حجره را ذکر کرده مثال در هندی
ناگنی کو جظم سے مور جاتا ہی ننگل * مین بھی کھا کر غم کو تیرے
نظم

روز رہتا ہوں اٹل * ناگنی سیلی تیری اور خلقہ بینی ہی مور *
 دو پہاڑوں میں چھپے ہیں در کے کونسے نکل * در نسخہ دیگر
 باین پنج است فظم ناگنی سیلی تیری اور خلقہ بینی ہی مور *
 جب طرح ہو مور سے اس ناگنی تو بچا * ناگنی جانبر کہاں ہو مور سے
 تہ پیوین * مور جکا ہو چلے وہاں ناگنی کا زور کیا * دیکھ کر
 سب جمع وہاں مرا داز چار پارہ کردن بیت سواۓ مطاع باین طریق است
 کہ سہ پارہ اول با ہم قافیہ داشتہ پارہ آخرین بقافیہ اصلی
 رجوع نماید مثال آن شعور کل آنکھ میری کر گئی اس کا فر عیار سے *
 ہی آج نوبت سر پٹکنے کی درود یوار سے * اُس شوخ سے
 جا کر کہو ای بد مزاج تہ خو * میر جم تو اتنا نہو تک شرم کر
 دادار سے * و بعضی قدمای قارسی در غزل سب جمع رجوع
 بقافیہ اصلی نکرده همان سب جمع را کافی شمرده اند مثال آن
 سعدی ای ماہ عالم سوز من از من چرا بخجیدہ * وی
 شمع شب افروز من از من چرا بخجیدہ * ای قبلہ من رویتو
 وی کعبہ من کویتو * صد ہمچو من ہند وی تو از من چرا بخجیدہ *
 مثال آن در ہندی میر حسن صاحب مثنوی سحر البیان مرثیہ
 گفتہ کہ مطلعش اینست صر ٹیکہ تمسوہ دینے رہیں سہارے
 قاطرہ کے پہارے حینا * آج آفت ہی گھم پہ تمہارے

قاطعه کے پیارے سینا * ایات باقی قافیہ مذ ارد سبج
 ہر بیت قافیہ است دیگر مامیع تلخیص مراد از جمع کردن
 زبانہای متعدد است در یک بیت و وزن بان جمع شوند و در
 خمس پنج زبان مثال آن * جھپکی سی ہمین دور سے دکھلا دے
 خدا را * ای نور خدا در نظر از روی تو مارا * دیگر
 مستون مراد از ایراد بیت در دو وزن یا زیادہ باشد مثال ذو
 بحرین * تجھ سیتی مین کیا کہون ای یوفا * گذری جو کچھ گذری
 جو تھامو چکا * تابست و چہارہ زن فقیر ہم جمع می تواند کرد و قسمی
 است از مستون محذوف و منقوص محذوف عبارت از بیتی
 باشد کہ اگر لفظ اول آن بردارند موزونیت برجامد و در وزن
 دیگر شود مثال آن نظم
 بر خدا * بندہ تیرا ہون مین کر رحم میان ہر خدا * اسمین کیا فایدہ
 گر مجھ کو کیا تو نے قتل * کچھ بھی انصاف کرای سرور وان ہر خدا *
 بعد از حذف نمودن لفظ اول از ہر مصرع وزن رباعی باقی می ماند
 رباعی رسوا نکر ای آقت جان ہر خدا * تیرا ہون مین
 کر رحم میان ہر خدا * کیا فایدہ گر تو نے کیا مجھ کو قتل * انصاف کہ
 ای سرور وان ہر خدا * و منقوص مراد از بیتی است کہ اگر
 از آخر آن لفظی برداشتہ شود وزن دیگر پیدا شود رباعی

بیرحم جالانہ جیکو میرے چپ رہ * معلوم نہیں مجھکو مکر تیرے چپ رہ *
 کس واسطے اسقدر باتوں بس بس * تو آدیگا ہی میرے
 دیرے چپ رہ * از دور کردن چپ رہ وزن رباعی وزن
 لیلی مجنون نظامی می شود فطیم بیرحم جالانہ جیکو مبرے *
 معلوم نہیں مجھکو مکر تیرے * کس واسطے اسقدر باتوں *
 تو آدیگا ہی میرے دیرے * دیگر ذوقا فیتین ذوالقوافی یعنی
 دو قافیہ در یک بیت یا زیادہ آرنڈ و مصرع نیز داخل ذوالقوافی میتواند شد
 مثال ذوقا فیتین شجر غیر کے آئین گھر تیرے ہی نقصان تیرا *
 میں تیرے واسطے کہتا ہوں کہنا مان میرا *
 دیکھو
 موشع توشیح عبارت است از گفتن چند بیت باین طریق
 کہ اگر حرفی از اول ہر مصرع یا کلمہ از اول یا وسط یا آخر بگیرند
 و آن را با ہم جمع نمایند نامی یا مصرعی در وزن دیگر ہم رسد و اگر ایات
 زیادہ باشند بیتہا بدست آید مثال آن * بیت * جس نے دم میں کئے
 ہزاروں خون * مارے لاکھوں غریب پر ہمہ کے فسوں * یاد میں اسکی
 سب گئے ہمیں بھول * آب و نان کا تھا جس قدر معمول *
 ہو تو آگاہ نام سے اسکے * چاروں مصرع کے حرف اول لے *
 و از ہمیں قبیل است معقد و شجر یعنی مصاریع ایات
 را چنان نویسند کہ بر شکل گره یا درخت معلوم شود عزیزے

۲ (صفحہ ۳۷)

پھر و دزدگار کا سر کیا چاہیے کہ ہم سے نالایق ہونے و نکو ایسے کھانے کھلاتا ہی

لگوئیے واسطے ہی

یہہ اسکی عام عنایت ہی اور خاص الحف جن جنوں

انہیں پہی یمان کچھ جائے گفتگو نہیں ہی جو کوئی دیوانہ ہوا اور فرہم نہ کھتا ہو تو

ز تل سمجھے یا لجا دنا ظہ طبع ہر کیلے کے ہو دی مویا اور کون ہی سوا

و انہی کے

کتابی در این صنعت نوشته بود در ظاهر همین یک کتاب بود و در هر سطر چند جا برنگی سوای رنگهای دیگر لفظی نوشته بود بطریقیکه اگر آن الفاظ محاذیه را از سطر اول تا سطر آخر کتاب در طول جمع می کردند نسخه دیگر مختصر و موجز متضمن علمی یا مطلبی بهم می رسید و از یک کتاب شش کتاب دیگر برمی آمد را قلم السحر و فیهم بایامی میرانشاء الله خالصتاج عبارتی نوشته بود که از آن عبارت دوازده عبارت دیگر برمی آمد مثال نشر در صفحه علحه ۴

در سطر اول *های طینت پروردگار و کیم ماغی که علامت اضافت است و بخشش بند و نکو و اقبال ایسی برنگهای مختلفه باید نوشت و در سطر ثانی یا دحق یه و مروت غام و نفاست جن دوم و شکر کشی لوگوئی و در سطر سیوم اقبال انخین و یا دحق یهان و دولت دیوانه و قوت فهم و در سطر چهارم زرزیزی زتل و اقبال الحاء و یا دحق هو و د وزارت ادرجه اجرا نوشتن بطریق سطر اول هر ضرورت است تا دریافت آن بر دیگران آسان شود و در سطر پنجم همین وزارت واهی سرخی یا سبزی یا زردی باید نوشت یا بر رنگ دیگر که خواسته باشد ازین عبارت بگرفتن اینخروف نام چهارم محبوبه

بر می آید پیاز و کمیا بندی الفو و بعضی تمام کلمه را می گیرند تا مبتدا
 و خبری درست نموده آید مثال آن* در صفحه علمیه ۳۰
 اگر در سطر اول لفظ پیاز و وزارت و الی و کمیا و بندی و الفو را نگیرند
 نوشته شود در سطر ثانی گسره و سوادگاتی و خوب و در سطر سیوم
 گئی و لاهی و می و روی بهمین طریق چهار عبارت متضمن مبتدا
 و خبر بیرون آید یعنی پیاز و گسره گئی و کمیا و سواد لاهی و لاهی گاتی می
 و در الفو خوب روی*
 نظم انشرا گویند که این صنعت ایجاد امیر خسرو دهلوی است
 شعر شش اینک بیستی چند بگویند که در نشر هم خوانده شود لیکن الفاظ
 شش و شگفته او در دن شرط است و الا بغیر این قید هر منظوم
 را منثور میتوان خواند زیرا که ترک پری کسره اضافت و صفت و تلفظ
 بوزارت و بهمت بلند مخفی هر نظم را نشر مینماید و دیگر ضروریات شعر
 هم نباید آورد مثل تقدیم بعضی الفاظ بر بعضی که در نظم بضرورت
 جواز دارد و حذف بعضی روابط که در نظم حذف می توان کرد و در نشر
 حذف آن قبیح نماید مثال بیت بنام جهاندار جان آفرین* حکیم
 سخن بر زبان آفرین* خداوند بخشنده و دستگیر* کریم
 خطا بخش و پوزش پذیر* بغیر پری کسره اضافت و صفت
 نشر است مثال نشر در هندی بیت ای پری هونین پیرانده

ترغلقه (صفحہ ۳۸۱)

پیازو اے کوچہ کمیہ کے یار نے بندی کے گھر ناحق ناحق الغوب کے غاسے مارا
کھر میں سندی تھی دوشالہ کی کاتی باندھی، جو آری بجالی تھی خوب جب غل ہو اتوا تھ
کیسی اور کو تھیر جا کر لست لھی اور جو نہ بیان تھیں ہی کرنے لگیں اور سوز ازاں تو روئی

دل و جان سے سدا * کیا ہوں میں . محض غلام درد و دولت نہیں
 بہت * مہر تابان و مہ چار وہ دونوں اور چرخ * تیرے مشتاق
 رخ فتنہ و قامت ہمیں بہت * این مرد و بیت را نشر می توان
 ساخت لیکن لفظ میں کہ در مصرع اول بروزن یک حرف
 متحرک خواندہ می شود باید کہ در نشر بروزن جی خواندہ شود و بندہ
 با علان ہمت بلند تا با قبال بدل شود و او دل و جان اور گردد و ہوں
 نیز بروزن میں باید و مروت در غلام چنین مکتور است کہ در تقطیع بعد
 مروت یا دحق نوشتہ می شود و این در نشر عیب کلی است و ہمیں نیز
 بجای یک حرف متحرک است و در نشر بروزن جی می باید و تقدیم
 آن بر بہت ہم بضرورت نظم است در نشر عبادت را قبیل
 می سازد و بجای مہر تابان در نشر مہر تابان با علان نفاست
 و بجای وزارت عظمیٰ اور و پری کمرہ ہمت بلند مہ مشر و ک
 و بجای چرخ آسمان و بجای تیرے کہ بروزن فاع در مصرع
 است تیرے بروزن فاعن می باید و بجای وزارت عظمیٰ
 کہ در میان رخ فتنہ و قامت است اور می باید و حال ہمیں
 در بین مصرع ہم چون حال میں در مصرع دوم بیت اول
 باشد پس این قسم نشر را کہ از نظم حاصل شود در نظم النشر
 معتبر نگیرند بلکہ نظم النشر آنست کہ باندک تفاوت نظم نشر

شود و بعضی پری کسرہ و چند چیز دیگر زوائد اشۃ اند لیکن تقدیم
 و تاخیر را روانی دارند مثال آن * اجی صاحب سنو تو تمنے
 کل کیا کہا تھا اور آج کس لے تل گئے اپنی کلام سے صاحب
 ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب ہمتو سر دینے تک بھی
 حاضر تھے ہر تمہارے تو دیکھے دھنک نئے واہ جی واہ آپ کے
 قربان ہو جیے کیا ہی ننھے اور نادان بن گئے ہو خدا سے تک تو
 درو یاد تو کیجیے قرار دن کو **مثنوی** اجی صاحب سنو تو تمنے کل *
 کیا کہا تھا اور آج کس لے تل * گئے اپنے کلام سے صاحب *
 * ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب * ہمتو سر دینے تک بھی
 حاضر تھے * ہر تمہارے تو دیکھے دھنک نئے * واہ جی واہ آپ کے
 قربان * ہو جیے کیا ہی ننھے اور نادان * بن گئے ہو خدا سے
 تک تو درو * یاد تو کیجیے قرار دن کو * دیکھ کر حرفت این مراد
 از نظمیں یا نثری بود کہ در ان حرفی از حروف تبہی نیارند مانند
 خطبہ کہ از اسیر المومنین علیہ الصلوٰۃ والسلام خالی از الف
 نقل کنند مثال در ہندی خالی از نون * جکا جی چاہی
 ہمارے پاس آدے گھڑی اسکا اور جو کوئی آتا آتا یکبارگی
 رہ جاوے تو ہم کو کیا غرض اگر یہ چاہے کہ ہم سنا بے لیاقت بھی
 کبھی کبھی آیا کرے تو یہ بات بہت مشکل ہی اسواسطے

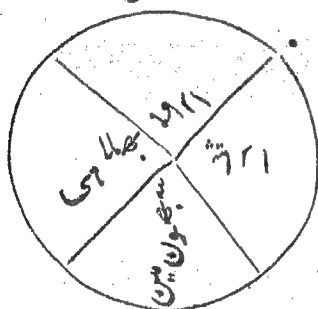
کہ یہ عاصی پراز معاصی اینسا عہد کر کر پٹھا ہی کہ اس گوشے ہی
 کے بیچ اس طرح جمار ہی کہ اگر ہزار بار دورہ کامل فلک
 ہستم کا کہ جو خلق خدا کی کرسی کہتی ہی سر پر گذر جاوے
 تو بھی اس جگہ سے اٹھ کر جو بہت جاوے تو اس دوسرے
 حجرے تک جاوے سو بھی دیکھا چاہیے یہ بھی اس وقت کا
 ایک رتل قافیہ ہی دیکر حاجب یعنی واقع شدن ردیف میانہ
 دو قافیہ مثال آن شعر کل جو اٹھ کر میرے پہلو سے گیا
 دلبر گھر * گلہ اٹھ جانے سے میرا ہی را دلبر پر * شعر
 شاعر حاجب را محبوب نامند و نزد بعضی مروف نیز گویند دیکر
 مقطع یعنی حرفی با حرف دیگر در کتابت پیوند پذیر نباشد مثال
 آن * رام ری رام ری اورے اورے اورے اورے دورے دورے
 آذر آذر ان داب * دیکر * موصول یعنی حرفی از حروف
 بغیر پیوند با حرف دیگر نباشد و این بر چند قسم است موصول
 دو حرفی و سہ حرفی و چار حرفی و زیادہ نیز مثال دو حرفی
 * چو تکی کو کا جی کی کر کی کی گویا کالی ناگن ہی پر جب جی چاہے ہی
 تب کاتے ہی جو جو خوبی حق نے کو کا صاحب کی کر کی کو دی ہی
 شاید نو شاہ کو دی ہو تو دی ہو * مثال سہ حرفی * منا چند کیا چلا گیا
 چچا میر بھابھت فکر مند پیرنگہ گئی میر ظفر علی مغل بیک کہنے

نیایش قبض لئے چلے گئے * مثال چار حرفی * جیسی قطبی بیگم
 تیسری بخشی بیگم جیسی نجف و تیسری کمیا کہتی ہیگی نجف و ہم سے
 بہتر نجف و کہتی ہیگی * جنی ہم سے بہتر محبت عجب نقشہ ہیگا قطبی بیگم
 کہتی ہیگی بیتا بخشی بیگم بخشی بیگم کہتی ہیگی بیتا قطبی بیگم نصف
 بنکے کہنے لیلی قجبا کو لگتی ہیگی * مثال پنج حرفی * منیجا پہیلی
 کہیگی جنگلو کنچنی ہمیشہ جلیگی * تمام مصرع نیز موصول آید لیکن
 تکلف محض است مثال آن دھاری کا لڑکا کہنے لگا (متنتنتنتنتنا)
 و این را موصول کا سنان المنشار ہم می توان گفت یعنی موصول
 شبیه بدنه ان را دیگر تعطیل و این عبارت از تحریر بیستی چند
 یا سطر ہی چند است کہ خالی از نقطہ بود مثال آن * آسارام دلا رام کا سالا
 علم رمل کا علم کھرا کہ کر مال کا مل ہوا اگر سر کار دالا کار ادا ہو
 کہ ملک اعدا کا مالک ہمارا رام ہو اُس کو کہو کہ علم رمل کا در
 کھو اگر کہہ کہ ملک اعدا کا مالک ہمارا مملوک کہم تو صلہ ہوگا
 کہ اعدا اس ملک کا مالک ہو ہمارا ہمسر ہوگا * کلام مشتمل
 تعطیل را مہمل نیز گویند دیگر منقوط عبارت متضمن حروف
 نقطہ دار باشد مثال آن * بی بی زینب نے تین شب پنچے چنے *
 دیگر قطای یعنی یک حرف خالی از نقطہ و حرف دیگر منقوط
 تا آخر مصرع یافتہ یا قصیدہ یا رقعہ مثال آن * قرب حضرت

سید جعفر خلیف حضرت میر نعیم باعث رفعت ہی دیگر
 خفا و آن بودن عبارت بر وجهی باشد کہ یک کلمہ خالی از نقطہ
 باشد و کلمہ دیگر تماش مشق طنا آخر عبارت مثال آن * او
 زینب آچنے کھا * بی بی مهر و چیت گاؤ * دیگر تنصیب المزدوج
 و این مراد از آوردن دو لفظ مبیع باشد چون نیزہ و بر نیزہ
 مثال آن بولا کا گولا ہلنا چلتا ہی دیگر ترافق و آن گفتن چار
 مصرع باین طریق باشد کہ ہر مصرع را کہ خواستہ باشند
 مصرع اول سازند و ہم چنین ثانی و ثالث و رابع شعر
 مقنون ہون میں اس شعر م و حیا کا دل سے * عاشق ہون میں
 اس ناز واد اکا دل سے * شیدا ہون میں اس زلف و نا کا دل سے *
 کشتہ ہون میں اس طرز و فا کا دل سے * دیگر جامع الحروف
 و این صنعت چنان باشد کہ حروف ہی ہر دران گنجایش
 پذیرد و در بیستی یا در فقرہ مثال آن شعر این جفا الغیث ای
 کافر تر حال قلب * لذت صد حظ مریض عشق تو بردار خط *
 دیگر عکس این صنعت گاہی در دو لفظ باشد و گاہی در
 دو فقرہ و گاہی در یک بیت بہ تنصیف آن مثال دو لفظ
 * مارے افلا سی کے سونے کا کتارا و رکمار کا سوناد و نون بک
 گئے * مثال دو فقرہ * تمہاری شیرت تمہاری صورت سے

ہتمی اور تمھاری صورت تمھاری شیرت سے ہتمی *
 مثال نظم * یہ خوبی و زیبائی یوسف نے کہاں پائی *
 یوسف نے کہاں پائی یہ خوبی و زیبائی * و ازین
 صنعت بیت چند وزن درست می آید مثال آن مصرع
 پیاز و ہمین دیگی بلا کرنئی گالی * تقطیع آن * پیاز و ہری خانم
 پیاز و ہری خانم * وزن دیگر مصرع دیگی پیاز و ہمین گالی بلا کر
 نی * تقطیع آن * چنچل ہری چت لگن چنچل ہری چت لگن *
 وزن دیگر مصرع دیگی ہمین پیاز و گالی نی بلا کر * تقطیع
 آن * بیجان نوربائی بیجان نوربائی * وزن دیگر مصرع دیگی
 پیاز و ہمین گالی بلا کرنئی * تقطیع آن * مالہ ہی چت لگن مالہ ہی چت لگن *
 ازین تقدیم و تاخیر و وزن در بحر بیطیہ شدہ یکی سالم کہ
 اول مذکور شد دیگر اینکه زحاف دارد مثال آن مصرع
 ہمین پیاز و دیگی نی بلا کر گالی * تقطیع آن * قلندر و گجر اتن قلندر و گجر اتن *
 دیگر مدور این صنعت چنان باشد کہ شاعر مصرعی بگوید
 باینظریق کہ چون ارکان انرا در دایرہ بنویسند از ہر رکن کہ
 خواستہ باشند شمع و نمایند و از یک مصرع چندین صورت
 ہم رسد و معنی بحال خود ماند از تقدیم و تاخیر چہار رکن مذکورہ
 بیت کہ نوشتہ می آید زیادہ از چار صورت متصور است

مرد با خبر را حاجت به تفصیل آن نیست خود بخود دریافت آن
می تواند نمود مگر چهار صورت برای مبته یان نوشته می شود
مصرع همارا پیارا سبھو نمین بھلا ہی * پیارا ہمارا
سبھو نمین بھلا ہی * سبھو نمین بھلا ہی ہمارا پیارا * بھلا ہی
پیارا سبھو نمین ہمارا * صورتش در دایره بدین نہج ایست



دیگر مثلث این صنعت آنست
که شاعر سه مصرع رباعی باین طریق
گوید کہ بعضی الفاظ آن ہر سه مصرع
را کہ با ہم جمع کنند مصرع چہارم
پیدا شود لیکن قاعدہ اینست کہ الفاظ

مذکورہ بسرخی می نویسند مثال آن * **رباعی**
تجسنا نہیں پیارا کوئی ای رشک فر محبوب کوئی
نہوگا تجھے بہتر * **ای دلبر نازنین تجھے کہتے ہیں سب ***
تجسنا نہیں محبوب کوئی ای دلبر * دیگر مثلث این
صنعت مراد از استعمال لفظی بود کہ مخالف مقام و موافق
خواہش گویندہ باشد مثال آن **مثنوی** یکہ گھر گیا
مہمان مفلوک * تن اسکا ضعف سے تھا غیرت دوک *
کہا یہ سپزبان نے دیکھہ اسکو * غذا جو چاہتا ہو دل تبادو *

کہ پتو ا دین بھور چمی کو بلا کر * کھلا وین آپ کو کھانا بٹھا کر *
 کہا اسنے پکاؤ ایک کرتا * اور اُسکے ساتھ کوئی موٹا دوپٹا *
 کرتہ و دوپٹہ باپختہ شدن ہیچ علاقہ نہ ارد لیکن دلالت می کند بر
 فرط خواہش مہمان بیچارہ چون لباس مذابستہ است و سوال
 صریح را عیب پنداشت ادای مطلب درین لباس کرد

شہر دوم در بیان بدایع معنوی

یکی از انها تضاد است یعنی استعمال نمودن ضد لفظی کہ مذکور
 کنند مثال آن * جو تصور آہنسے گاشو بہت سارو دیگا * ظاہر است
 کہ بسیار ضد اندک و گریہ ضد خندہ است دیگر
 طباق کہ آنرا مراعات نظیر ہم گویند و آن استعمال لفظ موافق لفظ
 مذکور باشد مثال آن فاما ناہند و پچا جو نیانیا سلمان ہوا ہی کل جو
 کینے اسکے سامنے گنگا کا ذکر کیا اور بزرگی اُسکی بو چھی تو

مارے شرم کے پانی پانی ہو گیا نزدیک تھا کہ چہرے اسکے
 پسینے کے نالے بہنے لگیں یا اگر ہو سکے تو چلو بھر پانی مین دوب مرے
 پانی و بھر و غیرہ را علاقہ بادریاست دیگر

ابہام طباق و تضاد یعنی آوردن لفظی کہ صاحب دو معنی باشد یکی
 قریب و دیگر بعید جمع در ہند مشہور بیجگت بازار اند و ضلع
 بولنے والا نیز گویند و اینہا در ادا کردن صنایع زیادہ از شعرا

هستند هیچ کلام شان خالی از تجنیس و مراعات نظیر و ایهام نباشد
 و رفا سی لقب این قوم بذکر سنج و لطیفه گو و در عربی بدیع
 باشد کسانیکه عالم علم بیان و بدیع اند در جنب اینها حکم اکبر
 دارند زیرا که داننده این فن بقصد تمام و صرف همت عبارتی
 درست می تواند نمود و این فرقه را بی سعی و تلاش این چیزها
 بر زبان باشد بعد خرابی حضرت دهلوی در نزاهت بنیاد و لکھنو
 چند کس از این جماعت صاحب نام و نشان بوده اند و درین
 زمان سعادت نشان که از سبب اعتدال هوا روح
 نفسانی سکته این مله را قوت روز افزون از مبدی فیاض
 عنایت شده هر طفل نابالغ بر بالغ کلامان زمان سابق میسر
 و سوای ضلع سناسیت در میان دو چیز مخالف یکدیگر بیک لفظ
 بیان کنند و آنرا نسبت نام کنند مثلاً اگر کسی بپرسد که کنوے
 او آتش بازی مین کیانست ہی باید گفت که چرخ یا پیرسد
 بند و ق او در مهاجن او و رنگی مین کیانست باید گفت که کو تھی
 یا اینکه شمشیر و پلتن با هم چه نسبت دارند باید گفت که بار آه
 یا میان چوپر و دوپنه چه نسبت است باید گفت که گوشت مثال
 ضلع ذکر چیزهای مناسب بادریا * آپکا بجره * کچھ آج کھل گیا
 ہی * و ابده تمھاری بات پانی بہت مشکل ہی * ہمیں کل سونا

چھوڑ گئے * ہر چند ضعف نالی کی تو بھی رتھ میں جگمگہ ندی * ایک
 پاؤ لی رندی کے کہنے سے ہماری چاہ دل سے اتھادی *
 بات کا نہ سنا آپ کے جرد آبا کا طریق چلا آتا ہی * دو کبوتر
 مکھی اور ایک گھاگھرا مرزا جان کے بیاہ کے دن تانبے گا
 چنیل بیچ کر مول لئے تھے سونو کوئی حرام زادہ چرائے گیا ایک
 راوی یوں کہتا ہی کہ سرکار کا غلام لے گیا ہی پر وہ راوی کچھ
 رند مشرب شاہی دنزات اسی سعی میں ہی کہ دو آدمیوں کو
 لہرا دیجئے مراد خان تو تلاحیات خان سے کہتا ہی کہ بیتا اسکی
 ایک بات مانو اس لئے بند آپسے بولتا نہیں اگر تحقیق ہو تو
 پھر سرکار کے غلام کو یہاں جمنا مکمل ہو جاوے گا میں تو بنا رس
 چلا تھا اس واسطے اتنا گیا کہ چور معاوم ہو جاوے اس
 غلام کو آپ نے اپنا نرہہ اہی اور کوئی تو خاکروب کے برابر
 بھی نہیں جانتا ہی سرکار عالی کے تو ایسے ہی لوگ قوت بازو
 اور یار و فادر ہیں دو جو رہ شال محمد لیٹ کشمیری در دیدہ
 بودا در اس پر آپ کو یہ گمبیر سمجھتا ہی کہ اللہ اللہ جو وقت
 کمناب کی قبا پہنکر گرا گھوڑا کہاتا ہی اس وقت شان اسکی
 دیکھا چاہیے آپ سہنہ نہ لگا دین تو پھر دھوبی کا کتا نہ گھبرا
 نہ گھاٹ کا لیکن خدا جانے اسنے پار سال سے کیا جادو کیا ہی کہ

آپ وار وار جاتے ہیں کیون نہ پھر پچاس پات کا نیا پہننے
جب خاوند کی یہ صورت ہی اور سب باتیں درکنار کل کی
بات ہی کہ ایک پیسے پر جھٹا مل دلال کو پچاس چھپیان دیتا
تھا اور بات بات میں روتا تھا محلے والوں نے مرزا رو و نام
رکھا تھا نانو تو میر منہ گا کے بیٹے میر جھینگا سے پوچھتا ہوا
آپ کو کیا مناسب ہی کہ اس مگرے کو اس قدر منہ لگایا
ہی قبلہ بہت گھسٹ نکلیجے گا گھری میں گھریاں ہی انگریز کے
جاسوس جا بجا ہیں خدا نکرے کہ آپ کی بعض باتوں کی خبر
ہو جاوے تو ناکے سے نکلتا دھم ہو جائیگا یہ فرمائیے کہ جہاز
صاحب کی خدا ائی نے جان آپ کی بچائی یا کچھ روپیہ یا کوئی دوست
گام آیا خدا کے واسطے پیسے پر چڑھکے نہ خدا کو بھول جائے
یہ باتیں کچھ اور ہیں اور وہ بات رندی کے سامنے کچھ اور
ہی کہ ذرا اطمینان ہو براجا تو کہنے لگے بچ رہے طبلے بجاتا کیون نہیں ایک
غلام آپ کا ہی اور ایک غلام میان فہیم تھے کہ ایک بل
بقدر چار بل وار بنا کر اپنا نام کر گئے آج تک اس کروفر
اور شیخی پر دال دالی منہ سے صاف نہیں نکلتا اس دن
جو دریا خان کے دو کبوتر پکڑے تو کہنے لگا کہ کبوتر کے نام ایک
پرندہ نکاشتہ ہو دیکھیے کہ مسلم بوٹی ہرن کی دسترخوان ہر

دیکھ کر کہتا ہی کہ قیام ہی ہم بھی ایک بات کہتے ہیں ہم کیا بانا
 ہیں اسی سوچ میں رہتے ہیں کہ اگر کوئی پوچھہ بیٹھے کہ برادر! تو
 در مزرع دنیا پہ کشتی تو اس کا جواب کیا دیجیے خدا کی
 قدرت کا کیا کیا بیان کریں کہ کل نوارِ سی کا پھول اتنا برادریکھا
 کہ بندہ بنا وہ شیخ بھی کسہر اٹھا جو سوت ہسی میں رہتا تھا اور
 آپ پاس اکثر نوار آ کر بیجا کرتا تھا اور جھنا مل لا ہی کے
 تہاں اسکے ہاتھ بیچتا تھا اور چند روز بیرِ بھی پانوں میں
 غریب کے رہی خدا جو چاہی سو کرتے برے برے بلیوں کے
 پانوں میں زنجیر پرتی ہی اور امانجی اُنکی رو یا کرتی ہیں بھی
 میرزا خیر اللہ بیگ ثم نہ چو تمش بھی ناحق ناحق کو تو ال نے
 داند لیا تھا تم میں کوئی عیب نہیں بلکہ بہت سی خیانتیں رکھتے ہو
 خدا نے تمہیں بھی ایک فہم رسادیا ہی دیگر ابہام یعنی ایراد لفظ
 دلالت کنندہ برد و معنی باشد مثال شعر عرش پر کیونکر نہو تیرا داغ *
 وہی گورنر نے تجھی کرسی پہ جا * مثال دیگر شعر سب سے ادب
 پتھنا اچھا نہیں * ہاتھ سے موندھا ذرا کیجے جا * درین مقام
 ذہن شامعان اول معنی قریب درمی یابد و آن کرسی مقابل عرش
 و شانہ مقابل دست است و بعد تامل بمعنی بعید کہ مقصود گویندہ
 است میرسد یعنی کرسی مناسب با گورنر و موندھا مناسبت

یا نشستن دیگر تذنیج و این صنعت مراد از ذکر نگهنا در
شعر بطریق کنایه باشد مثال * میر باقر صاحب نے پرسوں جو سمرخ
پیرا ہن موت کا پہننا تھا سو ایکی رات میں سبز ہو گیا * یعنی میر
باقر کہ پری روز شهید شد نہمان شب داخل بہشت
شد نہ چه لباس جو انان بہشت سبز است دیگر اظہار مضمیر
یعنی ظاہر کردن کسی آنچه در ضمیر او باشد و کنش اینست
کہ چند حرفی در مصرع جمع کنند و چار مصرع دیگر بر وزن رباعی
باین طریق گویند کہ حرفی از حروف جمع شدہ در مصرع اول
کہ سوای این رباعی است در یک مصرع یاد و مصرع یا سه
مصرع یا چہار مصرع آن رباعی موجود باشد اگر در مصرع
اول فقط باشد حرف اول مصرع مذکور خواهد بود و اگر در
مصرع دوم یافتہ شود حرف دوم آن و اگر در اول و دوم باشد
حرف سیوم و اگر در مصرع سیوم یافتہ شود حرف چہارم
و اگر در اول و سیوم باشد حرف پنجم و اگر در دوم
و سیوم باشد حرف ششم و اگر در اول و دوم و سیوم
باشد حرف ہفتم و اگر فقط در چہارم باشد حرف ہشتم
و اگر در اول و چہارم باشد حرف نہم و اگر در دوم و چہارم
باشد حرف دہم و اگر در اول و دوم و چہارم باشد

حرف یازدهم و اگر در سیوم و چهارم باشد حرف
 دوازدهم و اگر در اول و سیوم و چهارم باشد حرف
 سیزدهم و اگر در دوم و سیوم و چهارم باشد حرف
 چهاردهم و اگر در هر چهار مصرع باشد حرف پانزدهم در صورت
 مجموع حروف مصرع پانزده حرف بود بعد گفتن مصرعهای مذکوره
 مصرع اول را که در این حروف جمع شده است پیش کسی
 بخوانند و بگویند که حرفی که از این مصرع خواسته باشند در خاطر نگه دارند
 نشان می دهیم که فلان حرف نیست هرگاه طرف ثانی بگوید
 که گرفتم باز مصرع اول رباعی خوانند به پیرسند که حرف مذکور
 در این مصرع هست یا نیست اگر بگوید که هست حرف اول این
 مصرع که جامع این حروف است نشان بدهند هم چنین سوال از مصرع
 دوم و سیوم جدا یا اول و دوم و سیوم بطریقیکه که
 گفته آمد مثال آن مصرع سخن عشق جز یار مگو *
 رباعی آن شاه تان نمود با حسن و جمال * چونگان خط
 و گوی که آن نقطه خال * شد هوش دلم جو جلوه گر شد معشوق *
 گفتم که سباد هرگزت بیم زوال * مثال دیگر در هندی * ع *
 بی لب دوست مخزن شک * رباعی *
 عاشق ساهم در دزد دل زار * سو طرح کار یور او در خال * نشان *

۴۰ سب آو کروغور نشان دو صاحب * مشتاق کاغزم جان کر آخر کار *
 باید دانست که اصل قاعده کلیه دریافت و استخراج
 این چنین مضمیر ظاهر امضف را معلوم نه بود لهذا ذکر نه نمود طایع
 آنرا می نویسد که بر هر چهار مصرع رباعی یک هند سه فرض
 کنند مثلاً بر مصرع اول یک و بر دوم دو و بر سوم چهار و بر
 چهارم هشت پس حرف مضمیر در هر مصرع که نشان دهند
 هند سه مفروضه آنرا جمع نموده موافق آن از مصرع جامع حروف
 جواب بدهند مثلاً کسی شین از مصرع هندی جامع حروف
 گرفت و آن در مصرع اول رباعی و سیوم و چهارم است
 و هند سه های مفروضه آن شیزده است جواب بدهند که
 حرف مضمیر حرف سیزدهم از جامع حروف است و شین همچنین
 است * دیگر * مختل الضدین و آن اینست که بیت
 یا نثر احتمال دو معنی داشته باشد که هر دو ضد یکدیگر
 باشند و همچو ملیح هم قسمی از آن باشد نه اینکه هر چه چنین
 بود متکل بر همچو ملیح باشد و هر دو معنی در رتبه برابر باشند
 خوب و زشت آن بقرینه می توان یافت و در بعضی جاقرینه
 هم گم شود و هر دو معنی از آن مقصود و سامان بر سیل اختلاف
 باشد مثال آنچه متضمن مدح و ذم بود * ایک قطره ہی سمندر

تیرے منہ کے آگے * یعنی دہن تو آنقدر تنگ واقع شدہ
 کہ ایک قطرہ آن را سمندر معلوم می شود پس گنجایش
 معلوم یا اینقدر فراخ کہ سمندر را مثل یک قطرہ در دہن
 میگیریم مثال آنچه همچو زید باشد و اگر تامل کنند راہ
 همچو عمر و یا بند مانند * عمر و کہتا ہی کہ همچو زید کی کہ میں کہتا ہوں
 لعنت خدا کی اسپر دیکر تجاہل العارف یعنی از چیزے
 کہ بداند اظہار بیخبری نمایند و این بحرف تر دید حاصل آید
 و گاہی محذوف ہم گردد مثال شجر آدمی ہی یا فرشتہ یا پری
 یا حور ہی * یا کوئی تصویر ہی بہ یاد رخت نور ہی * مثال
 خدایت تر دید شجر اُس شوخ کی دریافت ہوئی کچھ نہ حقیقت *
 انسان ہی فرشتہ ہی پری ہی نہیں معلوم * صاحب
 مفتاح این صنعت را سرق المعلوم ساق یغره نامیدہ یعنی
 روان کردن معلوم بجای روان کردن غیر معلوم دیکر
 لف و نشر و اصلش اللف و النشر باشد بمعنی
 پیچیدن و نشر بمعنی پراگندہ کردن است و در اصطلاح ذکر
 چند چیز بطریق اجمال بود این است لف و بعد از آن بہ تفصیل
 آن پردازند اینست نشر و این تفصیل گاہی بہ ترتیب بود
 و گاہی بی ترتیب آنچه با ترتیب است آنرا در فارسی

لف و نشر مرتب گویند و ہر چہ بی ترتیب باشد نام آن
لف و نشر غیر مرتب مثال مرتب فردوسی گوید **قطعه**
ہر روز نبرد آن یل از جہنم * بشمشیر و خنجر بگزد و کند * برید و
درید و شکست و بہ ہست * یلانرا نہر و ستینہ و پا و دست
* مثال در ہند ہی * **قطعه** کف بختش سے تیز نے
معدن و دریا و بہار * تینوں حاصل کرین ای سرور فرخندہ
تبار * لعل معدن کو لے بحر کو در جوش آب * دیکھے ہر لالہ
و سرین سے بہار اپنے کنار * مثال دیگر * بیت
اہو و نافہ و سرین کو سدا بخشے تو * نافہ و بوی خوش و رنگ
ہو جتنا در کار * بعضی این را لف و نشر گویند **قطعه** اول را
تفسیر جلی و **قطعه** دویم را تفسیر خفی نامند و **قطعه** فردوسی
ہم ازین قبیل است مثال برای لف و نشر بیت
سرو و گل شوق میں تیرے قد و عارض کے سدا * نالہ کرتے
ہمیں ہم قمری و بلبل کی طرح * این لف و نشر مرتب است
مثال غیر مرتب بیت یاد میں اس طرہ و رخسار کے
ہاتھ سے پر مار تا ہوں صبح و شام * شام از دوی ترتیب بر صبح
مقدم می باید لیکن بضرورت قافیہ موخر گردیدہ مخفی نمازد کہ نزد سکاکی
تفسیر را وجود سے نیست ہر اش لف و نشر است و بعضی

انجہ دران تشبیہ و مراعات نظیر باشد آنرا الف و نشر خوانند
 و سوا ہی آن مرہبہ باشد داخل تفسیر سازند **دیگر** جمع و این
 جمع نمودن چند چیز است در بیت بیت دولت و بخشش و علم
 اور صفائے باطن * کرم اپنے سے تجھی حق نے دیا ہی
 سب کچھ **دیگر** تفریق بیت تیرے آگے مین لون
 رستم کا کیا نام * شنیدہ کے بود مانند دیدہ * درین بیت اظہار
 فرق در میان ممدوح و رستم مقصود گویندہ است **دیگر**
 تقسیم بیت وہی دیو یگانگے صبر و سکون جسے دیا *
 رخ زیبا تجھے اور دیدہ گریان مجھکو * مورد قسمت رخ زیبا
 و دیدہ گریان است **دیگر** الجمع مع التقسیم بیت
 تیغ و افسر کا ہی تو مالک عنایت سے تیری * تیغ رسا
 لیگیا افسر کند رلیگیا * **دیگر** الجمع مع التفریق
 بیت دونوں صاحب فیض ہو آپس میں نیان اور تو * پروہ
 دیا ہی صدق کو قطرہ تو مجھکو گھر * **دیگر** الجمع مع
 التفریق و التقسیم **قطعہ** سب سخی ہیں ابر و دریا
 اور وہ طالیجی ناب * ہا دین فیض اسے نباتات اور غواص
 و گد ا * پر کرے ہی مالہ دریا ابر و روے وقت فیض * بالاب
 خندان وہ والا فرہیے ہی وایا * **دیگر** رجوع این عبارت است

از رد وصفی. سنوی صفتی که بالاتر از آن باشد مثال آن بیت
 میرا و دفر من سرین پری سے ہمسری * نہیں نہیں بہ خطاہی
 پری سے ہمسری دیکر حسن التعلیل یعنی بیان کردن منہب
 بطرز پسندیدہ بیت مینے کہا کہ لب پہ سی تو نے
 کیوں ملی * بولا سی نہیں یہہ چھری ہی نگاہ کی دیکر
 حسن التکریر مثال آن بیت تو نے مجھے پیارے برا
 گر کہا کہا * یا مصاحت سے غیر کے منہ پر کہا کہا * دیکر
 القول بالموجب و این صنعت مراد از بردن لفظ بمعنی دیگر
 سوای مراد گویندہ است مثال آن شبے در مجلس زن جوانی از
 لولیان نشستہ بر صورت نوجوانی نظر می انداخت شخصی
 از مجلسیان گفت * کہ بی جی آپکی تو آنکھ لگ گئی * گفت * کیا
 کیجیے صاحب نیند آئی ہی * مراد گویندہ از آنکھ لگ گئی عاشق
 شدن بود طرف ثانی برای اخفای راز از زنان دیگر ارا
 بمعنی خواب بردہ جواب مناسب آن داد دیکر
 المذہب الکلامی و این عبارت از مدلل نمودن کلام است
 بر طرز متکلمان و از متکلم در اینجا شاعر مقصود نیست بل ثابت
 کنندگان مقدمات نقلی بدلائل عقلی مثال بیت
 کہ طرح ہنسے اس دہن تنگ سے وہ شوخ * تفسیر

پہنچنے کے ہمین دلائل سبھی باطل ہیں دیگر المبالغہ و این
 قسم بود یا اینکه موافق عقل و عادت راست بود و انرا تبانیغ نامند
 یا از روی عقل راست و از روی عادت دروغ باشد یا از روی
 عقل و عادت ہر دو دروغ باشد اول را اغراق و دوم را غلو خوانند مثال
 تبانیغ بیست کیا بیان اسکی سنجا کیجی کہ سایل کو اگر *
 کچھ نہ پہنچے ہو طبیبو لکا بہت باز اگر گرم * یعنی از ہیجان
 صفر ای غضب تب می کند این مبالغہ نزدیک عقل مستمع
 نیست و تب کردن از جہت تیرک عادت است زیرا کہ
 او عادت بردن سوال نہ ارد مثال اغراق **مصرع**
 گدا کو بخشید تو ملک سکندری * یعنی ملک بقدر ملک سے کند
 بگدا می بخشی ہر چند اینقدر سخاوت عادت کسی نیست
 لیکن از روی عقل محال نہی تواند شد ازین جہت کہ ممکن
 است کہ پادشاہی تمام ملک خود را بسایلی بخشیدہ خود
 ترک دنیا نماید مثال غلو در تعریف است **بیست**
 ہاں کے کہتے ہوئے یہ جہت کرے دو کہ دان * پہنچے دس لاکھ
 برس میں بھی نہ کان اسکے تلک * **دیگر**
 تاکید المدح بمایشبہ الذم مثال بیست تو سراپا حسن
 ہی لیکن نہیں ہی آدمی * کوئی تجھ سا اور ہی تو یا پری ہی

کیا ہی تو دیگر تاکید الذم بایضہ المدح مثال بیت
 براتجھسا نہیں کوئی زمانے میں مگر کیا ہی * کہ مگر صحبت میں
 کوئی بیٹھے تو دو تجھسا ہی بن جاوے * لفظ لیکن در بیت اول
 و لفظ مگر در بیت ثانی دلالت بر مطلب مخالف جملہ اول
 می نماید زیرا کہ قاعدہ لیکن اینست کہ در میان دو جملہ مخالف
 بایکدیگر واقع شود چنانچہ درین عبارت * سیدہ و برابر
 خوب صورت رندی آج لکھنؤ میں دوسری نہیں لیکن تین
 برے عیب ہیں اُس میں ایک تو یہ کہ گھر اسکا
 ہمارے گھر سے بہت دور ہے دوسرے یہ کہ ذرا بھی
 مرد سے آشنا نہیں تیسرے یہ کہ ہر باجی سے محتاط
 ہو جاتی ہے * و مگر نیز مثال لیکن باشد و فرق سیانہ مرد و
 نازک است مثال بنا چاہئے کہ کل ہمارے پاس آوے
 مگر ایک بات ہی کہ اگر محبوب اپنی کو ہکاوے تو پھر نہیں آسکتی *
 درین مرد و بیت کہ مذکور شد این مرد و لفظ یعنی لیکن و مگر صامع را
 منتظر ہجو مدح و مدح شخص قابل الہجو می سازد لیکن جملہ کہ بعد
 ازینہا مذکور شدہ باز جملہ اول را بوجہ احسن ذہن نشین
 اومی کند * دیگر * حسن طالب این صنعت آنست کہ
 شاعر از مدح و مدح مطلوب است بنوعی طالب نماید کہ بر طبعش گرائی

قطعه

نکند و سوال اور ابد رجہ قبول رساند مثال
 دل مرا مجھ سے طلب کرتا ہی سودینا رسوخ * مین یہ کہتا ہوں
 کہ مقدس پاس اتنا زکھان * سنے کہتا ہی کہ تلو شرم
 بھی آتی نہیں * جھوٹھ سے کیا فایدہ قرمانیے ای مہربان *
 آپ مہینہ ادھ ایسے کے کہ جکے ہتھ سے * بحر کا کیسا
 تھی ہی اور خالی جیب کان * کو باور ہی کہ تم رکھتے نہیں
 ہوا اندون * اس قدر دولت کر رکھتے مجھے سلاطین کیان *
 دیکر * تعجب این صنعت سامعان اور عجب می انداز
 مثال شعر * فندق پالگی کرنے کہ نہ یکھا ہو گا * سر و کی
 پنج سے چھو لاگل اور نگ اب تک * دیکر متغمن اللسانین و
 متغمن الاستہ یعنی بیت یا عبارت دروزبان یا چند زبان
 خواندہ شود مثال دروزبان فارسی * اونیز والی ولایت کے
 بودہ گوئی پاس بانی بنی آدم بہر دور کردے * ہندی * او پیر والی
 ولایت کے بودہ کوئے پاس پانی بنے آدم بھر دور کردے * مثال
 سہ زبان عربی کئی بر نیم بانی * فارسی * کئی بزخم یانہ * ہندی * کئی بریم نانہ *
 دیکر جامع اللسانین یعنی عبارت دروزبان وقت تلفظ
 معلوم شود فارسی * یارا جای تو بہتر * ہندی * یارا آجای تو بہتر دیکر
 معما این صنعت حالا بر اسہ فنی است و طریق در یافت آن در

در نمایل این فن مذکور است برای مثال شعری نوشته می شود
 شمع کوئی سریش کرکا اگے لاؤ* که ظاہر ہو پری ہندوستان کی
 طابع گوید کہ نیش کر را ذر ہندی گنا گویند و سر آترا کہ گنا است آگے لاؤ
 یعنی پیش کنید بمعنی رفع دہند گنا شود کہ اسیم معنائی است دیگر
 لغز کہ آن را در قارسی چیستان و ہندی پرلی نامند شرح آن
 از سبب اشتہار ضرورت نیست مثال شمع کیاہی و شمع
 کہ جکاہی دل خلق لگن* ہر شب اسکی ہو تجلی سے پنا گھنہ
 روشن* کبھی ایوان میں سلاطین کے ہو بزم افروز* کبھی
 بالین پہ گہاؤ نکے کرے شب کو روز* یعنی زن کبھی دیگر
 تلمیح و تملیح ہم درست است و آن موقوف داشتن بمعنی
 شعر برد یافت قصہ باشد مثال شمع غیر اپنا اور اپنا غیر ہی دل ہی کے
 ساتھ* مانے بیٹی سے اتھایا اتھہ آخر کر* یعنی گنا پیاس خاطر
 شب براتن کہ حق پرورش اور گردن داشت در دیوان
 عدالت بامادر خود اظہار خشونت کرد و سرشتہ طرف داری
 پروردہ از دست نداد آخرش مادر دست بردار شد و راضی نامہ
 در عدالت العالیہ رسانید مضمونش اینکہ دختر خود بالغہ و عاقلہ
 است ہر جا کہ دلش خواستہ باشد بماند من مزاحم او نیستم
 دیگر* حشو و آن عبارت از لفظ زیادہ ہر مطلوب باشد

و آن سه گونه است ملیح و متوسط و قبیح مثال حشو ملیح
 زیب و زینت حسن کو کیا چایئے * پنجه خور طالب خاتم نهین *
 زیب و زینت هر دو مترادف است لامحالته یکی زیاده
 بر مطلوب باشد لیکن از کثرت استعمال هر دو لفظ با هم خوشنما
 بود مثال حشو متوسط بیت تو می بحر بیکر ان بین تشنه
 و لفظیده لب * ای جهان جو دو بهمت پیاس کو سیری بو جها *

یکه از جو دیا بهمت حشو است لیکن نه باعث زینت کلام
 است و نه موجب قبیح مثال حشو قبیح بیت اگر تو نے سدم
 مجھے پر کیا تو کیا ہوا مارے * جفا معشوق اور محبوب کا سہیت

چیریں سب فاشق * لفظ محبوب گزاید و قبیح است یا لفظ معشوق

باغ دل اراینا پذیراست بر تقسیم صیوہ اقسام نظم و جنبانیدن شاخ شکوفه فواید دیگر

باید دانست که نظم بدقسمت تقسیم است غزل و قصیده و فرد
 و رباعی و مسطر و مثنوی و تشبیب و ترجیع و ستراد
 و قطع غزل عبارت است از کلام موزونی که بیت اول آن
 مقفی باشد و آنرا مطلع نامند و باقی ابیات باین صورت باشند که
 میانہ هر دو مصرع بیت قافیہ ضرور نیست لیکن مصرع ثانی ہر بیت

در آخر رجوع بقافیة بیت اول نماید چنانچه بر شعر اظاهر
است و در بیت آخرین قاعده اهل عجم است که شاعر
تخلص خود را در آن ذکر کند و آن بیت ستم غزل و موسوم بمقطع
باشد و در آن ایات سوای ذکر شهاد و شراب و شکوه
الهم مفارقت و بیان جفا و خوبی بد معشوق زیبا باشد و هر چه
خلاف آنست غزل نه بود و تصرفات یاران اعتبار ندارد
و کسانیکه اشعار غزل برای اظهار رعب بر ابلهان و مقاب
شدن بصاحب طرز جدید معنی ساخته اند کلام آنها همه غیر فصیح
است و در از پایه قبول و شهرت در بلید الطبعان هرگز
نزد عقلا معتبر نیست و شعرای ریخته در کلام متبوع شعرای فارسی
میکنند معشوق ایشان امر و است بخلاف بجا که انجام معشوق
کافران ناراستند اگر در ریخته آئی و در لربای جای آید و در باب است
شود غلط محض است و اگر کسی مفتون زنی شده بگوید مختار
است لیکن کلام مجانبین اتباع را شاید و این طرز مخصوص بگویند
است و اینهم گفته اند که هر چه قایل عصبه بگوید از غلطی پاک
باشد زیرا که خطا در عبارت و کلام از عدم معرفت یا بیان
حاصل آید و از باب ریخته چهار غزل در یک زمین بگویند
و در آخر هر غزل اشاره بغزل دیگر نمایند و زمین غزل مراد

از ردیف و قافیه آن غزل است باقیه بحر و اگر آن ردیف
 و قافیه در بحر دیگر هم گنجایش پذیر باشد زمین دیگر گفته شود
 زمین انگزل نمی گویند که در بحر دیگر است شعرای فارسی
 هم غزلها در یک بحر گفته بعضی اشاره در آخر غزل اول بغزل
 دوم کرده اند و بعضی بر سبیل ندرت تخلص در مطلع نیز
 بیان کنند و در همان غزل در مقطع نیز مکرر آرند و اگر تخلص را
 باین نظم بقی در مقطع ذکر کنند که پی بمعنی دیگر برده شود و دال
 برین نه بود که تخلص شاعر است شزد عوام پسندیده و خواص را
 بر آینه ازان گریز باشد ازین سبب که از چنین شعر معلوم
 نمی شود که قایل آن فلانی است تا وقتیکه که قایل خودش نگوید
 یا خواننده ظاهر نکند مثل لفظ تمنا که بمعنی خواهمش است اگر
 شاعرے متخلص باین لفظ گردد باید که این لفظ را در مقطع چنان
 آورد که دلالت بر آن کند که تخلص شاعر است مثال آن
 بیت وعده هر روز نیاکب ملک ای وعده خلاف *
 آشتاب اب که تمنا کی تمناهی پی * نه اینکه سامع در مدت
 الحمر تا از دیگری نپرسد دریافت نماید مثال آن بیت
 عاشق خسته کی رخصت دم آخر پی ضرور * پی اُسے تیرے ہی
 ینکی تمنا باقی * این شعر سوای تمنا که از روی فرض تخلص قایل است

اگر بود ابراهیم منسوب نمایند مانع چیست بخلاف شعر اول و در اینجا
گویان تصریحی چند در آن کرده اند و هر مطبوع است از انجماء
مطالعی در زمین غزلی که می گویند دنباله مقطع سازند و بعضی در زمین
دیگر نیز و این چیزها بحث ندارد و ابیات غزل از پنج کمتر
نمی شود و جانب دیگر بیشتر هفت و نه و یازده است لیکن
تا چهل بیت هم در کلام متاخران فارسی گویند می شود
و درین امر اعتراض نمی رسد آدم خوب بگوید بگوید مختار است
و قصیده هجایی چند است متضمن مدح و مدح و این بیشتر است
و کمتر مشتمل بر حال انبای روزگار باشد و آن برد و گونه بود
یا ابتدا بمدح کنند یا چیز دیگر در چند بیت پیش از مدح گفته شود
و من بعد بر سر مدح آیند و آنرا اگر بنامند و ابیات مذکور در
مجلس شهرت نمید خوانند لیکن اهل تحقیق تشبیب گویند
مطلقا خواه آن ابیات متضمن ذکر شراب و شاهد و ایام
جوانی باشد خواه شامل بود و احوال دیگر را و بعضی فرق کرده اند
زیرا که تشبیب نزد آنها همان است که در آن ایام شباب
و صحبت معشوق و کیفیت شراب ذکر کنند و هر چه غیر آن
گفته شود آن را تشبیب نه نامند و در قصیده هم مانند غزل
مطلع ضرور است و باقی ابیات در مصاریع آخرین چون غزل

رجوع بقافیه مطلع نمایند و جایز است که در قصیده دو مطلع در سه
 مطلع و زیاده ازین هم در مدح و مدح باشد و این حسن قصیده است
 و فرد عبارت است از یک بیت بقافیه متضمن مثلی یا ورای آن
 و وجه تسمیه خالی بودنش از قافیه و عدم وقوع در غزلی یا قصیده
 باشد پس ثابت شد که آیات غزل و قصیده را در حال
 داده بودن آن فرد گویند اگر چنین می بود که بر هر بیت بی قافیه
 اطلاق فرد در دومی داشتند قسم جداگانه پیرامی بود و فرد گفتن
 بیشتر طریق قدما بود و اکثر آیات غزل میرزا اصایب تبریزی
 علیه الرحمته مشتمله بفره داشت و در بعضی مراد از چهار مصرعی
 است در و زنی که بیشتر در عروض مذکور شده و از باب که
 مشهور است شرح آن تطویل بلاطایل است و مسط
 سوای معنی لغوی که مفعول تسمیظ است و آن گوهر برشته
 کشیدن باشد عبارت است از جمع شدن چند مصرع
 متحد القوافی در اصطلاح شعر ابا این صورت که اول مصاریع
 مذکور یک قافیه موزون نموده مجموع را بند اول نامند باز
 چند مصرع دیگر متحد القوافی در قافیه دیگر گفته در مصرع اخیر
 موافق شماره بند اول رجوع بقافیه اولین نمایند و مسط به هفت
 قسم باشد مربع و مخمس و سدس و سبع و منمن

و متسع و معشر مربع عبارت است از کلامیکه اول چهار
 مصرع متحد القوافی گفته آنرا بند اول نام نهند من بعد سه مصرع
 متحد القوافی به تبدیل قافیه گفته مصرع رابع را بهمان قافیه
 اول در آن راجع ساخته به بند دوم موسوم سازند هم چنین
 بند سیوم و چهارم و پنجم تا هر قدر که اتفاق افتد درینو لا اکثر
 موزونان هند که قوت شعر در طبیعت ندارند و برای شهرت
 و مدح شدن در جاهلان و جذب منافع از امرای سخیف الکرای
 شروع بر شیوه گوئی کنند مراعات مربع مرکوز خاطر دارند
 و در تخمیس پنج مصرع بهمین طریق گفته شود و حال مصرع آخر بندهای
 تخمیس بعینه حال مصرع آخر مربع در قافیه باشد و بعضی مصرع
 آخر بند اول را مصرع آخر بند سازند و سلسله عبارات
 است از شش مصرع بهمین طریق و سبع از هفت مصرع
 و مشن از هشت مصرع و متسع از نه مصرع و معشر از ده مصرع
 و ریخته گویان سدها چیز دیگر سوای این قرار داده اند
 و آن اینست که چهار مصرع بیک قافیه گفته دو مصرع دیگر در قافیه
 دیگر بگویند و آن چهار مصرع اول ملحق گردانند و بند اول نام نهند
 من بعد باز چهار مصرع در قافیه دیگر گفته دو مصرع در قافیه دیگر بآن
 ملحق نمایند و بند دوم خوانند همچنین بند سیوم و چهارم و از سبع تا

معمود در قد ما رایج بود حالا کس نمیگوید و حال مستیع و نظایر
آن یقیناً س فخمس و سدس فارسی محتاج بیان نیست
و فرق میان اینها و هر چه مذکور شد باعتبار عدد و مصاریع است
و شعرای زبان ریخته نسبت را هشت قسم ساخته
اند یعنی مثلی بران زیاده کرده اند و آنرا بزبان خودشان تکرار
بکر ترجم و تشدید کم و ماغی و ریاست ثقیل گویند مثال یکی از
ریخته گویان گفته **دیگر** اگر چه سیکرون اُس چاه طعم کهرے
زن و مرد * نشد قتل زیاران که یک کس از سر درد *

* سرے بنعش من خسته چون بجبانه * و مثنوی مشهور
است با حصر آن در هفت بحر **یکگی** متقارب مثنی مقصور از روی
رکن آخرین یا مخذوف از روی رکن مذکور و این بحر مخصوص
است بذكر محاربات اسلامین با سلاطین لیکن میر حسن مرحوم
ریخته گو قصه بی نظیر و بد رنیر را در همین وزن موزون کرده
است و از حق نیاید گذشت خدایش بیامرز و خوب گفته است
دیگر هزج مسدس مقصور الاخر یا مخذوف الاخر
این وزن خصوصیت دارد بذكر عاشق و معشوق شیرین خسرو نظامی
و یوسف زلیخاے جامی در همین وزن است **دیگر**
هزج مسدس اخر مقبوض مقصور الاخر یا مخذوف الاخر

مع اشراط المذکوره فی العروض این وزن هم مانند ما قبل
 خود اختصاص بر بیان حالات طالب و مطلوب دارد و لیلی
 مجنون نظامی و نلد من فیضی ناگوری در همین وزن است دیگر
 خفیف مجنون مقصورا آخر یا مخذوف الآخر درین وزن بیشتر
 مواظ و حقایق نه حکم مذکور شود و هر یقه حکیم سنائی غزنی
 و سلسله الذهب مولوی جامی در همین وزن است دیگر
 رمل سدس مقصورا آخر یا مخذوف الآخر درین وزن هم
 ذکر حقایق و حکایات علما و اهل الله خوشنماست و بیان
 سوزش نشوریده شعران هم مخالف آن نیست دیگر
 رمل سدس مجنون مقصورا آخر یا مخذوف الآخر درین
 وزن نیز ذکر بزرگان دین و ارباب حکمت پسندیده باشد
 تقطیعش اینست * فعلا تن فعلان فعلن * دیگر سریع
 سدس مطوی مقصورا آخر یا مخذوف الآخر این وزن
 سوای ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هر چیز است و مخزن
 اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو در همین وزن
 است سوای اوزان مذکوره مشوی در هیچ وزنی دلچسپ
 نباشد برای همین استادان محصور کرده اند در همین هفت
 وزن مثل اوزان رباعی که مخصوص است بر باغی الامیر ابو الغال

نجات صفائی در گل کشتی این جسر را برهم زده لیکن بردارها
 نمی خورد و تشبیب همان است که در ذکر قصیده گذشت و ترجیع
 مرا و از برگردانیدن بیتی بود بعد غزل و مجموع را بنده نامند
 لیکن اگر بعد هر غزل همان یک بیت مکرر آید آنرا
 در اصطلاح ترجیع بنده گویند و اگر بعد هر بند بیت جداگانه افتد
 ترکیب بنده نامند مثل بند محتشم کاشی علیه الرحمة و سوای
 این ترکیب بند اقسام دیگر هم دارد و سدها مصطلح ریخته
 گویان هم داخل آنست از آنجمله است اینکه بعد هر بند مسطر از
 مربع تا معشر بیتی بقید قافیه می آورده باشند و هم بند هشت
 مصرع مثل سدها ریخته گویان از آن بیرون نیفتد
 و او بخت و حشی ازین قبیل است و ستر و بیش تر مراد
 از ملحق ساختن پاره از وزن رباعی باشد یا هر مصرع رباعی
 و این مشهور است و متقدمان پاره از وزن غزل یا مصارع
 غزل هم الحاق نموده اند و قطعه مراد از بیتی چند است که در مصرع
 اول بیت اول آن قافیه نباشد پس بنای قافیه بر مصرع ثانی
 بیت اولین بود و دیگر ابیات در قافیه تابع این مصرع باشد
 و بعضی قصیده مختصر را هم قطعه گویند اینست اقسام نظم
 دیگر مخفی نامند که هر لفظی که در آن دو مشهور شد عربی باشد

یا فارسی یا ترکی یا سنی یا پانی یا پنجابی یا پوری از روی اصل
 غلط باشد یا صحیح آن لفظ لفظ اردو است اگر موافق اصل
 مستعمل است صحیح است و اگر خلاف اصل است هم صحیح
 است صحت و غلطی آن موقوف بر استعمال پذیرفتن در اردو
 است زیرا که هر چه خلاف اردو است غلط است گو در اصل
 صحیح باشد و هر چه موافق اردو است صحیح باشد گو در اصل
 صحت نداشته باشد اگر چه پیش ازینهم ضمنا اشارتی
 باین معنی کرده شد لیکن در این مقام تصریح آن بعمل می آید
 بالجماعه برای مثال لفظی چند نوشته می آید همین قدر کافی است
 و حصر جمیع الفاظ از احاطه علم فقیر بیرون است و الفاظ مذکوره مثل دلی و فند
 و سفیل و مسر و مچکر و چپار و مجاز و مانعی و شبیر و بجاد و
 و صفا و آرزق چشم و آنا و نگا و تابا و تنبو را و پیالا و
 ستار و گل لاد و برقا و یار غار و المست و التوکی و پرینچ و شولا و چنبیل
 و مهتابی و نیو و شنگر و آب خورا و قلفی و قدر و کلک
 و غده و صدر و عذر و سببی و هم چنین پیدا است که **دلی** دهلی است
 لیکن اگر سوای شعر یا عبارات فارسی در وقت اختلاط
 بزبان هندی بر زبان کسی می گذرد باعث برخاش سمع
 سامعان می شود و فند در اصل فن است لیکن اعتراض

بهند معنی مکر و غدر نمیرسد و سغیل در اصل فصیل است و در
 استعمال قابلیت و سنگان همین است لیکن هر چه بر زبان قابل و
 ناقابل می گذرد و سامعه پسند اهل اردو است سغیل است
 گوشت با شد و منضمدر منضمدر است در اصل و این از زبان
 بعضی زنان و مردان سموخ است و زبان اهل لیاقت و
 استعداد منضمدر است لیکن منضمدر سامعه خراش نیست
 و مچکر بر وزن مفعیل لفظی است هندی بمعنی گردش کننده
 این تصرف اگر چه به تقلید عربیان غلط محض است لیکن صحیح
 است زیرا که در اردو مروج است و هم چنین چپار
 بصیغه مباهله بمعنی چوپر باز و مجاز بجای مزاج لفظ جلا همان است
 مثل منضمدر و ماعنی بجای معنی لفظ فصیح و مستعمل زبان دانان
 اردو است و در اصل غلط است و معنی بایاد حق باقی و با اقبال
 در آخر در اصل صحیح لیکن خلاف اردو واقع می شود و آنچه
 مستعمل اردو است همان لفظ غلط است یعنی ماعنی و شیر
 بر وزن خیر بجای شیر در استعمال اهل اردو است و بنسبه
 حرف اول بر وزن جمع یعنی شمر لهجه دقین باشد و بجاوا
 بجای پزاده که توراخت پزان است و صفا صفا بمعنی
 صفای یعنی خالی شدن نیز غلط است لیکن در اردو همین

ستم و اذرق چشم در اصل بتقدیم از ریزی
 بر ریاست است لیکن در اردو همین فصیح است که گفته آمد
 و انا در اصل آنکه و تگا آنکه بوده است و تانبا
 بجای طمه باز و غیره و قنبوره بجای طنور و پیا لا وستار
 بجای پیاله و سیاره و همت بلند در آخر جمیع الفاظ فارسی
 در اردو با اقبال مبدل شود و کل لالاب کون شکر کشی
 بعد گرانباری و تبدیل همت با اقبال گل لاله باشد بکسر
 شکر کشی در اصل برقع بوده است لیکن در اردو همان
 غلط صحیح بود از سبب فصاحت و لفظ صحیح جز بر زبان دقایق
 وقت تکلم در هندی جاری نه بود و پارغا را بغیر کمره
 ریاست لفظ اول در اردو فصیح باشد و المست
 از زبان زمان است و پیش ازین بیان آن بعمل آمده
 التو کلی بمعنی بی قصه لغت غلط و در اردو فصیح بود و پور قینی
 بمعنی پر بریده اینجا قینی بمعنی قینی ستم است و شولا
 در اصل شاه است و آن قسمی از طبام باشد و چنبل
 بجای چنبر است و مهتابی بجای مهتاب آتش ریزی
 و شیو بجای سب و شنکرف بر وزن سطر همان
 است که در تحقیق حروف مذکور شد و ابخورا بجای

آنچه زده لیکن در ارد و لفظ مذکور بر اصل خود نیز کثیر الاستعمال
 است و قلفی بجای قفلی و قدر بحرکت حرف دوم
 بمعنی مرتبه بجای قدر بسکون حرف دوم و کلک بحرکت
 شکر کشی بجای کلک بسکون آن و غدر بحرکت
 حرف دوم بجای غدر بسکون حرف دوم و عذر
 بحرکت حرف دوم بجای عذر بسکون حرف دوم و همچنین
 صدر بحرکت حرف دوم بجای صدر بسکون دوم و سیمی
 در اصل صحیح است و در کتابت الفاظ صحیح غلط مستعمل
 شده بزبان اردو مختلف است و بعضی الفاظ را غایت اصل
 ملحوظ دارند و در بعضی نه ظاهر است که طرح بحرکت و سکون
 حرف دوم بمعنی روشن و آئین در اردو مستعمل شده
 لیکن در کتابت مراعات اصل بکار برند یعنی با طریقی بیان
 و حکمت بنویسند و سیمی را هندی شمرده بجای صولت سطوت
 و بجای حکمت همت بلند آرند و حکمت آخرین نیز مخدوف نمایند
 و بنوعیکه در عربی تو الی حرکات اربعه در یک کلمه ممنوع است
 و در هندی تو الی حرکات ثلثه همین حال دارد مثل * شرف النساء*
 که بسکون ریاست تلفظ آن نیکو باشد و بفتح آن غلط و پرکار و گوی
 در اصل صحت دارد همچنین شکر آنه بفتح ش شبها بخت

و بکون کم دماغی * و نظر و نمین * بکون ظهور لبرکات و وزارت
 عطف در د و لفظ هندی یا مختلفین مثل کستره * اضافت هم
 غلط است لیکن در عبارات فارسی وقت بیان حقیقت
 چیزها هر دو صورت جواز دارد چون این عبارت که * چھو چھو
 ہو جاو و کافور ہو جاو * هر دو در اردو بمعنی یہاں سے جاو باشد *
 و چھو چھو ہو جاو و کافور ہو جاو نیز جایز باشد و اضافت
 در د و لفظ هندی و فارسی هم در عبارات صحت دارد مثل
 چھو چھو ہو جاو بمعنی جاو صحیح باشد و اعلان نفاست در شهر
 هندی در صفت و مضاف الیه اگر با مضاف و موصوف
 مذکور شوند غلط باشد مثل دیدہ گریان و سرد گستان که اینجا اعلان
 نفاست غلط است فقط

قطعه تاریخ تمام این کتاب از مولف مع عباراتی خارج از کتاب بختتم
 یکی از نسخہ های موجودہ دیدہ شد بعینہ نقل می شود * قطعه تاریخ
 تکمیل این کتاب در قواعد اردو حسب ارشاد جناب عالی متعالی
 وزیر الممالک ناظم الملک یمین الدولہ نواب سعادت علی خان
 بہادر تصنیف احقر العباد را بحی الی اللہ المستعان سید انشا اللہ خان
 چنین بملک نظم آورد **قطعه** چون حسب حکم ناظم ممالک
 و جہانیاں * نواب ستطاب وزیر فلک جناب * شد مستظم قواعد

(۴۷۶)

اردو بسک نظم * اردو سی ناظمی شدہ تاریخ این کتاب *
یکہزار اودو صد و ہشت و سہ ہجری نبوی صلی اللہ علیہ والہ وسلم *



تمام شد کتاب دریای لطافت

باہتمام ماضی احمد علی گویا نوی تاریخ غمرہ رجب المرجب سنہ ہجری
۱۲۶۶

مطابق دوم جیتہ سنہ ۱۲۶۷ ہنگامہ موافق چہار دہم می
سنہ ۱۸۸۰ عینوی در چہما پہ خانہ آفتاب

حالیہ کتاب واقع بلدیہ مرشد آباد

بمحلہ قطب پور

• طبع شد *

لکھنؤ کہ در سبج چوز خارا آمد +

صفحه	سطر	طفا	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	ارتق	۱۰ ارتق	۱۶	۸	فتحه	۱۲
۲	۱۰	پیر مرشد	پیر و مرشد	۱۷	۹	چنگر	۲۱
۳	۱۷	کز مرز	کز مرز	۲۱	۱۱	چیز	۲۱
۸	۳	بستد واکه	مستد واکه مشهوره	۲۲	۳	کنید و را	۲۲
۱۳	۳	ده	ده و قصبه	۲۲	۸	بارای ثقیل	۲۲
۱۴	۸	بر با	بر را که	۲۲	۱۰	چھوتا	۲۲
۱۴	۱۷	بعد از لفظ سفتف	دیگر مثلاً نکهو	۲۲	۱۲	گسھو را	۲۲
۱۴	۱۸	بعد از لفظ نرشل	دیگر نرسون بجای	۲۳	۲	بھند لانا	۲۳
۱۴	۱۸	بعد دست راست	یا پای	۲۳	۹	بندار	۲۳
۱۵	۱۸	دانیان یاد اہنا	دانیان یاد اہنا	۲۳	۱۷	بکتابت	۲۳
۱۵	۱	بعد لفظ رسولی	دیگر سمر بفتح	۲۴	۱	نمی کنند	۲۴
۱۵	۲	بعد لفظ الف	بجای د وھیال	۲۵	۹	پنکھہ	۲۵
۱۵	۳	بعد لفظ نشیندہ اند	مثل * آتوا آتی	۲۶	۳	پاک طینت	۲۶
			پنوا * بجای * گھو آتی پنوا آتی دیگر * مندئی * بجای			مفتوح و با	
			مندئی * مثل سبزی مندئی دیگر * دنیا * بجای				
			* گداز بان * دیگر * کور ہدہ * بجای				
			گنوار * دیگر				

صفت	سطر	غلط	صحیح	صفت	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۷	بی بر شد	مشید	۲۹	۱۸	آگی	آگی
۳۳	۱۶	گوید	گویند	۳۰	۲	دولت و اقبال	و یاد حق و اقبال
۳۳	۵	کنجرن	کبرن	۳۲	۴	گاتحه	گاتحه
۳۶	۱۴	لشخص	لشخص	۳۲	۱۳	لشکر کشی	ولشکر کشی
۶۶	۶	شبیبه	شبیبه	۳۵	۲	مسلمانان	مسلمانان
۷۷	۳	گشته	گشته	۳۵	۵	صفت	صفت
۷۹	۱۰	مشعرا	مشعرا	۳۶	۸	ار آئین	ار آئین
۸۲	۱۸	نمیس	نمیس	۳۶	۱۶	تلوار بیان	و تلواران
۸۴	۱۱	چغیال	بیه و خیال	۳۶	۱۱	که بمعنی	بکسر چاره سازی
۸۵	۱۴	بیتهائے	بیتهائے				که بمعنی
۸۶	۴	نیمه	نیمه	۳۶	۱۲	و مطابق را	و مطابق را که
۸۶	۱۶	سمر ا دلارت	سمر ا دلارت				بفتح لشکر کشی
۸۶	۱۷	تنو	تنو				است
۸۷	۴	اسکے	اسکے	۳۹	۱۴	اوایل ریعان	اوایل ریعان
۸۸	۳	حین	حین	۴۱	۱۱	پنچا	پنچا
۹۲	۳	طبو غے	طبو غے	۴۲	۱۶	دوس	دوستی
۹۴	۲	قائد غت ف	قائد قد غه	۴۳	۱۵	جردا	جردا
۹۴	۱۱	لر تاهی	کر تاهی	۴۴	۳	است	اسپ
۹۴	۱۸	ساوی	ساوی	۴۶	۳	مال یست	یا ل بسته
۱۰۰	۸	ودار	ودار	۴۸	۱۲	ارند	نذارند
۱۱۳	۱۲	گویند	گویند	۴۹	۱۱	دولزبان	دولزبان
۱۱۴	۱۶	دگھنی	دگھنی	۵۳	۵	نه مخفف مشدد	نه مخفف نه مشدد
۱۱۵	۶	و حه	و بعضی حصه	۵۳	۶	ترجم حا	ترجم جاتے

صفحہ	سطر	خط	صحیح	صفحہ	سطر	خط	صحیح
۱۱۵	۶	گلاب	گلاب گوری	۱۱۵	۱۸	ہمین	ہمین
۱۱۵	۴	گھوٹے	گھٹنوتے	۱۱۹	۱۰	با	با
۱۲۳	۶	وا فریں	وا فریں	۱۲۷	۷	تنبجی	تنبجی
۱۲۸	۱۷	نیز رشتن	نیز رشتن	۱۲۸	۱۷	نیز رشتن	نیز رشتن
۱۳۱	۱۷	آل تال	آل تال	۱۳۱	۱۷	آل تال	آل تال
۱۳۲	۱۷	لہن سال	لہن سال	۱۳۲	۱۷	لہن سال	لہن سال
۱۳۳	۱۳	سٹلو	سٹلو	۱۳۳	۱۳	سٹلو	سٹلو
۱۳۶	۹	چو گھا	چو گھا	۱۳۶	۹	چو گھا	چو گھا
۱۳۶	۱۱	چھکے	چھکے	۱۳۶	۱۱	چھکے	چھکے
۱۳۶	۱۲	بول لیا	بول گیا	۱۳۶	۱۲	بول لیا	بول گیا
۱۳۷	۱۰	کھٹ گڈ	کھٹ گڈ	۱۳۷	۱۰	کھٹ گڈ	کھٹ گڈ
۱۴۷	۱۶	بنابانس	بنابانس	۱۴۷	۱۶	بنابانس	بنابانس
۱۴۹	۹	بو جھ	بو جھ	۱۴۹	۹	بو جھ	بو جھ
۱۴۹	۱۸	سید خا	سید خا	۱۴۹	۱۸	سید خا	سید خا
۱۵۱	۱	پھو لو	پھو لو	۱۵۱	۱	پھو لو	پھو لو
۱۵۱	۲	آلے ہین	آلے ہین	۱۵۱	۲	آلے ہین	آلے ہین
۱۵۱	۲	در نرم	در نرم	۱۵۱	۲	در نرم	در نرم
۱۵۶	۱۰	ادو چا ر یو ر یان	ریو ر یان	۱۵۶	۱۰	ادو چا ر یو ر یان	ریو ر یان
۱۵۸	۹	مستوی د	شود	۱۵۸	۹	مستوی د	شود
۱۶	۲	لہ	تہ	۱۶	۲	لہ	تہ
۱۶۷	۱۳	۱۶۷	۱۶۷	۱۶۷	۱۳	۱۶۷	۱۶۷
۱۶۹	۳	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹	۳	۱۶۹	۱۶۹
۱۶۹	۲	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹	۲	۱۶۹	۱۶۹
۱۸۷	۱	۱۸۷	۱۸۷	۱۸۷	۱	۱۸۷	۱۸۷
۱۹۱	۶	۱۹۱	۱۹۱	۱۹۱	۶	۱۹۱	۱۹۱
۱۹۱	۱۲	۱۹۱	۱۹۱	۱۹۱	۱۲	۱۹۱	۱۹۱
۲۰۱	۱۲	۲۰۱	۲۰۱	۲۰۱	۱۲	۲۰۱	۲۰۱
۲۰۸	۱۲	۲۰۸	۲۰۸	۲۰۸	۱۲	۲۰۸	۲۰۸
۲۱۱	۷	۲۱۱	۲۱۱	۲۱۱	۷	۲۱۱	۲۱۱
۲۱۳	۱۷	۲۱۳	۲۱۳	۲۱۳	۱۷	۲۱۳	۲۱۳
۲۱۸	۱۸	۲۱۸	۲۱۸	۲۱۸	۱۸	۲۱۸	۲۱۸
۲۶۸	۳	۲۶۸	۲۶۸	۲۶۸	۳	۲۶۸	۲۶۸
۲۶۹	۱۱	۲۶۹	۲۶۹	۲۶۹	۱۱	۲۶۹	۲۶۹
۲۷۱	۲	۲۷۱	۲۷۱	۲۷۱	۲	۲۷۱	۲۷۱
۲۷۲	۱۲	۲۷۲	۲۷۲	۲۷۲	۱۲	۲۷۲	۲۷۲
۲۷۲	۵	۲۷۲	۲۷۲	۲۷۲	۵	۲۷۲	۲۷۲
۲۷۲	۶	۲۷۲	۲۷۲	۲۷۲	۶	۲۷۲	۲۷۲
۲۷۲	۷	۲۷۲	۲۷۲	۲۷۲	۷	۲۷۲	۲۷۲
۲۷۴	۸	۲۷۴	۲۷۴	۲۷۴	۸	۲۷۴	۲۷۴
۲۷۶	۹	۲۷۶	۲۷۶	۲۷۶	۹	۲۷۶	۲۷۶
۲۷۷	۱	۲۷۷	۲۷۷	۲۷۷	۱	۲۷۷	۲۷۷
۲۷۹	۸	۲۷۹	۲۷۹	۲۷۹	۸	۲۷۹	۲۷۹
۲۸۳	۲	۲۸۳	۲۸۳	۲۸۳	۲	۲۸۳	۲۸۳

صفحه	سطر	فاط	صحيح	صفحه	سطر	فاط	صحيح
۳۸۳	۲۷	پا	پا	۲۸۲	۶	زیرین	زیرین
۳۸۴	۶	سیغ	سیغ	۳۸۵	۲	بجوید	بجوید
۳۹۰	۴	فعا تن	فعا تن	۳۰۳	۸	ونہین توہم	ونہین توہم
۳۹۲	۷	سکتہ ست	سکتہ ست	۳۰۹	۸۰	ہنوز	ہنوز
۳۹۵	۸	سنا کر	سنا کر	۱۱۲۰	۱۱	مذکور	مذکور
۳۹۹	۶	یاد فقرہ	یاد فقرہ	۳۱۷	۹	ییا مرزود	ییا مرزود
۴۰۲	۱۱	یا این	یا این	۳۱۹	۷	آمر	آمر
۴۰۴	۵	طعم	طعم	۳۱۹	۱۶	سکھا	سکھا
۴۰۵	۲	میان نہ آ	میان نہ آ	۳۲۰	۹	چیزن	چیزن
۴۱۲	۵	نہی اتوان	نہی اتوان	۳۲۷	۱۶	بادا	بادا
۴۱۴	۸	مسترا دین	مسترا دین	۳۲۸	۹۸	* صل	اصل
۴۱۵	۱	رام ر	رام ر	۳۳۹	۷	خوڑا بہ	خوڑا بہ
۴۱۵	۱۸	مانول اللہ	مانول اللہ	۳۴۰	۹	جنس	جنس
۴۲۴	۳	اتفاقہ	اتفاقہ	۳۴۶	۲	ست	است
۴۲۹	۱۱	بہی	بہی	۳۴۷	۹	پندار	پندار
۴۲۹	۱۶	لیا جاتا ہی	کیا جاتا ہی	۳۴۸	۳	موجہات	موجہات
۴۵۶	۱۱	رسد	رسد	۳۵۱	۱	لبھی	کبھی
۴۵۹	۱۲	بنو	بنو	۳۵۱	۹	ہوا * ور	ہوا * ور
۴۶۲	۱۵	مسترا	مسترا	۳۵۸	۱۲	دوسری	دوسری
۴۶۴	۱۸	نیک	نیک	۳۶۶	۱۳	تشیا	تشیا
۴۶۶	۱۲	تہیٹ	تہیٹ	۳۶۵	۱۶	ہیکل	ہیکل
۴۷۱	۵	مرچ	مرچ	۳۶۷	۱۳	فجر	فجر
۴۸۲	۱۰	جاہلان	جاہلان	۳۸۳	۱۳	د آ	د آ

2017
20

DUE DATE

2915225

4221

د ۲۱۹
۲۵ ۶۲۲۱ ۴۹۱۵۴۳۵

دریا کے لطافت

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----